اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۳۳ ـ چهارشنبه ۱ تا
چهارشنبه ۸ اسفند ۱۳۸۰
بها ۱۵۰۰ ریال

● جنگ هنر: **شهرت «خسرو شکیبایی»، پدر دخترم را از او گرفت**

● سه گانه: **این هم سنت والنتین!**

گزارش هفته:

سالخوردگانی که به رمز جوانی رسیده‌اند

● ورزشی:
شالانیر، مشاور آلمانی پیکان
اگر به ایران بروی، دیوانه‌ای ...

● پاورقی جنایی ـ پلیسی:
بانوی مرموز

http://www.ETTELAAT.COM>
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

Miranda Ansari

با چلو
۶ سیخ کباب بدون دود و دم

مایکروویو
MC-2002JR
LG ال جی

Digitally yours LG

۱۸ ماه
ضمانت

دستور پخت اتوماتیک پلوی ایرانی
همراه با منوهای متنوع پخت غذاهای ایرانی
و آموزش رایگان

جهت کسب اطلاعات بیشتر با مرکز تحقیقات و آموزش ال جی تماس حاصل فرمائید:
۸۷۳۹۰۱۱-۸۷۳۶۲۰۲-۸۷۳۳۶۰۹-۸۷۳۴۰۲۶

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی ۸
گزارش هفته «سالخوردگانی که به جوانی رسیده‌اند» ... ۱۰
سه گانه ۱۲
بازتاب ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۵
داستان زندگی ۱۶
از گوشه و کنار جهان ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
ماجرای واقعی خارجی «شکارچی تمساح» ۲۷
خاطرات کلانتر ۲۸
خواندنیهای تاریخی ۳۰
گزارش از زندانها «آرامش در هیاهو» ۳۲
گزارش رنگی «ربانها می آیند» ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
شکرخند ۳۸
فرهنگ مردم ۳۹
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۴۰
جنگ هنر ۴۲
سیری در ادبیات حماسی ۴۸
یک هفته حادثه ۴۹
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
دستپخت عدسی ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «دردسر» ۶۰
ورزشی ۶۲
نقاشی های شما ۶۶

○○○

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروفنگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۴ - ۲۹۹۹۳۲۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۳۳ - چهارشنبه ۱ اسفند ۱۳۸۰ - ۷ ذیحجه ۱۴۲۲ - ۲۰ فوریه ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

روی جلد: جعفر خسروی

عکس روی جلد: مجید شادمان‌نژاد

یاد و یادواره

سالروز شهادت حضرت امام محمدباقر(ع)

در هفتم ذیحجه سال ۱۱۴ هجری قمری، حضرت امام محمد باقر(ع) نواده پاک رسول گرامی اسلام(ص) در ۵۷ سالگی، به شهادت رسید. آن حضرت به سال ۵۷ هجری قمری در مدینه دیده به جهان گشود.

امام محمدباقر(ع) در عصری می‌زیست که حکومت در دست حاکمان جور و ظلم اموی بود. آن حضرت بعد از شهادت پدر بزرگوارش امام سجاد(ع)، امامت و رهبری مسلمانان را به عهده گرفت.

دوران امامت حضرت امام محمدباقر(ع) از یک سو با ضعف و فروپاشی دستگاه حکومتی امویان و انتقال حکومت به بنی‌عباس و از طرف دیگر با عصر ترجمه نشر افکار و اندیشه‌های خارج از مرزهای اسلام مقارن بود که این فضا، خود زمینه‌های گسترش مباحث اعتقادی و تبادل افکار را در سطح جامعه فراهم کرده بود. در این میان ابتکار و زمان‌شناسی امام محمدباقر(ع) که ریشه در تربیت الهی آن بزرگوار داشت، زمینه مناسب برای نشر اندیشه‌ها و علوم اسلامی مهیا کرد.

امام باقر(ع) در فرصت کوتاه و مناسبی که به دست آمده بود یکسره به تعلیم نشر علوم اسلامی پرداخت و پایه‌های یک مرکز بزرگ علمی را که مملو از دانش‌پژوهان برجسته بود پی‌ریزی کرد، این موقعیت حساس سرفصل بزرگی در تاریخ تمدن اسلامی گشود و رشد اسلام در دوره‌های بعد متاثر از آن بود.

مقام علمی امام باقر(ع) به اندازه‌ای بود که به آن حضرت لقب «باقرالعلوم» یعنی «شکافنده علوم» داده‌اند. مرقد پاک آن امام بزرگوار در قبرستان بقیع در مدینه است. ضمن عرض تسلیت به مناسبت شهادت آن امام بزرگوار، یکی از سخنان پندآموز حضرت امام باقر(ع) را برایتان نقل می کنیم:

«حریص بر دنیا، همچون کرم ابریشم است که هرچه پیله را بر خود بیشتر می‌پیچد، بیرون آمدنش مشکل‌تر می‌شود.»

عید سعید قربان

یکی از اعیاد بزرگ مسلمانان، عید «قربان» یا عید «اضحی» است. در این روز، حاجیانی که به زیارت خانه خدا شتافته‌اند، به دستور خداوند برای رضای او قربانی می کنند و خاطره پیامبر بزرگ الهی حضرت ابراهیم(ع) را زنده و گرامی می دارند.

خداوند برای آزمودن ایمان و اخلاص حضرت ابراهیم(ع) به او ماموریت داد که فرزندش اسماعیل را در راه خدا قربانی کند. ابراهیم(ع) با وجود دشواری این کار، به فرمان الهی گردن نهاد و برای اجرای این ماموریت مهیا شد، اما هرچه تلاش کرد کارد گلوی فرزندش «اسماعیل» را نبرید، در این حال به ابراهیم(ع) خطاب شد که از امتحان الهی سربلند بیرون آمده است و آنگاه گوسفندی فرستاده شد تا وی آن را به جای اسماعیل(ع) قربانی کند.

این ماجرای عبرت‌انگیز، درس فداکاری، ازخودگذشتگی، غلبه بر هوای نفس و تسلیم در برابر فرمان خداوند است، به همین دلیل، مسلمانان جهان نیز روز دهم ذی‌حجه را به عنوان یک عید بزرگ و پرشکوه اسلامی، گرامی می‌دارند و از آن درس اخلاص و بندگی به درگاه خداوند بزرگ را می آموزند.

فرا رسیدن عید سعید قربان را به تمامی مسلمانان جهان تبریک می گوییم.

شهادت حضرت مسلم بن عقیل(س)

مسلم بن عقیل(س) پسرعموی امام حسین(ع) در روز نهم ذیحجه سال ۶۰ قمری در کوفه به شهادت رسید.

او که از شخصیت‌های برجسته و باتقوای زمان خود بود، برای ارزیابی میزان وفاداری مردم کوفه به امام حسین(ع) به این شهر عزیمت کرد. زیرا مردم کوفه با ارسال هزاران نامه از امام حسین(ع) برای رفتن به شهر کوفه و قیام علیه حکومت ستمگر یزیدبن معاویه دعوت کرده بودند. مردم کوفه، اگرچه در ابتدا به گرمی از مسلم بن عقیل(س) استقبال کردند، اما هنگامی که «عبیدالله بن‌زیاد» بر کوفه حاکم شد، کوفیان فریب وعده‌های دروغین او را خوردند و به‌خاطر ترس و جهل دست از حمایت امام حسین(ع) کشیدند و حضرت مسلم(س) را تنها گذاشتند.

سالروز عملیات خیبر

عملیات «خیبر» در جریان جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، در سوم اسفندماه سال ۱۳۶۲ توسط رزمندگان دلاور ایران آغاز شد. در جریان این عملیات که در منطقه هورالهویزه آغاز شد، نیروهای ایرانی از آبها و باتلاقهای منطقه عبور کردند و جزایر نفت‌خیز «مجنون» در نزدیکی شهر بصره را تصرف کردند.

پیچیدگی تاکتیک‌های نظامی به‌کار رفته در عملیات آبی - خاکی خیبر، اعجاب کارشناسان نظامی جهان را برانگیخت. این عملیات ثابت کرد نیروهای مسلمان ایرانی علیرغم کمکهای کشورهای غربی به رژیم صدام از برتری چشمگیری نسبت به ارتش متجاوز عراق برخوردارند.

سالروز درگذشت علامه دهخدا

«علامه علی‌اکبر دهخدا»، ادیب و شاعر بزرگ معاصر ایران در هفتم اسفندماه سال ۱۳۳۴ هجری شمسی درگذشت. او در سال ۱۲۵۸ هجری شمسی، در تهران متولد شد و از اولین دانش‌آموختگان مدرسه سیاسی قدیم تهران بود.

دهخدا بلافاصله پس از پایان تحصیلات مقدماتی به اروپا رفت و مدت پنج سال به تحقیق و تفحص پرداخت. بازگشت وی به ایران مصادف با نخستین طلیعه افکار آزادیخواهانه و شروع مبارزات جنبش مشروطیت در ایران بود.

«دهخدا» که با استبداد و مظالم آن زمان به شدت مخالف بود، به صف مبارزان پیوست و به نگارش مقالات تند و طنزآمیز پرداخت. کارهای ادبی و انتقادی دهخدا از نظر سبک و سلیقه، کم‌نظیر بود و نوآوری او در طنزنویسی، مکتبی نوین در زبان و ادبیات فارسی به‌وجود آورد. در زمینه شعر نیز، دهخدا آثاری برجسته دارد که با بیانی ساده و دلنشین سروده شده است.

«دهخدا» با گردآوری کتاب «امثال و حکم» که مجموعه‌ای از بیست و چهار هزار ضرب‌المثل فارسی است نخستین فرهنگنامه فولکلوریک را در زبان فارسی تدوین کرد اما بزرگترین و آخرین شاهکار علمی و ادبی دهخدا، «لغت‌نامه» اوست که آنچنان گسترده، دقیق و غنی است که می‌توان آن را یکی از شاهکارهای بزرگ زبان فارسی در قرن اخیر دانست. لغت‌نامه دهخدا در دهها جلد، گنجینه‌ای نفیس در تاریخ ادبیات و زبان فارسی به‌شمار می‌رود.

■

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

چند کلام درباره بودجه

مهمترین بحث و رویداد روزهای اخیر، لایحه بودجه است.

اینکه چرا کار بحث و بررسی بودجه تا به‌حال طول کشیده درحالی که در سالهای گذشته در چنین روزهایی بودجه به تصویب رسیده بود، هنوز به‌روشنی معلوم نیست. شاید پیچیدگی‌های بودجه امسال از جمله بحث یکسان کردن نرخ ارز، موجب بروز چنین وقفه‌ای شده است. اما به هرحال مجلس در این‌روزها کار دشواری را پیش روی دارد، به‌ویژه در شرایطی که سقوط یک هواپیمای مسافری در خرم‌آباد، مشغله و دغدغه جدیدی برای کشور و از جمله مجلس فراهم آورده است.

نکته‌ای که در مورد بودجه می‌توان گفت افزایش هزینه‌های بخش دولتی است که بخشی از آن به دلیل یکسان‌سازی نرخ ارز طبیعی است اما بخشی از آن حکایت از این واقعیت دارد که همچنان دولت پرخرج است و به‌ویژه شرکتهای دولتی همچنان خرجشان بالاست و در آینده نزدیک هم قرار نیست اتفاقی در این مجموعه پرخرج بیفتد.

اما بحث بودجه از منظر مردم هم جاذبه‌های خاص خود را دارد. همین‌طور برای فرصت‌طلبان اقتصادی نیز کنکاش درباره لایحه بودجه و تصمیمات نمایندگان مجلس جاذبه‌های خاص خود را دارد، همین حال این عده منتظرند تا ببینند سرمایه‌های فراوان خود را که مدتهاست از بخش تولید جدا کرده‌اند، در کدام بخش اقتصادی، بازرگانی، تجارت و یا خدمات به‌کار اندازند تا ثروتشان با شتابی بیشتر از شتاب نرخ تورم افزایش یابد.

اما مردم می‌خواهند ببینند شرایط زندگی آنان بهبود پیدا می‌کند و یا نه.

این روزها از جمله خبرهایی که در رابطه با بودجه و تصمیمات نمایندگان به بیرون رخنه یافته است خبر افزایش ده درصدی قیمت فرآورده‌های نفتی است که معلوم نیست این رقم - که اصلاً به حساب نمی‌آید - براساس کدام عقل سلیم یکی، دو سالی است که انتخاب می‌شود و این تصمیم چه مبنای علمی دارد. شاید دلیل آن محدودیتی باشد که در قانون برنامه پنجساله ایجاد شده که نرخ کالاهای دولتی بیش از ده درصد افزایش نیابد. اما هیچ کس در این کشور پاسخی به این سؤال اساسی نمی‌دهد که پس راهکار کاهش مصرف بنزین در کشور چیست؟ چگونه می‌توان جلوی سیر صعودی افزایش میزان مصرف بنزین را گرفت؟

چگونه می‌توان از رقم رو به صعود یک میلیارد دلار واردات بنزین جلوگیری کرد؟ چگونه می‌توان از سیزده میلیارد دلاری که دولت هر ساله صرف یارانه سوخت می‌کند و نیز از افزایش غیرقابل توجیه مصرف فرآورده‌های نفتی کاست؟ مشکل آلودگی هوا، اصرار غیرمنطقی دولت در حمایت از وضعیت موجود صنایع خودرو کشور که همچنان با سرعت مشغول تولید اتومبیل‌هایی با مصرف زیاد هستند و هر ساله نیز تولید خود را افزایش می‌دهند و... به جای خود.

البته خبر دیگری هم مطرح بود و آن حمایت از بازنشستگان و فرهنگیان بود که گویا قرار است افزایشهایی در حقوق و مزایای خود را شاهد باشند که البته باز هم نمی‌تواند شکاف فراوان بین درآمد و هزینه این اقشار ضعیف نگه داشته شده و محترم را پر کند. «کفاف کی دهد این باده‌ها به مستی ما».

ضمن اینکه سالهاست که دولت به کارمندانش نوعی توهین روا می‌دارد و با تعیین حقوقی که حتی نیمی از سطح خط فقر هم نیست موجبات گرایشهای ناصواب آنان را فراهم می‌آورد و حتی به اندازه کارگران هم برایشان اعتبار قائل نیست (نگاه کنید به میزان عیدی امسال کارگران و کارمندان که اختلافی بین ۷۰ تا ۱۷۰ هزار تومان دارد).

اما خبر دیگری هم از بین اخبار بودجه بیرون آمد و آنهم تصمیم دولت در واگذاری بیمارستانها پس از طرح خودگردانی بوده است. ظاهراً هرچه که ما درباره ضرورت گسترش خدمات درمانی و بیمه‌های اجتماعی و حل مشکل درمان مردم صحبت می‌کنیم در عمل گوش شنوای کمتری وجود دارد.

همین حال هم مردم از هزینه‌های درمانی شکوه‌های به‌حقی دارند و اگر قرار باشد که به امان خدا رها شوند و واگذاری بیمارستانها خدمات حمایتی دولت را به حداقل ممکن برساند، بهتر است که دعا کنیم هیچ شهروندی بیمار نشود و کارش به بیمارستان نکشد که حسابش با کرام‌الکاتبین است! (البته خدا کند همانطور که فعلاً برخی نمایندگان محترم گفته‌اند فقط حرف تغییر مدیریت و واگذاری مدیریت دولتی به بخش خصوصی باشد و نه واگذاری تمام خدمات آن، چرا که در آن‌صورت جز دعا برای خلایق بی‌پول کاری نمی‌توان کرد!)

اما همین‌که خبر می‌رسد در بودجه آینده نرخ ارز واحد می‌شود و میزان تورم افزایش نمی‌یابد، می‌توان به آینده امیدوار بود. چرا که یکسان‌سازی نرخ ارز می‌تواند بسیاری از رانت‌خواریها را متوقف کند و برای تولیدکنندگان داخلی و به‌ویژه تولیدات کشاورزی و تولیدکنندگان کالاهای اساسی برکات قابل توجهی داشته باشد (ازجمله اینکه دیگر کسی نمی‌تواند با واردات کالا براساس ارز ۱۷۵ تومانی، فاتحه تولید و کار در کشور را بخواند و تمام بهای تولیدات در کشور را غیراقتصادی جلوه دهد).

جلوگیری از افزایش تورم هم خبر خوبی می‌تواند باشد اما همه اینها به شرطی است که ابهامات موجود در بودجه برطرف شود. آیا درست است که می‌گویند درآمدهای دولت براساس آنچه که در بودجه آمده محقق نمی‌شود؟ رقم اخذ مالیات کاهش می‌یابد و...؟

هنوز تا قضاوت نهایی چند روزی وقت باقی است اما خدا کند هرچه که هست به بهبود وضع اقتصادی مردم بینجامد.

■

نامه‌های بدون واسطه

حمایت کارشناسی نشده!

اخیراً مجلس شورای اسلامی مصوبه‌ای به منظور حمایت از صنایع نساجی داشته که باعث شده دست کارفرما در تعدیل نیروی انسانی باز گذاشته شود که در صورت عدم نظارت و کنترل دولت، عده زیادی بیکار خواهند شد. نکته دیگر مصوبه دولت در مورد پرداخت وام به آنهاست که اینهم مشکلی را حل نمی‌کند چرا که اکثر آنها حتی قادر به پرداخت وامهای قبلی نیستند چه برسد به اقساط وام جدید.

به نظر می‌رسد این مصوبه‌ها مشکلی را حل نمی‌کند. چرا که حل مشکلات هر بخشی سازوکار خاص خودش را هم می‌خواهد. مثلاً شرکتهای گونی‌بافی که شاخه‌ای از صنایع نساجی هستند و تهیه کیسه خالی غله کشور نیز برعهده آنهاست. قبلاً به‌طور مستقیم با شورای آرد و نان و یا غله استانها در ارتباط بودند و مشکلی هم نداشتند. اما حالا با تشکیل اداره معین غله که ترکیبی از بازنشستگان ادارات غله است، با مشکلات زیادی مواجه شده‌اند از جمله پایین آوردن قیمت گونی نسبت به سال قبل که تولید آن را غیراقتصادی می‌کند. مجلس محترم می‌توانست با حلاجی بیشتر موضوع و نیز با حذف مالیات این واحدها موجب نجات آنها از ورشکستگی شود.

O علیرضا سرانجام - ارومیه

چرا محبت کمرنگ شده است؟

راستی چرا دیگر عطوفت و محبت کمرنگ شده و دیگر کسی از کمک به دیگران لذت

نامه به سردبیر

با سلام گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند. فرا رسیدن عید سعید قربان را به تمامی مسلمانان جهان تبریک می‌گوییم.

OOO

یوسف ایوب‌نژاد - تهران

با سلام متقابل، ۱- نامه آقای مهدیزاده مسوول سرویس شعر به ایشان داده شد. ۲- از آدرس خواسته شده اطلاعی ندارم. ۳- از نکته‌های ارسالی استفاده می‌شود... و مکاتبه خود را با ما همچنان حفظ فرمایید و سعی شود مطالب هر سرویس جداگانه به آدرس مجله و برای خود آنان پست شود، متشکرم.

ذبیح‌الله بناگر - آمل

دوست عزیز، خانم فاطمه علیزاده می‌توانند با دفتر ریاست جمهوری تماس گرفته و با طرح موضوع وقت ملاقات بگیرند، برای شما همکار و خواننده خوب مجله آرزوی توفیق دارم.

سعید مجیدی‌نژاد - تهران

متقابلاً سلام علیکم. بنده هر روز از ساعت (۱۵ الی ۲۰) به‌جز «دوشنبه»ها که وقتم کلاً

نمی برد؟ چرا همه به فکر خویشند و کسی به فکر دیگری نیست؟

مثلاً در همین دزفول خودمان یکنفر ثروتمند وجود دارد که با پولش می‌شود صدها خانه را بازسازی کرد بدون اینکه آب از آب تکان بخورد. اما خود او به فکر این مساله نیست و فقط در خانه صدمیلیونی‌اش استراحت می‌کند و پول می‌شمرد و یا کسی که دو میلیارد تومان خانه می‌سازد. چرا نباید فکر کند که با این پول می‌شود صد خانه برای صد زوج جوان ساخت و دویست دختر و پسر را به سامان رساند؟ راستی چرا دیگر کسی به این فکرهای قشنگ بها نمی‌دهد؟

O نورعلی آل‌مردان - دزفول

با هزینه‌های بالای درمان چه کنیم؟

از سه هفته قبل تب و لرز و کمردرد داشتم و بالاخره درد کمر چنان با شدت شروع شد که کارم به فریاد و «یاحسین» کشید. بالاجبار به امر تشخیص به سونوگرافی رفتم. از بنده که فاقد دفترچه بیمه بودم مبلغ ۵۶۰۰ تومان گرفتند و بنده را تست کردند و در نتیجه وجود چهار سنگ را در کلیه‌هایم اعلام کردند. سپس به دکتر مربوطه مراجعه کردم. ۱۶۵۰ تومان هم ویزیت ایشان بود و نتیجه نهایی اینکه دو قلم دارو برایم تجویز و اعلام کرد که اگر سنگها با این قرص نیامد بیا، ۱۵۰۰۰ تومان بده عکس رنگی بیندازیم که تا دقیقتر معلوم شود. البته اعلام نکرد که این بیماری در ما به صورت مادرزادی است و کلیه‌های ما سریع پرسنگ می‌شود و باید مراقب باشیم.

درحالی که دیگر عکس نینداختم تا خرجم بیشتر نشود. هنوز درد دارم و ۸۰۰۰ تومان هم خرج کردم. مساله‌ای که برایم مهم بود این بود که چرا باید برای سونوگرافی به‌طور آزاد مبلغ ۵۶۰۰ تومان از بیمار طلب کنند؟ تا کی باید مردم نگران هزینه‌های بالای درمان خود باشند؟

O محسن ذوالفقاری - ساوه

حرام و حلال

من سیاسی نیستم. یک معلم هستم. ضدانقلاب هم نیستم. یک مسلمان ایرانی‌ام. من می‌خواهم یک زندگی عادی داشته باشم اما آیا می‌توانم؟

وقتی مریض می‌شوم آرزو می‌کنم که بمیرم چون نمی‌دانم چه کنم؟

من خوشحالم که عید به محرم افتاده است و عیدی نداریم و کمتر عذاب می‌کشیم. من یک لقمه حرام نگذاشتم که وارد زندگی‌ام شود. اما آیا همه مسوولان هم به این درجه به حلال و حرام معتقدند؟ اگر اینطور است پس اینهمه رشوه و فساد و حرامخواری، رانت‌طلبی و... چگونه از گلوی آنها پایین می‌رود؟

آیا سرنوشت کسانی که معتقد به حلال و حرام هستند باید تحمل در دروغ باشد و سرنوشت آنها که هر وسیله‌ای را برای رسیدن به هدف مجاز می‌دانند رفاه و آسایش و ثروت؟ چه کسی باید به این سؤال من جواب بدهد؟

O سیده مریم شفیعی - ۲۷ ساله - تهران

گناهم این است که می‌خواهم دخترم نمیرد!

زنی ۳۸ ساله و دردمندم. از بس رنج برده‌ام هر که مرا ببیند گمان می‌کند پنجاه سال سن دارم. من از شما هیچ چیز نمی‌خواهم. از زندگی خودم هم هیچ چیزی نخواسته‌ام. تا آنجا که یادم می‌آید کار خیر کردم. سه دختر پرورشگاهی را در زمان آسوده‌حالی تحت سرپرستی گرفتم و بزرگشان کردم و دستم باز بود تا به این و آن کمک کنم. از محل همان حقوق کارمندی شوهرم. اما حالا مستاصل شده‌ام. سه سال پیش وقتی دختر بزرگم (من ۲۰ سال پیش ازدواج کرده‌ام و سه دختر دارم) دچار یک بیماری ویروسی حاد و نادر به‌نام «لوپوس» شد. زندگیمان را به‌پای او ریختیم تا لبخند دخترم کمرنگ نشود. ما چیزی برای خود نداشتیم، اما همان را هم که داشتیم همه را به‌پای او ریختیم. درحال حاضر بیماری را کنترل کرده‌ایم اما به چه قیمتی؟ به قیمت تهیه دارویی که هر روز ۳۰ هزار تومان خرج داشت و به قیمت گرفتن پول نزول از این و آن (بعد از اینکه دارایی خودمان تمام شد). همه اینها به‌خاطر اینکه دخترم، با اشک به من می‌گفت، مادر، من زندگی را دوست دارم، نگذار بمیرم.

حالا هزینه درمان او را از روزی ۳۰ هزار تومان به ماهی ۳۰ هزار تومان رسانده‌ایم اما با بدهیها و قرضهایمان چه کنیم؟ دو میلیون تومان بدهی چون بختک روی سینه‌ام سنگینی می‌کند. نمی‌دانم چه کنم؟ یکنفر آستین همتی بالا بزند و دو میلیون وام به من بدهد. بی‌جهت وعده نمی‌دهم که می‌توانم یکی، دو ماهه آنرا برگردانم، اما می‌توانم با ماهی ۳۰ هزار تومان (که البته می‌دانم رقم کمی است اما برای من مبلغ کمی نیست) به‌صورت اقساط ادای دین کنم. گرچه کسی که چنین همتی می‌کند ثواب کمک را جداگانه خواهد برد و تا همیشه بر سرم دین خواهد داشت.

شما را به خدا کاری بکنید تا من بتوانم همیشه لبخند دخترم را ببینم و عمری دعاگوی شما باشم.

O خواهرتان: فرزانه - ف - کمال‌شهر کرج

■

دراختیار چاپ و آخرین ملاحظات مجله «قبل از چاپ» است. دراختیار خوانندگان گرامی مجله هستم و می‌توانند تلفنی با بنده تماس حاصل کنند و شماره تلفن هم در شناسنامه مجله در صفحات اول قید شده منتظر تلفن جنابعالی هستم. ضمناً می‌توانید در همین ساعات راساً با تعیین وقت به دفتر مجله تشریف بیاورید. موفق و مؤید باشید.

محمود منوچهری آملی - آمل

دوست عزیز همشهری، باور بفرمایید ما هم عیناً مثل شما فکر می‌کنیم و اما جواب.

۱- داستانهای واقعی از جنگ جهانی دوم اثر نویسنده معاصر فرانسوی لوئی آلن است که هرازگاه قسمتهای برجسته آن توسط آقای بهروز بهمنی مترجم مجله به فارسی برگردان می‌شود که ملاحظه کرده‌اید و اما اصل کتاب در آینده نزدیکی انشاءالله جزء نشریات مؤسسه اطلاعات چاپ و دراختیار علاقه‌مندان قرار می‌گیرد. ۲- به هر دو عامل بستگی دارد. یعنی هم تراکم نامه‌ها و هم به پست مبارکه. ۳- برای اشتراک مجله می‌توانید به همین آدرس با ما مکاتبه و یا برای آگاهی زودتر با تلفن روابط عمومی مجله با ما در تماس باشید. ۴- مطمئن باشید ما به نظریات خوانندگان خود ترتیب اثر می‌دهیم و برای مطالب مورد پسند خوانندگان اولویت قائل می‌شوم. ۵- از مطلب نیایش شهید عزیز دکتر چمران در موقعیت مقتضی استفاده می‌شود. سرافراز باشید و همچنان با ما مکاتبه کنید.

محمد رشیدی - فریدونکنار

شماره‌های ۳۰۱۳ و ۳۰۱۷ اگر در آرشیو موجود باشد برایتان ارسال می‌شود.

محمود قربانی - زرین‌شهر اصفهان

خبر ارسالی به مسوول صفحه «ترازو» داده شد و سعی می‌شود منبعد و به‌طور همیشگی در همین ستون و یا در صفحات دیگر مجله برای علاقه‌مندان دریافت کارت خبرنگاری افتخاری مجله فرمی همیشگی تهیه شود. منتظر دریافت خبرهای ارسالی از زرین‌شهر هستیم. موفق باشید.

علیرضا منعمی - آران و بیدگل

دوست عزیز، اسامی برندگان مسابقات خواندنیهای تاریخی در شماره‌ها بعد از نوروز اعلام گردیده. علی‌ایحال بنده راساً صورت برندگان اعلام شده را ملاحظه و در صورتی که اسم شما جزء برندگان اعلام گردیده بود. جایزه به آدرستان ارسال می‌شود. از تذکر بجایتان متشکرم. موفق و مؤید باشید.

ی - ب - شیروان

برادرم مطمئن باش نامه‌ات را سطر به سطر و کلمه به کلمه خواندم و واقعاً ناراحت شدم اما به عنوان یک برادر بزرگتر به تو اطمینان می‌دهم که کل ناراحتی‌ات را واقعاً نمی‌توان ناراحتی دانست. از پدرت خیلی گله داری که چرا به تو و فرزندانش سخت می‌گیرد. بازرسی کتابها و مجلات غیردرسی و منع نگاه کردن به تلویزیون و رفتن به سینما و گوش دادن به نوار و...

عزیزم می‌دانم که جوانی و لازمه جوانی، شور و نشاط و کسب معلومات غیردرسی و... است. همه را می‌دانم. اما با این وجود پدرت دشمن تو نیست. ممکن است سختگیر و عاقبت‌اندیش باشد، ولی دشمن تو نیست. بلکه این اعمال سرچشمه‌اش دوستی بیش از حد پدرت به فرزندان خوداست. حالا گیرم به روش خودش.

درست را بخوان و خوب هم بخوان. زمانه در گذر است و وقت بسیار. تو هنوز در اول بهار زندگی هستی. سختگیری بیش از حد پدر را در کفه روبرویش، یعنی مادرت که خیلی دوستش داری بگذار. محبت مادر کم از سختگیری پدر نیست. پس برادرانه نصیحتم را بشنو و زندگی را دریاب. هر وقت دلت گرفت برایم نامه بنویس. مطمئن باش سنگ صبورت را یافته‌ای!

خوش و خرم باشی و در سایه‌بان محبت مادرت. به درست برس که آینده مملکت به تو جوان بافرهنگ وابسته است. سلامت باشی.

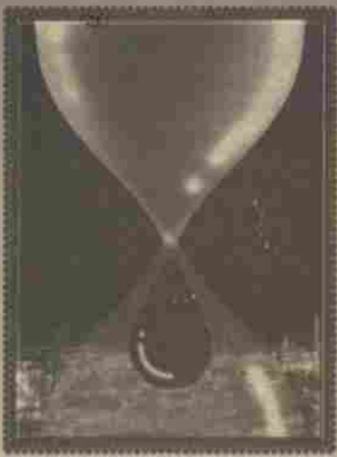

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

بار دیگر دستگاه قضایی

سخنان آیت‌الله هاشمی شاهرودی درخصوص وضعیت دستگاه قضایی که هفته گذشته منتشر شد، از چنان اهمیت و حساسیتی برخوردار بود که با وجود پاره‌ای رویدادهای خبرساز و پرالتهاب که کشور در هفته گذشته شاهدش بود، از حساسیت آن سخنان نکاست. این سخنان که با بیانی دلسوزانه دربردارنده فهرستی از مشکلات جدی و حائز اهمیت دستگاه قضایی است، پیش از آنکه روزنامه نوروز در سطحی وسیع آنرا منتشر کند، در سطحی محدود در مجله حقوق دادگستری شماره پاییز ۱۳۸۰ منتشر شده بود.

آیت‌الله هاشمی شاهرودی در این سخنان که فروردین ۸۰ در جمع مسوولان اجرایی قضاییه ایراد شد، آفتها و نقایص گاه بسیار مهم مجموعه تحت مدیریت خویش را برمی‌شمارد و به تبعات منفی و مخرب تداوم این وضعیت برای کشور و مردم اشاره می‌کند. نگاه آسیب‌شناسانه و تا حدی جامع که در بیان رئیس قوه قضاییه دیده می‌شود، موجبی است تا آن سخنان در این مجال دقیق‌تر مورد توجه قرار گیرد. ایشان ضمن اشاره به گذشت سریع زمان مدیریتها و اینکه «یک سال و نیم گذشت، دو سال و نیم دیگر هم می‌گذرد و دوره پنج ساله مأموریت رئیس قوه هم می‌گذرد و عمرها هم می‌گذرد و هنگام مردن فرا می‌رسد»، اظهار داشته است:

«مردم در عالم برزخ جلو من و شما صف خواهند کشید که بیایید مطالبات ما را پاسخ بدهید. شما در دنیا مسوول بودید و هیچ کاری نکردید... مشکلات مردم در مراجعه به دادگستریها حل نشده است، وضع قضایی کشور عقب افتاده است و با هیچ کدام از کشورهای پیشرفته و حتی کشورهای جهان سوم قابل مقایسه نیست. زندانهای کشور با وضع مطلوب کشورهای دنیا فاصله بسیاری دارد. طولانی شدن یک پرونده طلاق تا بیست سال قابل تحمل نیست، انتظار بیست ساله برای تعیین تکلیف زندگی مشترک نامش رسیدگی نیست، برباد دادن زندگی است...»

آیت‌الله هاشمی شاهرودی در بیان پاره‌ای آفتها که دستگاه قضایی را گرفتار کرده و باید برای آن چاره‌اندیشی کرد، گفته است: «بروید مجتمع‌های قضایی را ببینید، آنگاه متوجه می‌شوید که در آنجا چه خبر است، دستگاهی که خودش باید حق و عدالت را پیاده کند، اگر تحت تاثیر دیگران قرار بگیرد و تاثیرپذیر باشد و رشوه بگیرد، وای به حال این دستگاه! برخوردها با مردم بسیار بد صورت می‌گیرد. این جنایت است که کسی قدرتی را و پستی را از همین مردم بگیرد و بعد آن را به عنوان یک رانت علیه مراجعه‌کننده و مردم به کار گیرد...

در روایات آمده است و در عهدنامه امام علی(ع) هم آمده است که قاضی باید اهل فضیلت و کرم و گذشت باشد. قاضی باید بزرگوار باشد تا بتواند به قضاوت اسلامی دست یازد. قاضی باید مردمدار و مردم‌فهم باشد و عقل اجتماعی داشته باشد. کج‌خلق و عصبانی مزاج و بدخوی و عقده‌ای نباشد. قاضی باید مردم را دوست داشته باشد، درک کند، درک اجتماعی داشته باشد و از حل گرفتاریهای مردم لذت ببرد.»

سخنان مهم رئیس قوه قضاییه که به بخشهایی از آن اشاره شد، هرچند تا حدی تحت‌الشعاع بسیاری از خبرهای داغ و متنوع هفته گذشته قرار گرفت، اما محافل حقوقی و پاره‌ای محافل مطبوعاتی نسبت به آن واکنش‌هایی نشان دادند. نخستین واکنش از سوی معاون اول قوه قضاییه انجام پذیرفت که بلافاصله ضمن اعلام اینکه: «من نیز صددرصد با گفته‌های ایشان موافقم و همه آنچه را که رئیس قوه قضاییه گفتند، با تمام وجود لمس می‌کنم» درخصوص زندانهای انفرادی گفت:

«معتقدم زندانی کردن یک مجرم در این گونه زندانها به جز در موارد بسیار نادر شکنجه زندانی محسوب می‌شود. بالاخره یک زندانی هم انسان است و برای خودش شخصیتی دارد. اسلام توهین به هیچ مسلمانی را اجازه نمی‌دهد و انسانها انسان هستند، ولو اینکه زندانی باشند.»

○ درحالی که وقوع پاره‌ای رخدادها در عرصه قلم و اندیشه از جمله احضار نویسندگان و هنرمندان به اداره اماکن نیروی انتظامی و سازمان بازرسی کل کشور نگرانیهایی را موجب شده، آمارهای رسمی از افزایش معنی‌دار اقبال جامعه و مردم به مطبوعات به عنوان رکن چهارم مردمسالاری حکایت دارد

روزنامه نوروز به عنوان نخستین روزنامه‌ای که سخنان رئیس قوه قضاییه را انتشار داد در سرمقاله‌ای با تاکید بر مهم بودن نحوه و شیوه اصلاح در قوه قضاییه نوشت:

«به دلیل اهمیت این قوه و تاثیری که اعتماد عمومی نسبت به آن در افزایش اعتماد به نظام دارد، سمت‌گیری برای بازسازی آن نیز نیازمند همفکری و همدلی نهادهای مدنی و دستگاههای قانونی است. مشکلات این قوه طی همین یک سال و دو سال اخیر به‌وجود نیامده و در گذشته نیز همین وضع در قوه قضاییه حاکم بوده است؛ بنابراین باید دید چرا مشکلات همچنان لاینحل مانده است؟»

در پاسخ به این سؤال که چرا برخی مشکلات اساسی همچنان حل نشده باقی مانده، روزنامه نوروز نبود نظارت مدنی بر دستگاههای مختلف را عامل اصلی می‌داند و تاکید می‌کند: «هرگاه یک نهاد حکومتی خود را از حیطه نظارتهای عمومی و قانونی دور نگه دارد، هم احتمال خطا و انحراف در آن تشدید می‌شود و هم امکان ترمیم و بازسازی آن کاهش می‌یابد. بستن درهای قوه قضاییه بر روی نظارت نهادهای قانونی و مدنی و امتناع از انجام تحقیق و تفحص توسط نمایندگان که مکانیسمی قانونی برای نظارت مجلس بر قوه قضاییه به حساب می‌آید، در گذشته مانع انجام اصلاحات قضایی بوده است.»

کارشناسان مختلفی که در مورد سخنان رئیس قوه قضاییه اظهارنظر کردند، نوعاً ضمن استقبال از آن توجه خود را به ایجاد زمینه‌های اصلاح وضع موجود معطوف ساختند. حجت‌الاسلام هاشم‌زاده هریسی عضو هیات پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی در این زمینه گفته است: «نمی‌توانیم همه چیز را به قاضی بسپاریم تحت این عنوان که عادل است، جز معصوم هیچ کس مطلق نیست، عدالت به‌تنهایی کافی نیست... چطور می‌توان همه اختیارات را به بخشی از حکومت بسپاریم، اما آن را از دایره نظارت مطبوعات، مجلس و نهادهای مدنی جدا سازیم؟ به اسم استقلال قاضی نمی‌توان مانع نظارت بیرونی بر دستگاه قضایی شد؛ چرا که استقلال باید محدود باشد و نه مطلق.»

به اعتقاد هاشم‌زاده هریسی که عضو مجلس خبرگان رهبری نیز می‌باشد، «اگر بخواهیم دستگاه قضایی شایسته‌ای داشته باشیم، نیازمند پژوهشهای کارشناسی گسترده، یافتن راهکارهای اجرایی و نیز ایجاد بستر قضاوت عادلانه هستیم.»

دکتر جندقی کرمانی رئیس کانون وکلای دادگستری مرکز هم در این ارتباط ضمن اعلام آمادگی کانون وکلا برای همکاری جهت حل معضلات دستگاه قضایی گفت: «شاهرودی در سخنان خود با صراحت و شهامت نقایص را بیان کرده است و این تحسین‌برانگیز است، چرا که تا زمانی که عیب و ایراد گفته نشود، نمی‌توان به اصلاح آن پرداخت.»

کامبیز نوروزی یک حقوقدان دیگر هم در این باب به اظهارنظر پرداخت و ضمن تاکید بر ضرورت اقداماتی جدیتر برای اصلاح در دستگاه قضایی گفت: «دستگاه قضایی باید از امر سیاست پاکسازی شود. در قانون آیین‌نامه دادرسی و مقررات دادگاههای عام باید تغییرات کلی و جامع صورت گیرد و برای دادسراها و دادگاههای انتظامی قضات آزادی عمل واقعی در جهت رسیدگی و صدور حکم درخصوص تخلفات قضات ایجاد شود... از طرفی رابطه بین دستگاه قضایی و افکار عمومی به‌طور جدی اصلاح شود و این مهم ممکن نیست، مگر از طریق اصلاح عملی در دستگاه قضایی.»

مجموعه واکنش‌هایی که انتشار سخنان رئیس قوه قضاییه برانگیخت، حول تایید محتوای آن

○ سخنان رئیس قوه قضاییه در مورد معضلات جدی دستگاه قضایی به عنوان گامی مؤثر در روند اعمال تغییرات اصلاحی در این قوه با استقبال خوبی از سوی کارشناسان و محافل حقوقی مواجه شده است.

اظهارات و اشاره به لزوم سرعت بخشیدن در عرصه راهکارهای عملی حل معضلات مطرح شده می‌چرخید.

بیان صادقانه وجود مشکلات جدی در یک دستگاه گام نخست در روند اصلاح امور است. ولی مسلم اینکه چنانچه گامهای بعدی که ارائه برنامه جامع تغییرات و اصلاحات است برداشته نشود. گام نخست نیز چندان تاثیری در بهبود اوضاع نخواهد داشت. بر هیچ کس پوشیده و مورد تردید نیست که سلامت یک نظام حکومتی و ضمانت تداوم و بقای آن در گرو سلامت و پویایی و دادگستری نظام قضایی آن است. در قانون اساسی جمهوری اسلامی نیز این موضوع مورد تاکید قرار گرفته و برای دستگاه قضایی در جهت پشتیبانی از حقوق فردی و اجتماعی و تحقق عدالت وظایف سنگینی مقرر شده است. از جمله «احیای حقوق عامه و گسترش عدل و آزادیهای مشروع.»

پیگیری جدی سخنان رئیس قوه قضاییه و طراحی راه‌حلهای عملی برای رسیدن به اهداف ذکرشده از جمله حاکمیت قضای اسلامی توسط زیرمجموعه‌های کارشناسی آن قوه در کنار جلب همیاری و همفکری نخبگان جامعه و صاحب‌نظران مستقل زمینه‌ای است که امید به حاکمیت عدل و انصاف را در مجموعه مناسبات کشور برای مردم زنده نگه خواهد داشت.

مطبوعات و رخدادهای تازه

درحالی که آمار عرضه شده از سوی مقامات مسوول در حوزه مطبوعات کشور نشان می‌دهد رشد تیراژ نشریات در مجموع روندی صعودی را در سالهای اخیر نشان می‌دهد. احضار تعدادی از روزنامه‌نگاران و فعالان مطبوعاتی در چند هفته اخیر نگرانیهایی را درمیان اصحاب قلم موجب شده است.

در یکی، دو هفته اخیر اداره اماکن نیروی انتظامی و سازمان بازرسی کل کشور برخی از نیروهای مطبوعاتی را به دلایل مختلف احضار و مورد بازجویی قرار داده است. این موضوع مجموعه‌ای از واکنشها را درمیان نهادهای مدنی و صنفی و مطبوعات از سویی و برخی مقامات و مراجع رسمی از سوی دیگر درپی داشته است. به دنبال این احضارها انجمن صنفی روزنامه‌نگاران ایران مهمترین نهاد صنفی در این زمینه با صدور بیانیه‌ای نسبت به این موضوع اعتراض کرد.

علی مزروعی رئیس این انجمن اعلام کرد: «دخالت برخی نهادها همچون سازمان بازرسی کل کشور و اداره اماکن در امور مطبوعات غیرقانونی است» و به نوعی «اخلال در روند قانونمند امور در کشور است». همچنین حجت‌الاسلام دکتر محسن کدیور رئیس انجمن دفاع از آزادی مطبوعات طی نامه‌ای خطاب به وزیران کشور و ارشاد خاطرنشان کرد: «موجب تاسف بسیار است که با وجود روشن بودن قوانین و نظام حقوقی کشور در زمینه مطبوعات و آزادی بیان، دامنه آزادی عمل مخالفان آزادی مطبوعات به اندازه‌ای گسترش یافته که حتی توسل آشکار به اقدامات مطلقاً غیرقانونی برای تعدی و تجاوز به حریم شناخته شده‌ترین حقوق مسلم مطبوعات و نویسندگان نیز کاملا مباح و رایج شده است.» وزیر ارشاد درپی دریافت این نامه، با ارسال نامه‌ای خطاب به وزیران کشور و اطلاعات خواستار رسیدگی فوری به این مساله شد.

در نامه احمد مسجدجامعی احضار تعدادی از هنرمندان، نویسندگان و روزنامه‌نگاران «دارای پیامدهای منفی و پرمخاطره برای نظام فرهنگی و امنیت ملی» توصیف شده است. جالب اینجاست که دامنه روند احضارهای مذکور به روزنامه‌نگاران محدود نشد و به هنرمندان و نویسندگان دیگر نیز کشیده شده است.

حجت‌الاسلام ابطحی معاون حقوقی و پارلمانی رئیس جمهور هم در این باره ضمن آنکه برخوردهای مذکور را مضر به حال نظام و جامعه توصیف می‌کرد، ابراز عقیده نمود: «از نظر حقوقی این روشها مورد قبول نیست و اصلاً ناجا موظف به انجام این امور نمی‌باشد.»

این رخدادها درحالی روی می‌دهند که جامعه مطبوعاتی کشور هفته گذشته شاهد تولد روزنامه جدیدی بود.

روزنامه «بنیان» که با شعار «آگاهی بنیان رهایی است» پا به عرصه فعالیت گذارده در نخستین شماره خود نوشت: «رسانه‌ای که خود را به رهایی متعهد می‌داند، برای آگاهی جایگاهی ویژه درنظر می‌گیرد و به دلیل اهمیت دادن به آگاهی می‌کوشد تا زمینه‌ای برای گفت‌وگوی آزاد و برابر فراهم آورد. با فراهم کردن چنین زمینه‌ای یک گام نیز به سوی مردمسالاری برداشته می‌شود؛ چرا که مردمسالاری پیش از آنکه نیازمند مشارکت صعودی شهروندان در انتخابات عمومی باشد، محتاج مشارکت برابر و همگانی آنها در مباحثات عمومی است و رسانه‌های همگانی باید این مباحثات عمومی را نهادینه کنند. در این صورت است که می‌توان نزاع اندیشه‌ها را جایگزین نزاع دشمنان کرد. در نزاع دشمنان انسانها کشته می‌شوند و در نزاع اندیشه‌ها انسانها آگاهی می‌یابند.»

پیش از انتشار روزنامه بنیان که منظم ارائه می‌شود، روزنامه «روزنو» نیز شروع آزمایشی و نامنظم خود را از دو هفته پیش آغاز کرد. «روز نو» به صاحب امتیازی و مدیر مسوولی محمد نعیمی‌پور رئیس فراکسیون مشارکت در مجلس منتشر می‌شود و گویا قرار است جای خالی روزنامه نوروز را در صورت لغو امتیاز آن توسط دادگاه مطبوعات پر کند. این تحولات در زمینه مطبوعات در کنار آخرین آمار ارائه شده در این حوزه می‌تواند جالب توجه باشد.

براساس آمار رسمی هم‌اکنون ۱۸۶۳ نشریه در کشور دارای مجوزند و ۱۶۵۰ تقاضای انتشار نیز در نوبت انتظار به سر می‌برند. براساس این آمار متوسط تیراژ نشریات قبل از سال ۷۶ حدود یک میلیون و دویست هزار نسخه در روز بود، ولی در سالهای اخیر به مرز دو میلیون و هفتصد هزار نسخه در روز افزایش یافته است که نشان‌دهنده اقبال بیشتر مردم به مطبوعات و ارتقای حوزه تاثیرگذاری این بخش از جامعه مدنی می‌باشد. مجموعه رخدادهای مثبت و منفی حوزه مطبوعات حکایت از این دارد که این رکن مردمسالاری همچنان عرصه‌ای خبرساز و تحول‌آفرین باقی خواهد ماند.

■

ایران و جهان

○ مردم ایران در سالروز پیروزی انقلاب اسلامی راهپیمایی پرشکوهی برگزار کردند.

○ خاتمی: فساد سیاسی آنجاست که قدرت و اختیار باشد، ولی مسوولیت و پاسخگویی نباشد.

○ معاون اول قوه قضاییه: زندانی کردن مجرم در سلول انفرادی شکنجه محسوب می‌شود.

○ ایران حکمتیار را اخراج می کند.

○ حامد کرزای به تهران می‌آید.

○ بسیاری از زندانیان چک در آستانه عید نوروز آزاد می‌شوند.

○ مدیرعامل ایران‌خودرو تغییر می کند.

○ ۵۰ تا ۶۰ اسکله جنوب تحت نظارت گمرک نیست.

○ ورجاوند: سیاستگذاری خارجی دراختیار دولت و وزارت خارجه نیست.

○ کربلایی شخص شماره دوم پرونده جزایری اعلام کرد که شکنجه شده است.

○ وام مسکن برای خرید از انبوه‌سازان به ۷۵ میلیون ریال افزایش یافت.

○ وزارت اطلاعات اعلام کرد عناصر القاعده را در صورت شناسایی تحویل می‌دهد.

○ شهردار تهران وادار به استعفا شد.

○ یک هواپیمای مسافربری با بیش از یکصد مسافر و خدمه در نزدیکی خرم‌آباد سقوط کرد.

○ جنتی از نحوه جدید تعیین و بررسی صلاحیت اصلاح‌طلبان خبر داد.

○ بودجه سال آینده شورای نگهبان ۳۴ درصد افزایش نشان می‌دهد.

○ ۷۸ درصد مردم خواستار اصلاحات اساسی در وضعیت کشور هستند.

○ جبهه پیروان خط امام، خواستار تعطیل دادگاه بازجویان قتل‌های زنجیره‌ای شد.

○ اسماعیل خان اعلام کرد که با دولت کرزای همکاری کامل می کند.

○ پاول اعلام کرد که آمریکا درصدد تغییر رژیم بغداد است.

○ کوفی عنان میان هند و پاکستان میانجیگری می‌کند.

○ کاخ سفید تاکید کرد اسرای القاعده شامل کنوانسیون ژنو نمی‌شوند.

○ هند و روسیه پیمان همکاری نظامی منعقد کردند.

○ برهان‌الدین ربانی: ما فریب خوردیم!

○ آمریکا، اسرائیل و ترکیه مانور نظامی برگزار می‌کنند.

○ آرژانتین به دلیل مشکلات اقتصادی ۲۱ سفارتخانه و ۱۳ کنسولگری خود را تعطیل می کند.

○ انتخابات مجلس بحرین اواخر سال جاری برگزار می‌شود.

○ عربستان ۳۰ عضو القاعده را دستگیر کرد.

○ آمریکا ژنرال نزار خزرجی را به عنوان جانشین صدام حسین درنظر دارد.

○ دادگاه محاکمه میلوسوویچ آغاز شد.

○ بن‌لادن به یمن یا عربستان گریخته است.

تاسیس شبکه‌های رادیو و تلویزیونی خصوصی در افغانستان آزاد شد.

نگاهی به محاکمه و اتهامات میلوسوویچ

حسن فتحی

دیکتاتور در دادگاه

○ ابراهیم اوگووا رهبر کوزوو در دادگاه لاهه علیه میلوسوویچ شهادت خواهد داد

انتظارها به پایان رسید و اسلوبودان میلوسوویچ رئیس جمهور پیشین صربستان و یوگسلاوی به دلیل جنایاتی که در بالکان مرتکب شد، در دادگاه جنایات جنگی در لاهه حضور یافت تا پاسخگوی اقدامات ضدانسانی خود باشد که علیه مردم یوگسلاوی انجام داده است.

این امر از این نظر حائز اهمیت است که می‌تواند سرآغازی برای مقابله قانونی و بین‌المللی با جنایتکاران جنگی در سراسر جهان باشد؛ یعنی جامعه جهانی را در موقعیتی قرار می‌دهد که قادر به احضار، بازداشت و محاکمه دولتمردان و سیاستمدارانی می‌شوند که علیه مردم خود یا جهانیان دست به فعالیت‌های جنایتکارانه زده‌اند.

همیشه این توهم وجود داشته که دولتمردان خصوصاً در کشورهایی که دارای حکومتهای توتالیتر و سلطه‌گرا هستند، از مصونیت آهنین برخوردارند و دسترسی به آنها غیرممکن است.

در برخی از این جوامع برای محافظت دولتمردان از آسیب‌های اجتماعی و سیاسی، هاله‌ای از قداست پیرامونشان به وجود می‌آورند و آنها را برگزیده خداوند می‌نامند.

هرچند این شیوه در حکومتهای مذهبی قرون وسطی در اروپا بیش از همه مورد تاکید بود و حکام و حکومتها باید توسط پاپ تقدیس می‌شدند، اما مرور زمان با وجود اینکه سبب بروز تغییراتی در سیستم‌های حکومتی و دیدگاههای سیاسی و اجتماعی گردید، ولی هنوز هم در بسیاری از جوامع، رهبران و حکومتها برای جلوگیری از انتقادها و یا کسب مشروعیت برای سرکوب مخالفان، سعی می کنند خود را الهی جلوه دهند و برای خود یک ماموریت الهی و خدایی قائل شوند.

این امر را در صربستان نیز شاهد بودیم، به همین دلیل صربها با فرمان میلوسوویچ مخالفان را قتل‌عام می کردند و به سرکوبشان می‌پرداختند. آنها که ماموریتی الهی برای میلوسوویچ درنظر گرفته بودند، پاکسازی نژادی را به آسانی توجیه می کردند و از آن پشتیبانی می‌نمودند.

هنوز هم در شرایطی که میلوسوویچ در زندان سازمان ملل در لاهه هلند به سر می‌برد و برای پاسخگویی به جنایاتی که در بالکان مرتکب شده و یا فرمان آن را صادر کرده در پای میز محاکمه حضور یافته، عده‌ای در صربستان به این امر اعتقاد دارند که او دارای ماموریتی الهی برای پاکسازی نژادهای غیر صرب بود!

اقدامات میلوسوویچ در یوگسلاوی پیشین خصوصاً آنچه در بوسنی و کوزوو روی داد، نشان از اعتقاد صربها به همین موضوع داشت، با توجه به این مساله که کوزوو از مناطق مذهبی صربها بوده و از اهمیت تاریخی برای آنها برخوردار است.

زمانی که میلوسوویچ در سال ۲۰۰۱ به دادگاه جنایتکاران جنگی در لاهه تحویل داده شد، مخالفتها و اعتراضهایی در صربستان بروز کرد و برخی از متحدان میلوسوویچ لب به اعتراض گشودند، اما این مخالفتها به‌تدریج فروکش کرد و دولت این کشور توانست قدرت را کاملاً در دست بگیرد و مخالفتها را مهار کند.

حالا که محاکمه میلوسوویچ در دادگاه لاهه آغاز شده ممکن است شاهد بروز اعتراضاتی در صربستان باشیم؛ ولی این اعتراضات چندان فراگیر نخواهد بود، قبلاً اعلام شده بود که دادگاه محاکمه میلوسوویچ چندین سال طول خواهد کشید و او به خاطر جنایاتی که انجام داده، باید اعدام شود.

کارلا دلاپونته دادستان لاهه نیز هنگام قرائت کیفرخواست او گفت: «نباید درپی آرمان‌خواهی از سوی میلوسوویچ باشیم، بلکه وی تنها بهانه می‌آورد.» دادستان افزود: «میلوسوویچ همواره درپی کسب قدرت بیشتر بوده است. او سه جنگ در کرواسی، بوسنی و کوزوو به راه انداخت و شکست خورد.»

دلاپونته خاطرنشان ساخت: «خواندن کیفرخواست چندین ساعت به طول خواهد انجامید.»

وی از اینکه میلوسوویچ نخستین بار در دادگاه هنگام قرائت کیفرخواست تلاش کرده بود توجه افکار عمومی را به جنبه سیاسی دادگاه منحرف کند، ابراز تاسف کرد و وعده داد در این محاکمه مسوولیت‌های شخصی میلوسوویچ را ثابت خواهد کرد.

وی گفت: «چندین شاهد به دادگاه احضار خواهم کرد.» گفته می‌شود ۹۰ شاهد در دادگاه حضور خواهند یافت که ۲۰ نفرشان از نزدیکان میلوسوویچ هستند.

وی اعلام کرد: «این محاکمه که آزمونی برای دادگاه بین‌المللی است. این دادگاه نهاد قضایی سازمان ملل متحد است و با این محاکمه اعتبار خود را محک می‌زند.»

از شش سال پیش ۲۵ کیفرخواست در این دادگاه علیه ۶۶ متهم تهیه شده و ۳۲ نفر در این راستا در زندان هستند. در این میان فقط یک نفر محکوم شده است. به این ترتیب محاکمه اولین رئیس جمهور در دادگاه بین‌المللی آغاز شد و رسماً دولتمردان و کسانی که قدرت را در کشورهایشان در دست دارند، از سوی جامعه بین‌المللی به چالش فرا خوانده شده‌اند.

قبل از محاکمه میلوسوویچ و اصولاً آنچه در مورد وی اتفاق افتاد، ممکن بود یک رئیس جمهور براثر قیام مردمی و یا کودتای نظامیان برکنار شود و به قتل برسد.

تاریخ عصر حاضر شاهد بسیاری از این‌گونه حوادث است که طی آن سران حکومتها جان خود را از دست داده‌اند. در این باره می‌توان آلنده در شیلی، چائوشسکو در رومانی، عبدالکریم قاسم در عراق، تره‌کی در افغانستان و دهها نفر دیگر را نام برد؛ ولی میلوسوویچ اولین رئیس جمهوری است که توسط مردمش تحویل یک دادگاه بین‌المللی می‌شود تا به خاطر جنایاتی که انجام داده، محاکمه شود.

زمانی که میلوسوویچ و دوستانش برای حفظ قدرت دست به تقلب در انتخابات زدند و سعی کردند آرای رقیب او کوشتونیتسا را نادیده بگیرند، اوضاع در این کشور تغییر کرد و مردم به خیابانها ریختند و او را از قدرت خلع کردند. این کار راه را برای بازداشت و محاکمه میلوسوویچ هموار کرد.

اگرچه تاریخ و افکار عمومی درباره او قضاوت خواهد کرد، اما آنچه دولت و مردم صربستان انجام دادند، در تاریخ باقی خواهد ماند. زمانی که کابینه فدرال یوگسلاوی تحویل میلوسوویچ را به دادگاه لاهه تصویب کرد، وکیل او به انتقاد از این کار پرداخته و صراحتاً اعلام کرد: «سرنوشت میلوسوویچ با سرنوشت دولت و ملت یوگسلاوی گره خورده و وی همواره به تاریخ باشکوه این کشور نظر داشته و امیدوار است تاریخ درباره او قضاوت کند.»

هدف وکیل میلوسوویچ درحقیقت تاکید بر نقش تاریخی و قداست او برای پیشبرد اهداف صربها در بالکان بوده که توسط میلوسوویچ صورت گرفت؛ ولی در همین حال معاون نخست وزیر یوگسلاوی گفت: «ما کسی را نمی‌فروشیم. ما وظایفمان را به عنوان یک عضو جامعه بین‌المللی انجام می‌دهیم.»

میلوسوویچ متهم به قتل و تحت تعقیب قرار دادن افراد، بیرون راندن آنها از محل زندگی خود و نقض مقاوله‌نامه ۱۹۴۹ ژنو به خاطر نقشی است که در سرکوب آلبانی‌تبارهای کوزوو و مقدونیه ایفا کرد. از دیگر موارد اتهامی او، ارتکاب جنایات جنگی در بوسنی و کرواسی می‌باشد که در صورت محکومیت با حبس ابد یا مجازات اعدام مواجه خواهد شد. او قبل از این نیز در دادگاه حضور یافته و به دفاع از عملکرد خود پرداخته و دادگاه را به باد انتقاد گرفته بود.

همان روزی که میلوسوویچ تحویل دادگاه لاهه شد، جهانیان واکنش‌های متفاوتی از خود نشان دادند؛ ولی عمدتاً به قدردانی از این اقدام پرداختند.

بوش رئیس جمهور آمریکا در پیامی اعلام کرد: «این اقدام پیامی روشن برای کسانی است که چنین فاجعه و وحشیگری را در بالکان به‌وجود آوردند تا بدانند مسوول اعمال و اقدامات جنایتکارانه خود هستند.» در همین حال ژاک شیراک رئیس جمهوری فرانسه آن را «پیشرفتی بزرگ برای وجدان جهانی» دانست. درحالی که پیام کوفی عنان دبیرکل سازمان ملل متحد گویاتر و شفافتر بود.

او اعلام کرد: «امروز، روزی است که شمار اندکی می‌توانستند آن را تصور کنند؛ ولی تعداد کثیری آرزویش را داشتند. امروز روزی است که به یاد خواهد ماند، نه برای انتقام‌گیری بلکه برای اجرای عدالت. امروز روز مسوولیت‌پذیری بر معافیت از مجازات است.»

محاکمه میلوسوویچ می‌تواند سرآغاز تحولی اساسی در جهان شود تا حکومتها دست از جنایات علیه بشر بردارند و به دوران سرکوب و تبعیض‌ها و نابرابریها خاتمه بدهند. آنچه میلوسوویچ و صربها انجام دادند، میراث مارشال تیتو را برباد داد و یوگسلاوی را که ۲۵۵/۸۰۴ کیلومترمربع وسعت داشت و از شش جمهوری و دو منطقه خودمختار تشکیل شده بود، دچار تجزیه کرد و محدود به دو جمهوری و دو منطقه خودمختار نمود. اگر جامعه بین‌المللی با استقلال کوزوو مخالفت نمی‌کرد، ممکن بود یوگسلاوی جدید از این هم کوچکتر شود.

یوگسلاوی که مارشال تیتو پس از جنگ جهانی دوم بنیانش نهاد، شامل جمهوریهای بوسنی، اسلوونی، کرواسی، صربستان، مونته‌نگرو و مقدونیه می‌شد. دو منطقه خودمختار نیز کوزوو و ویوودینا بخشی از این کشور بودند. در یوگسلاوی پیشین که تجزیه شد، ۴۲ درصد صرب، ۲۳ درصد کروات، ۹ درصد اسلوونیایی، هشت درصد بوسنیایی، شش درصد مقدونیه‌ای، شش درصد آلبانی‌تبار، سه درصد مجار، دو درصد مونته‌نگرویی و یک درصد ترک در کنار هم در آرامش زندگی می‌کردند. در میان آنها ۴۲ درصد ارتدوکس، ۳۲ درصد کاتولیک، ۱۲ درصد مسلمان و ۱۲ درصد پروتستان بودند. با مرگ مارشال تیتو در سال ۱۹۸۰ اختلافات و درگیریها در این کشور آغاز شد و اوضاع بحرانی گشت.

صربها که از نژاد اسلاو هستند و ارتدوکس مذهب می‌باشند، همواره درصدد بودند اسلاوهای جنوبی را متحد کنند و یک صربستان بزرگ به‌وجود بیاورند، حتی قبل از شکل‌گیری جمهوری فدراتیو یوگسلاوی توسط تیتو نیز این ذهنیت درمیان صربها وجود داشت.

بقیه در صفحه ۳۱

شما و جهان سیاست

عباس پروانه زابلی از: یزد

هدف از تشکیل سازمان وحدت آفریقا چه بود؟

○ سران قاره سیاه حتی قبل از اینکه این قاره قدم در راه آزادی بگذارد، بر وحدت و یکپارچگی تاکید داشتند. در این مورد قوام نکرومه - رهبر غنا - که این کشور را به سوی آزادی و استقلال هدایت کرد، معتقد بود که در آفریقا باید مساله یک قاره، یک ملت و یک دولت تحقق یابد.

اندیشه پان‌آفریکانیسم نهایتاً در سال ۱۹۶۳ در آدیس‌آبابا - مرکز اتیوپی - منجر به شکل‌گیری «سازمان وحدت آفریقا» شد که با گذشت چهار دهه به دلیل تحولاتی که در این قاره اتفاق افتاده کارآیی خود را از دست داده و نتوانسته به یک سازمان پویای قادر به حل مشکلات قاره سیاه تبدیل شود.

در سال ۱۹۶۳ در اتیوپی سران ۳۲ کشور به تشکیل سازمان وحدت آفریقا رای دادند. اما امروزه که این قاره بیش از ۵۰ کشور مستقل را شامل می‌شود، به دلیل بروز کودتاهای نظامی در کشورها، دخالت در امور داخلی همدیگر و وضعیت ناگواری که در آفریقا به وجود آمده سازمان وحدت آفریقا به یک سازمان زائد و بی‌حاصل تبدیل شده است.

در منشور ۳۳ ماده‌ای این سازمان چنین اهدافی درنظر گرفته شده است:

۱- تقویت اتحاد و همبستگی میان کشورهای آفریقایی
۲- هماهنگی و همکاری جهت زندگی بهتر ملتهای آفریقا
۳- حمایت از حاکمیت و استقلال و وحدت سرزمین‌های کلیه کشورهای عضو سازمان
۴- گسترش همکاریهای جهانی براساس اصول سازمان ملل و منشور جهانی حقوق بشر
۵- ریشه‌کنی هرگونه استعمار در قاره آفریقا.

سازمان وحدت آفریقا همه ساله در سطح سران اقدام به تشکیل جلسه می‌کند و دارای چندین کمیته با اهداف خاصی است که از جمله آنها باید به کمیته میانجیگری و هماهنگی و داوری جهت حل و فصل اختلافات کشورهای عضو از طریق مسالمت‌آمیز اشاره کرد. از دیگر نهادهای این سازمان نیروهای نظامی پان‌آفریقاست که وظایف آن به شرح زیر است. ولی این نیروها نیز نشان داده‌اند از کارآیی لازم برخوردار نمی‌باشند:

۱- محافظت از کشورهای عضو در مقابل هجوم بیگانگان
۲- کمک به کشورهای تحت سلطه استعمار
۳- حفظ صلح و مداخله نظامی در درگیریهای احتمالی اعضا به عنوان نیروی میانجی
۴- همکاری با نیروهای پاسدار صلح سازمان ملل در آفریقا.

ناکامی و ضعف سازمان وحدت آفریقا سبب گردید در سال گذشته با تلاشهای سرهنگ قذافی رهبر لیبی «اتحادیه آفریقایی» به وجود بیاید تا جایگزین سازمان وحدت آفریقا گردد. طرح تشکیل این اتحادیه که قرار است مشابه اتحادیه اروپا عمل کند، به تایید ۴۰ کشور آفریقایی رسیده است؛ ولی با توجه به وضعیت کشورها و دولتها مشخص نیست که به سرنوشت سازمان وحدت آفریقا دچار نشود و با موفقیت به فعالیت خود ادامه بدهد. ■

انجمن جهاندیدگان شهرک اکباتان
تأسیس ۱۳۷۹

تنظیم : سیداحمد شهابی
عکس : مجید شادمان‌نژاد

پای صحبتهای شیرین پدر بزرگها و مادر بزرگ‌های سبز

سالخوردگانی که به رمز جوانی رسیده‌اند

گزارش : رویا فرهادنیا خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی

○ جشنواره بزرگترها

هفته گذشته جشنواره «پدر بزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها سلام» در تهران برپا شد. جشنواره‌ای که تاکنون در کشور ما سابقه آنچنانی نداشته و برپا شدن این یکی هم معلوم نیست که باعث ایجاد سابقه شود!

اما همین که ما در تبلیغات توجه‌ها را به سوی بزرگترها جلب می کنیم ولی در عمل فرزندانمان پدر بزرگ خود را رنجور، بی‌پول و گاه بی‌سرپناه احساس می کنند خود تناقضی است که انگیزه را حتی از جوانترها می‌گیرد.

راستی چرا در کشور ما تنها افراد تا موقعی که جان دارند و سرپا هستند و از تاریکی صبح تا تاریکی شب می‌دوند تا لقمه نانی به خانه بیاورند، سرباز خانه شطرنج محسوب می‌شوند و به محض از کار افتادگی «می‌سوزند؟»

چرا حقوق بازنشستگی دراین کشور نفت‌خیز!! حتی کفاف یک زندگی پرمشقت زیر خط فقر را هم نمی‌دهد؟!

چرا جوانترها باید آنقدر درگیر کار و زندگی پررمز و راز شوند که حتی نتوانند به یک احوال‌پرسی حضوری!! از بزرگترها فکر کنند؟

پرداختن به این پرسش‌ها انگیزه‌ای شد تا در گزارش این هفته از موسپیدانی بگوئیم که خود آستین همت بالا زده‌اند تا یکدیگر را یاری کنند. اینان برای خود مکانی را اختصاص داده‌اند. سفرهای تفریحی می‌روند، ورزش می‌کنند. تجمع بهداشتی، پزشکی دارند و دسته‌جمعی به تئاتر و سینما و پارک و موزه می‌روند تا به دیگران بگویند ما هم جهاندیده‌ایم و هم می توانیم روی پای خود بایستیم. عضویت در این جمع هم دو شرط دارد:

بالای پنجاه سال و ساکن اکباتان بودن این گروه در همین نزدیکی‌ها ماوی گزیده‌اند. در همین تهران در پایتخت.

با ما همراه شوید تا احوالشان را جویا شویم.

○ سرویس گزارش

○ چرا جوانترها باید آنقدر درگیر کار و زندگی شوند که حتی نتوانند به یک احوال‌پرسی حضوری! از بزرگترها فکر کنند؟

○ شهرک بدون فرهنگسرا!

برای دیدار با اعضای انجمن سالمندان راهی اکباتان می‌شوم. شهرکی که یکصد هزار آدم پیر و جوان را در بلوک‌ها و واحدهای کوچک و بزرگ خود جای داده و سه انجمن بزرگ، سالمندان، بانوان و جوانان را برپا کرده و درچند کیلومتری شهرداری پایتخت قرار گرفته، اما هنوز محل تجمع و فرهنگسرا ندارد و ساکنانش به هر مناسبتی مجبورند در درمانگاه یا مدرسه‌ای جمع شوند و در همان ثانیه‌های اول، یک کاغذ از پیش نوشته شده را بر در بیاویزند

«از پذیرش میهمانان بیشتر معذوریم!!»

○ سالمندان یا جهاندیدگان

به هر زحمتی شده درمانگاه شهرک را پیدا می کنم و تا می‌خواهم داخل شوم پیرمردی که تکه پارچه قرمزی را بر بازوی خود بسته مانع ورودم می‌شود...

□ کجا خانم؟!

□□ مثل اینکه انجمن سالمندان اینجا تجمع دارن، اومدم گزارش تهیه کنم.

□ اولاً انجمن سالمندان نه و انجمن جهاندیدگان، دوماً جا برای نشستن نیست! سوماً اگر قراره گزارش تهیه بشه باید با مسئول هماهنگی بخش صحبت کنید.

او چنان پشت سرهم و آماده پاسخ می‌دهد که من بهتر می‌بینم سکوت کنم و او چند لحظهٔ بعد با مهربانی خاصی می گوید، دنبال من بیایید راهنمایی‌تون کنم و بعد از اینکه سکوت مرا به رضایت تفسیر می کند، هر دو راه می‌افتیم، از چند در و سالن عبور می کنیم و پشت در یکی از اتاق‌های درمانگاه می‌ایستیم

«اینجا اتاق خانم غفاریه»

وارد اتاق می‌شوم و در بدو ورود خانمی میانسال با رویی خوش و برخوردی صمیمانه مرا به نشستن و صرف یک استکان چای دعوت می کند. علت حضورم را می گویم و او با لبخند عنوان می کند من غفاری مسئول هماهنگی گروه تشکلهای مردمی انجمن جهاندیدگان، جوانان و بانوان هستم. شما راجع به کدوم انجمن سئوال دارین؟

□ انجمن جهاندیدگان

□□ این انجمن دو سال پیش با همکاری گروه موسس که شامل ده نفر بودند و همت ریاست قدیم مرکز

من نزدیک به ۸۰ سال دارم اما هنوز لباس‌های رنگ شاد می‌پوشم، احساس جوانی می‌کنم و سعی دارم که در انزوا نباشم

مهرمنش شمیمی

مریم غفاری نراقی

محبوبه لقایی

بهداشت غرب تهران در اکباتان تاسیس شد و در مدت کمی با استقبال شدید جهاندیدگان روبرو شد و تا به امروز حدود سیصد نفر به عضویت این انجمن درآمده‌اند.

□ اعضای این انجمن از چه خدماتی بهره‌مند هستند؟

□□ جهاندیدگان هرهفته چند روز دور هم جمع می‌شوند. یکروز مقاله‌های علمی، پزشکی، هنری و آموزش برای یکدیگر می‌خوانند، یک روز برای یکدیگر شعر می‌خوانند و هر هفته یک روز هم یکی از پزشکان متخصص با حضور درجمع آنان در زمینه بیماریهای سالمندان به سخنرانی می‌پردازد.

□ برنامه‌های تفریحی جهاندیدگان چیست؟

□□ دیدار از مراکز تاریخی، موزه‌ها و تئاتر، سینما و سفرهای تفریحی از دیگر برنامه‌هایی است که برای اعضای انجمن تدارک دیده شده و تمامی این خدمات با مراجعه قبلی مسئولان انجمن با سازمانهای مربوطه صورت می‌گیرد. همچنین برای سالمندان بلیت یکساله سینما تهیه شده که می‌توانند در این مدت به چهار سینما مراجعه کنند و هر فیلمی را که مورد توجه‌شان قرار می‌گیرد، ببینند.

O عیادت از جهاندیدگان بیمار

خانم غفاری پیرامون حق عضویت اعضا می‌گوید، اعضای این انجمن چیزی به نام حق عضویت پرداخت نمی‌کنند، بلکه تنها هر ماه دویست تومان برای تهیه لوازم تحریر و کارهای جانبی مانند تهیه گل، میوه و کمپوت و عیادت از بیماران جهاندیده از اعضا گرفته می‌شود تا با این کار ثابت شود که یک جهاندیده، هیچگاه تنها نخواهد ماند.

O پدران و مادران سبز سلام!

از او خداحافظی کرده و پس از هماهنگی وارد سالن درمانگاه می‌شوم، به محض ورود، دیدن مسافرانی که درجاده زمان پیچ و خمها را پیموده و بارش برف پیری را بر موی خود تجربه کرده‌اند مرا به فکر فرو می‌برد.

به میان آنان می‌روم و به هر سو که نگاه می‌کنم استادی را می‌بینم با دنیایی تجربه و پند، در چهره تمام اعضا لبخندی شیرین دیده می‌شود .

چند لحظه بعد جلسه پزشکی آغاز می‌شود و این هفته دکتر مجد متخصص بیماریهای چشم، میهمان جهاندیدگان است.

او با جمله «پدران و مادران سبز سلام» سخن خودرا آغاز کرده و عبارات زیبایی را در وصف اعضای انجمن به زبان می‌آورد و پس از پاسخگویی به سالمندان هنگام خداحافظی خانم نشانه‌گر نایب رئیس انجمن، دسته گلی زیبا را به نمایندگی از سوی تمام اعضا به دکتر هدیه می‌کند و او هم ضمن تشکر از این اظهار لطف ضمن زدن بوسه بر گلها آن را دوباره به جهاندیدگان می‌بخشد. دیدن چنین صحنه‌هایی از یک پزشک متخصص که با حوصله فراوان و به صورت افتخاری به سئوالهای جهاندیدگان پاسخ می‌دهد بسیار دل‌انگیز است.

با اتمام جلسه پزشکی همهمه‌ها دوباره پا می‌گیرد و درهر گوشه چند نفر باشور و نشاطی خاص آنچنان سرگرم گفت‌وگو می‌شوند که گویی جوانی دوباره یافته‌اند.

با چند تن از آنان گفت‌وگو می‌کنم.

O شاعری معاصر

یکی از این افراد آقای «مهر منشی شمیمی»، نویسنده و جزء شاعران معاصر است او ضمن معرفی خود می‌گوید:

ذره ناچیز خلقت هستم که در عرصه فرهنگ و ادب فرو افتاده‌ام و دراین راه وظیفه خود می‌دانم که آنچه را تجربه کرده‌ام، برای جوانها باز گویم، براساس همین وظیفه ابتدای امسال کتابی با عنوان «عروج عشق» به چاپ رساندم و در آن سعی کردم جوانان را به سوی معنویات و سنت ایرانی رهنمون باشم.

□ کار جدیدی در دست چاپ دارید؟

□□ بله، کتاب شعری با نام «نخل زرین» که زیر چاپ است و درحال حاضر مشغول نوشتن داستانی در دو جلد هستم. من همیشه تلاش می‌کنم نوشته‌هایم را با قلمی ساده و قابل فهم به خواننده عرضه کنم تا برای تمام طبقات قابل فهم باشد.

□ از چه زمانی به عضویت انجمن درآمده‌اید؟

□□ دو سال است که به اتفاق همسرم عضو انجمن جهاندیدگان هستم و در جلسه‌های هفتگی بنا به علاقه‌ام یک سری مسابقه‌های فرهنگی ترتیب داده‌ام.

□ چه پیامی برای دیگر جهاندیدگان دارید؟

□□ بیایند این‌گونه تجمع‌ها را رونق دهند تا افکارشان دچار روزمره‌گی نشود.

□ جوانترها چه کنند؟

یکی از جهاندیدگان: من حتی وقتی از کویر عبور می‌کنم از دیدن شنهای داغ لذت می‌برم

□□ نمی‌توان برای جوانها پیام فرستاد، زیرا جوانها خیلی بهتر از ما مشکلات را درک می‌کنند. ما تنها می‌توانیم به جوانان راه را نشان دهیم آنهم با روشی که احساساتشان جریحه‌دار نشود.

O انجمن بچه‌ای نوپاست

نفر بعدی محمد بهرامیان ۷۰ ساله، دبیر بازنشسته آموزش و پرورش، متاهل و دارای سه فرزند است.

او پیرامون انجمن جهاندیدگان می‌گوید:

به نظر من انجمن مانند بچه‌های نوپاست که به کمک و همراهی نیاز دارد. انجمنی که در مدت کوتاهی بدون حمایت اعضای بسیاری را به سوی خود جذب کرده، به‌طور مسلم با امکانات بیشتر عملکرد خیره‌کننده‌ای خواهد داشت.

□ بعد از عضویت در انجمن چه تغییری از نظر روحی در شما ایجاد شد؟

□□ من سعی می‌کنم همیشه زندگی‌ام را با امکاناتی که دارم طوری تنظیم کنم که احساس غم و ناراحتی در وجودم رخنه نکند، یعنی اگر از کویر هم عبور کنم از دیدن شنهای داغ لذت می‌برم و مهمترین انگیزه‌ام از حضور در جمع انجمن استفاده از سفرهای تفریحی بوده است.

بقیه در صفحه ۶۱

سه‌گانه

کیان فولادی

قد کوتاه شهردار!

> ○ از ۱۵ نفر عضو شورای شهر تهران در جلسه استیضاح چهار ماه پیش تنها پنج نفر با شهردار مخالف بودند و امروز همه به رفتنش لبخند می‌زنند!

شهردار تهران پس از سه سال از ادامه کار در این نهاد منصرف شد و این‌روزها شورای شهر درمیان دهها نام درپی یافتن کسی است که بتواند از اعتبار شورا دفاع کند.

شهردار مستعفی تهران اگرچه هربار که در برابر سؤالی از عملکرد خود قرار می گرفت با بزرگترین و زیباترین اعداد، کارنامه‌ای قابل تحسین از عملکرد خود و همکارانش در شهرداری ارائه می‌داد، ولی در عمل، شهروندان تهرانی را نسبت به انتخاب شورایی که با امید فراوان به روی کار آمد، ناامید کرد.

تهران در سه سالی که گذشت بر روی نقشه‌ها و جداول شهرداری، هر روز بیشتر از روز قبل صاحب امکانات و تجهیزات شهری می‌شد، اما در برابر چشم شهروندان، تنها دود و ترافیک بود که شدت می‌یافت، آنچنان شدتی که اگر امکانات و تجهیزاتی هم درکار بود، در حلقه‌های تودرتوی خودروها و هاله‌های دود برخاسته از اگزوزها گم می‌شد. ترافیک ابرشهر تهران در دوره‌ای که شورای شهر مدیریت آن را برگزید، چنان شد که دیگر هیچ تفاوتی میان ساعات آغازین روز و ساعات پایانی آن باقی نمانده است، چرا که مرکز کنترل ترافیک در تمام این ساعات از انبوه خودروهایی خبر می‌دهد که با کندی درحال حرکتند و این حرکت به‌ندرت تند می‌شود.

درختهای تهران نیز در دوره‌ای که با مدیریت منتخب شورا اداره شد، هیچ‌گاه نفس راحتی نکشیدند تا مردم هم از استنشاق هوای پاک محروم بمانند. گرچه بهایی که برای قطع کردن درختان در این دوره طلب شد، از دوره‌های قبل بیشتر شد، اما به عوض حتی درختان کاخ سعدآباد نیز از تعرض در امان نماند. وعده‌ای توانستند با یافتن بیراهه‌هایی که تنها با پرداخت مبالغ کلان اجازه ورود آنها را می‌یافتند، هر تکه زمین سبزی را به مزرعه‌ای برای کاشتن سرمایه‌های خود تبدیل کنند.

اینها و انبوه ناکارآمدیهای دیگری که می‌توان به این فهرست افزود، سبب شدند تا شورای شهر تهران در مهرماه سال جاری برای آنکه به شهروندان پایتخت ثابت کند، شرکت در انتخابات شورا و برگزیدن ۱۵ نفر برای حضور در آن کار عبثی نبوده است، طرح استیضاح شهردار را آماده کند و در جلسه‌ای پرهیاهو توسط پنج تن از اعضا، به تشریح نواقص عملکرد شهردار تهران بپردازد، جلسه‌ای که براساس ادعای استیضاح کنندگان، برای نام بردن فهرست تخلفات و کم‌کاریهای شهرداری بسیار کوچک بود، و تنها بخش ناچیزی از آن فهرست مورد اشاره قرار گرفت. اما در آن جلسه از مجموع ۱۵ نفر عضو شورای شهر تهران تنها پنج نفر با ادامه کار شهردار تهران مخالفت کردند و به این ترتیب در پایان جلسه استیضاح، آنان که دهها متر دورتر از ساختمان شهرداری شهر ایستاده بودند، نیز به‌سادگی توانستند از صدای هلهله و شادی که از درون ساختمان به گوش می‌رسید، نتیجه استیضاح را حدس بزنند.

شهردار و همکارانش از استیضاحی که از مدتها پیش تدارک شده بود، رها شد، درحالی که همه از خود می‌پرسیدند اشکال کار کجاست؟ چرا که براساس نتیجه استیضاح، شهردار تهران در اداره شهر موفق تشخیص داده شد، والا رای شورا می‌باید، چیزی جز آنچه قرائت شد، می‌بود.

ودر سوی دیگر، سطح شهر انباشته از مشکلاتی بود که بسیاری را از ادامه زندگی در تهران منصرف می کرد، حال، در این میان چگونه است که باز شورای شهر به نخستین انتخاب خود اصرار می‌ورزد، سؤالی است که در آن زمان، تنها یک پاسخ قابل قبول داشت، اینکه یک اراده سیاسی پرقدرت با هدف حفظ منافع خاص، سعی در حفظ شهردار به هر قیمت داشت، پاسخی که اگر آن روز دلایل چندانی برای اثباتش در دست نبود، امروز نشانه‌های قابل قبولی برای اثباتش مهیاست.

در کمتر از ۱۲۰ روز، همان جمع ۱۵ نفره که نظر به ادامه کار شهردار داشتند، امروز با استعفای شهردار موافقت کرده‌اند، استعفایی که نزدیکان شهردار یا آنها که دست‌کم در جلسه استیضاح وی حضور داشتند، می‌دانند شهردار به هیچ قیمت حاضر به نوشتن آن نبود، حال چه شده که اعضای محترم شورای شهر که چهار ماه پیش در برابر روشن‌ترین دلایل ضعف شهردار پایداری می‌کردند، به‌سادگی و بی‌هیچ توضیحی با اتمام کار وی در شهرداری موافقت کرده‌اند، سؤالی است که به‌ظاهر تنها یک جواب دارد، اینکه این‌بار نیز اراده‌ای که توجهی به مصالح شهر و شهروندان ندارد، برای حفظ منافع خود، راه را در برکناری شهردار دیده است، اراده‌ای که نباید اجازه داد در پشت انبوه مشکلات تهران پنهان شود و به‌سادگی خود را بر خواست ۱۲ میلیون اهالی تهران تحمیل کند. ۱

دیر رسیدن همیشه بهتر از هرگز نرسیدن است!

در دلخراشترین حادثه هوایی سال بیش از یکصد تن از هموطنانمان از دست رفتند و این‌روزها همه منتظرند تا در یکی از بخشهای خبری صدا و سیما یا مطبوعات خبر استعفای وزیر یا یکی از معاونانش را بشنوند. اتفاقی که اگر به سابقه چنین اتفاقاتی در ایران بنگریم، خواهیم دانست که نباید منتظرش ماند! چرا که به ظاهر در ایران همه پذیرفته‌اند که کاستی‌ها و نابسامانیها همه ریشه در گذشته دارند و بنابراین مسوولیت با آنهایی است که در گذشته در رأس امور بوده‌اند و به این ترتیب برای اتفاقات و حوادثی که امروز در هر بخشی از سازمان اداری ایران رخ می‌دهد، نباید کسانی را که تنها چند سالی است سکان هدایت آن بخش را به دست گرفته‌اند، مسوول دانست! غافل از اینکه، رسم استعفای مدیران به هنگام وقوع حوادث ناگوار در بخش تحت سرپرستی ایشان، در هیچ‌جا ناشی از مقصر بودن آن مقام مسوول نیست . که اگر تقصیر وی در روی دادن حادثه اثبات شود که براساس قانون اجازه ادامه فعالیت نخواهد داشت . بلکه این استعفا نشانه‌ای است از احترام صاحبان قدرت به مردم، تا از این طریق به آنان اعلام شود که صاحبان میزهای ریاست که با رأی مردم انتخاب شده‌اند، آنچنان در برابر حفظ منافع آنان مسوولند که حتی اگر بدون تقصیر یا دخالت ایشان صدمه‌ای در حوزه فعالیت وی به مردم وارد شود بی‌پاسخ نخواهد ماند، فرهنگی که هنوز نزد بسیاری مدیران قابل جستجو نیست.

نکته دیگر در این حادثه، نقصی است که ناوگان هوایی ایران با آن مواجه است و برای اعلام آن به تصمیم‌گیرندگان، تاکنون هزینه بسیاری پرداخت شده است. چندی پیش وزیر سابق راه هنگام مسافرت با یک هواپیمای روسی در استان گلستان سقوط کرد و این‌بار نیز یک هواپیمای روسی دیگر جان بیش از یکصد ایرانی را می گیرد، به این دلیل که این هواپیماهای دست دوم ارزانتر از دیگر مشابه‌های خارجی است و مدیران صنعت هوایی کشور، برای آنکه در ظاهر چند دلاری را در خزانه کشور حفظ کنند، از جان دهها هموطن می گذرند! گرچه در این میان تحریمهای اقتصادی بر علیه ایران را نباید از نظر دور داشت که باعث شده است شرکتهای معتبر فعال در تولید هواپیما از معامله با ایران منع شوند و در نتیجه کشور، برای

Tupolev Tu-154
Caspian Sea
Tehran
Khorramabad
IRAN
IRAQ
AFGHANISTAN
SAUDI ARABIA

ο ۱۱۷ نفر از هموطنان در سانحه هوایی خرم‌آباد از دست رفتند، درحالی که هنوز کسی از علت کشته شدن وزیر راه و هفت نماینده مجلس در سانحه هوایی گلستان، خبر ندارد

تامین نیازهای ناوگان هوایی، ناگزیر از معامله با کشورهای واسطه‌ای گردد که آنها نیز تنها هواپیماهای مستعمل و سالخورده خود را در برابر اندک هزینه‌ای که ما برای خرید هواپیما می‌پردازیم، به بازار می‌آورند. اینها البته مشکلات پنهان و پیچیده‌ای نیست. اما به هر دلیل تا آن روز که کارد به استخوان برسد، گامی برای حل آنان برداشته نمی‌شود، کمااینکه پس از سقوط دو هواپیمای ساخت روسیه و کشته شدن وزیر راه سابق در سالی که گذشت، وزیر راه جدید، حال که خطر را بسیار نزدیک به خود احساس کرده پذیرفته است یک میلیارد دلار را برای خرید هواپیماهای قابل اعتماد هزینه کند که در صورت عملی شدن این وعده، باز مشکل اساسی صنعت هوایی کشور که همان تحریمهای اقتصادی است، همچنان این صنعت و مسافرانش را به شکل جدی تهدید خواهد کرد و این‌گونه که پیداست در آینده نزدیک نمی‌توان به برطرف شدن این اشکال امید بست.

از سوی دیگر، نامعلوم ماندن سرنوشت حوادثی از این دست که در گذشته نیز تکرار شده، روزبه‌روز از اعتماد مردم به سرپرستان این صنعت کاسته است. سرنوشت مبهم پرونده سقوط هواپیمای فوکر در خط پروازی تهران - اصفهان، بی‌نتیجه ماندن کار گروه تحقیق و تفحص در پرونده سقوط هواپیمای «یاک»، حامل وزیر راه و نمایندگان مجلس، عللی است که ناظران را نسبت به تشکیل گروه کاری از سوی رئیس جمهور جهت بررسی علل سانحه اخیر بدبین می‌کند.

با درنظر گرفتن شرایط کنونی دور از صرفه نیست که این بودجه یک میلیارد دلاری وعده داده شده از سوی وزیر راه به جای صنعت هوایی، به صنعت راه‌آهن ریلی تزریق شود تا با فراهم شدن خطوط سریع‌السیر و امن راه‌آهن، تا روزی که تحریمها علیه ایران پایان می‌گیرد، دست کم مسافران بتوانند اطمینان بیشتری از سالم رسیدن خود به مقصد داشته باشند. به هرحال دیر رسیدن همیشه بهتر از هرگز نرسیدن است!

این هم «سنت والنتین»!

کشیشی مهربان که در تمام عمر خود اطرافیان را به دوستی و محبت و عشق‌ورزی دعوت می‌کرد، قرنها قبل در یکی از روستاهای ایتالیا فوت می‌کند و آشنایان از شدت علاقه و اعتقادی که به توصیه‌های وی داشته‌اند، بنای یادبودی بر مزارش به یادگار می‌گذارند.

والنتین مقدس (**Saint Valentine**) به این ترتیب در میان مردم کشور به نماد محبت و عشق تبدیل می‌شود و پس از سالها، با همه‌گیر شدن شهرت این کشیش، روز چهاردهم فوریه هر سال که براساس این روایت، سالروز درگذشت اوست، به روزی برای بزرگداشت این نماد تبدیل شد. این روایت که آن را به‌گونه‌های مختلفی نقل کرده‌اند. امروزه در بسیاری از کشورهای اروپا و آمریکا باعث رونق گرفتن روز «سنت‌والنتین» به عنوان نماد عشق و محبت شده و طبق رسمی که سالهاست به‌وجود آمده، این روز میان آنها که رشته محبتی میانشان افتاده، هدایایی ردوبدل می‌شود. جالب اینجاست که این روز که تا سالیان گذشته در ایران کاملاً ناشناخته و غریب بود، در یکی، دو سال اخیر و بویژه امسال به مدد ماهواره و اینترنت در شهرهای بزرگ، از چنان شهرتی برخوردار شد که ترافیک ایجاد شده به‌خاطر رفت و آمدهای این روز، در این شهرها به‌راحتی احساس می‌شد و به این ترتیب غفلت مسوولان فرهنگی کشور، بار دیگر سبب شده است فرزندان تمدن کهن که ادبیات آن سرچشمه عشق و محبت است، برای تامین نماد عشق به روایتی اروپایی دست بیاویزند که درستی‌اش برای خود اروپاییان نیز مورد تردید است.

و دست آخر اینکه «سازمان ملی جوانان» که بزرگترین نهاد مرتبط با امور جوانان به‌ویژه در امور فرهنگی است و سالیانه میلیاردها تومان از سرمایه این کشور را به جیب می‌ریزد، آیا نسبت به این پدیده که این‌چنین قشر جوان ایران را مورد تاثیر قرار داده، هیچ شناخت، عکس‌العمل یا موضع گیری داشته است؟

■

ο «سنت والنتین» یک بار دیگر هشداری بود برای آنها که به روی میزهای محل کارشان نوشته شده است: «فرهنگ»

بازتاب

بررسی مسائل فرهنگی از حسین جوادی

تخلیه معنوی، مکر دشمن

از اینجانب مطلبی چاپ شد در مجله شماره ۳۰۲۶ و به دنبال آن جوابهایی در شماره‌های بعدی به چاپ رسید که لازم دیدم بسیاری از شبهات را مرتفع سازم.

جناب آقای عبدالله الفتی، اولین مطلبی که چه‌بسا باعث تعجب من شد. این بود که نوشتید: «خواهرم شما جوان هستید، اما ما جوانمرگ هستیم.»

از شما عزیزان که سلامتی و جان خود را در طبق اخلاص گذارده و به این انقلاب هدیه داده‌اید بعید است که از این اصطلاح استفاده کنید. ما نه‌تنها شما را مرده تلقی نکرده و نمی کنیم، بلکه عزیزان و جان بر کفانی همچون شما برای ما همیشه زنده بوده و هستند. منظور شما از اینکه گفتید این ما هستیم که انقلاب و ارزشهایش را نمی‌فهمیم چیست؟

شما که در جبهه‌های جنگ و عرصه‌های مختلف حضور داشتید توانستید اینها را درک کنید. اگر درک نمی‌کردید هیچ‌گاه قدم در این راه مقدس نمی‌گذاشتید شما حقیقت را دیدید، لمس کردید و درک کردید ولی ما شنیدیم و درک کردیم. شنیدن کی بود مانند دیدن؟ چرا باید خود را مجاب کنیم و بگوییم ما نمی‌فهمیم. انسان قوه ادراک دارد و اختیار و اگر بخواهد و تلاش کند به اصل و حقیقت می‌رسد و می‌تواند واقعیت‌ها را بفهمد چون انسان موجودی است حقیقت‌جو.

شما گفته بودید: «به من بگویید مردم چه کاری بود که برای انقلاب نکردند؟» و در جایی دیگر این‌جانب را مخاطب قرار داده و گفتید: «شما که انقلاب را درک کرده‌اید چه شده‌اید و چه کرده‌اید؟» من نیز جزء همین مردمی هستم که شما می گویید اینها می‌فهمند و برای انقلاب تلاش نموده‌اند. اگرچه من متأسفانه در هشت سال دفاع مقدس نبوده‌ام و مشارکت نداشتم، ولی قلبم برای این انقلاب می تپد و دلسوز این نظام هستم.

نه! هشت سال زیر خمپاره‌ها و موشکها بودن کافی نیست. وظیفه اصلی بعد از این هشت سال برعهده ما قرار گرفته است. چه‌بسا قصور باعث پشیمانی شود.

متأسفانه واسطه‌های فرهنگی جامعه از جمله سینما، تلویزیون، مجلات و کلاً رسانه‌های گروهی به نوعی و بعضاً کورکورانه در ابتذال جوانان می کوشند و کسانی هم که در این عرصه‌ها فعالیت می کنند از همین مردمند. می‌خواهم بگویم همین مردمی که از آن به‌صورت کلی نام می‌بریم چند دسته‌اند. و بعضاً با هم مغایر و مخالف و در تضادند.

آقای جلال شهسواریان، منظورم از مقایسه مردم با مردم کوفه در باب مسائل فرهنگی بوده است و در مطالب خود اشاره‌ای محسوس به آن داشته‌ام. اگر خود شما هم صادقانه به وضعیت فرهنگی کشور بنگرید به آن باور خواهید رسید. مردم کوفه نیز تحت تاثیر تبلیغات منفی تخلیه معنوی شده بودند و همین تخلیه معنوی بود که تخلیه سیاسی را موجب شد و از هر جهاتی که بنگریم بر پیکره اسلام ضربه وارد آمد.

گفتید: «هر کسی که نمی‌تواند دست بیعت به سوی نظام دراز کند». این گفته شما تا حدی درست است و نمی‌توان آن را کلاً انکار کرد. ولی لازم می‌دانم بگویم نظام ما نظام الهی است. حکومت الله بر مردم است و در راس حکومت ما ولی فقیه است و کسی که در این مملکت زندگی می کند مسلماً یکی از سربازان این نظام و یکی از افراد همین جامعه اسلامی به حساب می‌آید. نمی‌توان به‌راحتی آنها را از دیگران جدا کرد و هیچ مسوولیتی برای آنها قائل نشد. مسلماً هر که دست بیعت با نظام دراز نکند، در نقطه مقابل است و یا حداقل باید گفت نظام را از خود نمی‌داند و نسبت به کشورش بی تفاوت است که در راهپیمایی‌ها می‌بینیم که این ذهنیت پاک می‌شود و مردود اعلام می گردد. و عده کمی می‌مانند که واقعاً در تضاد با نظام هستند و شیپور جنگ را می‌نوازند و ساز مخالفت می‌زنند که باید با این عده به مقابله برخاست. این عده تحت تاثیر شبیخون فرهنگی دشمن قرار دارند و نمی‌خواهند پا در رکاب ولی‌فقیه بگذارند و اگر بخواهند و صادق هم باشند، مسلماً پذیرش هست و استقبال هم می‌شود.

فاطمه زال‌نژاد

برای کسب تنوع چه باید کرد؟

ما در کشوری زندگی می کنیم که حکومت آن به نام جمهوری اسلامی شناخته شده است. اما آیا ایران درحال حاضر نمادی از یک کشور اسلامی است؟

از طرفی فقر و فاصلهٔ زیاد طبقاتی و رانت‌خواریها و دستهای آلوده و از طرف دیگر هم تهاجم فرهنگی و ابتذال و فحشا و منکرات که به مملکت ما هجوم آورده است.

وقتی نامه جوانان را می‌خوانم می‌بینم همهٔ آنها بر این باورند که جوان نیاز به تنوع دارد، نیاز به آزادی دارد و... به ذهنم یک جواب خطور می کند و یا بهتر بگویم یک معما در ذهنم تراوش می کند و آن اینکه مگر جوان برای تنوع داشتن باید با فجیع‌ترین و نامناسب‌ترین راهها دمساز گردد؟ وقتی در گوشه و کنار این کشور دخترانی را می‌بینی که حتی همان لباس نیمه مناسب را به اجبار و اکراه می‌پوشند و یا هیچ در قید و بند حجاب و عفت و شرم و حیا نیستند. از دختر بودن خودت هم خجالت می کشی.

من معتقدم اینگونه افراد عقده دارند و برای جلب توجه و به دلیل کمبودهایی که در درون آنها موج می‌زند تن به این امور می‌دهند شلوارهای کوتاه، ناخنهای بلند لاک زده، یقه‌های باز مانتو، روسری‌های عاریه و... با این وضع در خیابان قدم می‌زنند تا همه به آنها نگاه کنند و آنها پاسخ مقداری از کمبودهایشان را بگیرند.

و انگشتهایی که به سوی این افراد روانه می‌شود همه و همه حکایت از نوعی خرید و فروش و تبادل کالاست و اینکه چقدر این شخص راحت و ارزان خود را در معرض دید نامحرمان قرار می‌دهد.

من یک دختر هستم و عقیده دارم تا خود ما دختران و زنان نخواهیم هیچ انسانی نمی‌تواند سوءاستفاده کرده و به حریم عفت و حیای ما خدشه وارد آورد.

به حال دخترانی که با این اوضاع از کنارم رد می‌شوند غصه می‌خورم و اشک می‌ریزم که آینده‌ای خطرناک و عاقبتی سخت در انتظار آنهاست.

«مریم بکائیان از نیشابور»

ظواهر را کنار بزنید هسته را بشکافید و نشان دهید

باور کنید سخت است لبیک به منادیان راهی که خود از آن راه شناختی ندارند. مگر نه اینکه هر مکتب و نهادی هسته‌ای در درون دارد که حاوی تعاریف و هنجارها و فلسفهٔ بودن آن مکتب و نهاد است و اطراف این هسته را شرح وظایف و تبلیغات و فعالیتهای محوری و... احاطه می کند؟

و بسیج و بسیجی هسته‌ای دارند در درون خود که مسلماً تعاریف و هنجارهای ثابت و مشخصی را بیان و بازگو می کند. کیست که از فلسفه و از هستهٔ درونی بسیج نداند؟

اما این بیان که هر که بسیجی نیست لاجرم مسلمان نیست معنایش این است که پس اسلام را فقط بسیجیان درک کرده‌اند و دیگران خیر! از هستهٔ درونی بسیج چه می‌دانید و چه می دانیم. چرا اطراف و ظاهر این هسته را پروبال می‌دهیم و به کنه وجودی آن توجهی نداریم؟

بسیجی در نظر ما یعنی یک پسر ریش‌دار و یا دختر چادری با چفیه‌ای در گردن و لباسی کهنه و یا ساده و رفتاری خشک و... آیا این معنای بسیج و بسیجی است. آیا تنها پرداختن به این ظواهر به آن هسته ضربه نخواهد زد؟

اگر ما فقط نهادهای ظاهری بسیج را ارج نهیم و به آن مقید باشیم پس هستهٔ درونی آن کی شکافته می‌شود و برای ما نشان داده می‌شود؟

شما که از ما نمی‌خواهید که واژگونه عمل کنیم و اول بپیوندیم و سپس بشناسیم؟ ما اول می‌شناسیم و بعد می پیوندیم. و در این صورت انتخاب ما کور و بی‌هدف نخواهد بود.

پس فلسفه و هستهٔ وجودی بسیج را بشکافید و آن را نمایان سازید و به همه نشان دهید و فکر آدمها را از ظواهر به بواطن رجوع دهید. دست به کار شوید و فقط در بند ظاهر نباشید.

یاسمین . ف از تهران

صدای سبز بسیج

ما در انتظار استخوانهای معطریم

O قرازهایی از زندگی و وصیتنامه شهید علیرضا قنبری

شهید علیرضا قنبری به سال ۱۳۴۶ در خانواده‌ای مذهبی در تهران دیده به جهان گشوده. این شهید بزرگوار به مانند تمام همقطارانش از کودکی و نوجوانی به نماز و روزه و سایر عبادات اهمیت زیادی می‌داد و بینش خاصی در امور مذهبی داشت.

در بهمن ماه سال ۱۳۶۴ و در ۱۸ سالگی، تحصیل در دبیرستان شهید بهشتی منطقه ۹ تهران و سال سوم رشته علوم تجربی را رها کرد و برای آموزش به پادگان ۲۱ حمزه (پادگان افسریه) اعزام شد و پس از حدود دو ماه آموزش اولیه و دیدن یک دوره امدادگری به منطقه عملیاتی فکه اعزام شد.

پس از حدود ۱۸ روز برای اولین و آخرین مرخصی به تهران آمد و بعد از چند روز درحالی که به بیماری تب مالت مبتلا شده بود و به توصیه پزشک از رفتن به جبهه منع شده بود. دوباره به منطقه فکه برگشت و در حمله همه‌جانبه عراق به فکه در سیزدهم اردیبهشت ماه سال ۶۵ به شهادت رسید و پیکرش مفقود شد و ما هنوز هم در انتظار اثری و یا خبری از آن بزرگوار هستیم و شاید هم در انتظار استخوانهای معطرش.

O قسمتی از وصیت‌نامه شهید علیرضا قنبری

«با سلام خدمت رهبر کبیر انقلاب اسلامی که تمام ما گوش به فرمان او هستیم و با سلام خدمت شما خانواده عزیز.

پدر و مادر عزیزم، مرا حلال کنید، مرا به دلیل بی‌لیاقتی حلال کنید. این را مدنظر داشته باشید که من با آگاهی کامل در این راه که راه انبیا و امامان و صالحان است، قدم گذاشتم و تمام احتمالات را درنظر گرفته و به این نتیجه رسیدم که باید وظیفه و دین خود را نسبت به اسلام و دین خدا ادا کنم، و به این دلیل از شما خواهش می‌کنم که در شهادت من گریه نکنید و موجب خوشحالی دشمن نشوید. خواهش دیگرم اینکه، مراسم ختم مرا کم‌خرج برگزار کنید و بیشتر به جبهه‌ها کمک کنید.

Oفرستنده: محسن علیزاده از تهران

شهادت آرام

با وجود گذشت بیش از سیزده سال از پایان جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، هنوز هم مجروحان شیمیایی فراوانی در ایران وجود دارند که هرازچندگاه یکی از آنان براثر شدت جراحات جان به جان‌آفرین تقدیم می‌کنند.

شهید عباس شوده‌ای تفتی یکی از جانبازان شیمیایی شهرستان رباط کریم بود که در سال ۱۳۶۰ پس از مجروح شدن به وسیله گازهای شیمیایی به‌کار رفته توسط ارتش عراق، به اسارت دشمن درآمد و پس از ۹ سال اسارت در سال ۱۳۶۹ آزاد شد. او با گذشت ۲۱ سال از زمان مجروح شدن در اثر بمب شیمیایی، سرانجام به شهادت رسید. پیکر پاک این شهید دفاع مقدس در زادگاهش تشییع و به خاک سپرده شد.

براساس آمار رسمی، سی هزار نفر از مصدومان جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، مجروحان شیمیایی هستند که حال عمومی حدود دو هزار نفر از آنان رضایت‌بخش نیست.

عراق در طول جنگ با ایران بیش از دویست بار از سلاحهای شیمیایی علیه نیروهای ایرانی استفاده کرد. یک سؤال اساسی در اینجا مطرح می‌شود و آن اینکه، چه کشورهایی تسلیحات کشتار جمعی از جمله سلاحهای شیمیایی را دراختیار رژیم عراق قرار می‌دادند؟ طی هشت سال جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، هیچ کس از دولتها یا شرکتهایی که سلاح شیمیایی را دراختیار رژیم عراق قرار دادند، نام نبرد.

اما پس از پایان جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و تغییر خط‌مشی کشورهای غربی، افشای چهره واقعی رژیم عراق در دستور کار رسانه‌های غربی قرار گرفت. به گونه‌ای که روزنامه آمریکایی لس آنجلس تایمز در ۱۶ فوریه ۱۹۹۸ فاش کرد که دولت آمریکا در زمان ریاست جمهوری رونالد ریگان، عراق را به استفاده از سلاح شیمیایی علیه نیروهای ایران ترغیب می‌کرد. حتی برخی از نهادهای رسمی آمریکا و از جمله سازمان جاسوسی آمریکا (سیا) از ماجرای ارسال میکروب سیاه‌زخم توسط آمریکا برای عراق پرده برداشتند.

اما هدف رسانه‌های غربی و مقامهای آمریکایی از افشای کمکهای دولتهای غربی به رژیم عراق، توجیه حملات کنونی آمریکا به عراق است. اما این سؤال همچنان مطرح است که آمریکا که خود بزرگترین زرادخانه سلاحهای هسته‌ای و شیمیایی و کشتارجمعی را دراختیار دارد و آن را دراختیار هر رژیمی که بخواهد قرار می‌دهد، چگونه مدعی مبارزه با تروریسم و مقابله با تولید و تکثیر سلاحهای کشتارجمعی است؟

آمریکا در شرایطی ایران را متهم به تلاش برای دستیابی به سلاحهای کشتارجمعی می‌کند که شهادت هزاران مجروح شیمیایی ایران، گواه این واقعیت است که ایران بزرگترین قربانی اینگونه سلاحها است و همواره برای منع تولید و تکثیر سلاحهای کشتارجمعی تلاش بسیار کرده است.

سینه و گلوله

O تقدیم به غرور بالنده مردم فلسطین

تو را دیدم، روی دستان پدرت به‌سمت گورستان می‌رفتی، مادرت تو را می‌بوسید، اشک می‌ریخت و من به این می‌اندیشیدم که تو هم جوان بودی و ناشکفته که گلوله سینه‌ات را بوسید.

با غرور شکسته‌ات چه می‌کنی؟ نویسنده‌ای گفته است: «اگر روح ما ارزش چیزی را داشته باشد، برای این است که سخت از دیگران سوخته». و من می‌گویم، اگر فلسطین با باغهای زیتونش چنان مقدس است که بیت‌المقدس را در آغوش بگیرد، یقین داشته باش از آن‌روست که سخت از دیگران سوخته.

سخت است، برای من هم سخت است، نفس کشیدن در دهکده‌ای که عصر شکوفایی حقوق بشر و اینترنت را پشت سر می‌گذارد و صدای تو تنها به جرم اینکه وطنت را دوست می‌داری، در گلو خفه می‌شود.

هوای این دهکده تنگ است، آلوده است، عجیب است! کسی صدای تو را نمی‌شنود، اطمینان دارم، روی تپه‌های بالای دهکده بر بلندای تفکرات انسانی، پشت پرچین‌های شعور آدمیت، صدای گرگهایی که گوسفندان را می‌درند، با چوپان ساده‌ای که به جشن خرمن دلخوش کرده است، اجازه نمی‌دهد صدای تو به جایی برسد!!

کودکان فلسطین به عشق آینده بزرگ می‌شوند، پیش از آنکه متولد شوند.

با غرور بالنده‌ات چه می‌کنی؟ من می‌گویم آن را به ایمان و توکل پیوند بزن.

خدیجه صفرپور

دختری به نام ناز!

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
پیمان

قسمت دوم

در قسمت قبل خواندید:
پسر جوانی به نام پیمان، در دوران کودکی پس از مرگ پدر و مادرش، نزد خانواده صاحبخانه‌اش بزرگ می‌شود و به عنوان «فرزندخوانده» آنها به حساب می‌آید. تا اینکه سالها بعد در دوران جوانی، توسط سهیلا که دختر آن خانواده بوده، متوجه می‌شود سیروس پسر جوان آن خانواده دچار اعتیاد هروئین شده و...
اینک پایان زندگینامه:

همانطور که داشتم از اتاق سیروس خارج می‌شدم، گفتم:

- آخرین «هروئین»ات‌رو هم بکش، که از فردا من و تو، درست مثل روزهای کودکی، باید بازی «من بدو و آهو بدو» دربیاریم!

این را گفتم و از اتاق خارج شدم و به اتاق خودم رفتم. هرکار می‌کردم تا بر اعصابم مسلط باشم نمی‌شد، وقتی فکرش را می‌کردم که امکان دارد از چند ماه یا چند هفته و حتی چند روز دیگر، کانون گرم این خانواده دچار چه آشوب شومی شود، وحشت سراسر وجودم را می‌گرفت. من آدمهای این خانواده را دوست داشتم؛ درست به اندازه خانواده واقعی خودم. وقتی فکر می‌کردم باورم می‌شد که آنها با خانواده «تنی» برای من هیچ فرقی ندارند و چه‌بسا حساسیتم برای مشکلات و ناراحتی آنها، حتی بیشتر از خانواده اصلی‌ام بود. چرا که فرزند واقعی یک خانواده اگر نسبت به مشکلات اعضای خانواده‌اش بی‌تفاوت باشد، درنهایت «بی‌عاطفه» محسوب می‌شود. اما برای کسی مثل من که از پدر و مادر دیگر متولد شده‌ام، اما در دامن این خانواده بزرگ شده‌ام، و آنها بیشتر از فرزندان خودشان به من رسیدگی کرده‌اند، اگر قرار باشد من نسبت به معضلات آنها بی‌تفاوت بمانم، آن وقت نه‌فقط بی‌عاطفه، که نمک نشناس و گربه کوره و... به حساب می‌آیم. اگرچه من قلباً دوستدار آنها بودم و نه از ترس اینکه نمک‌نشناس به حساب بیایم.

ساعت حدود یک بعد از نیمه شب بود که «تقه‌ای» به در اتاقم خورد و وقتی «بفرمایین» گفتم، سهیلا داخل شد. با نگاهی مضطرب و پر از سؤال! سعی کردم خودم را خونسرد نشان بدهم:

- هنوز نخوابیدی سهیلا؟

سهیلا به دیوار تکیه داد و گفت: خودت چرا نخوابیدی پیمان؟

اشاره‌ای به کتابها و جزوه‌های درسی‌ام کردم و گفتم:

- مگه این درسهای دانشگاه می‌گذاره بخوابم؟

سهیلا پوزخندی زد و گفت:

- تو هرگز - از همان بچگی - دروغگوی خوبی نبودی!

احساس کردم متوجه اضطرابم شده است. این بود که خواستم بهانه‌ای موجه بیاورم و بدون اینکه به اصل ماجرا اشاره کنم، او را قانعش کنم و گفتم:

- حق با تونه... من خیلی نگرانم سهیلا... با سیروس صحبت کردم و متوجه شدم که اون بسته حشیش!! مال یکی از دوستانش بوده... اما من نگران هستم که مبادا این «دوستان ناباب»، سیروس‌رو از راه به‌در کنند...!

سهیلا این بار واضح‌تر پوزخند زد و گفت

- گفتم که... تو اصلاً بلد نیستی دروغ بگی پیمان! یعنی وقتی دروغ میگی، اون چشمات همه چیزرو لو میده...

احساس کردم او بیشتر از آنچه من فکر می‌کردم می‌داند! با ملایمت گفتم:

- چرا وایسادی... بگیر بشین...

سهیلا نشست و بی‌مقدمه گفت:

- ببینم پیمان... تو واقعاً فکر می‌کنی من خیلی بچه هستم؟!

و بعد درحالی که به سختی می‌گریست، برایم توضیح داد که:

- اولاً من از طریق یکی از دوستانم که پدر و برادرش معتاد هستند، با تلفن فهمیدم اون چیزی که توی جیب داداش پیدا کردم، حشیش نبوده و هروئین بوده... ثانیاً باید منو ببخشی، ولی موقعی که تو داشتی با سیروس توی اتاقش حرف می‌زدی، از بس نگران بودم گوش ایستادم و همه چیزرو شنیدم! پس سعی کن به‌جای دروغ گفتن به من، اگر کمکی از دستم برمیاد برای کمک به سیروس، بهم بگی!!

وقتی فهمیدم او از همه چیز باخبر است، گفتم:

- ولی اگه قرار باشه تمام مدت گریه کنی، نه‌تنها کمکی به من نمی‌کنی، بلکه دست و پام‌رو هم می‌بندی!

و او همان لحظه قول داد که دیگر اشک نریزد، بعد من به زبان ساده برایش توضیح دادم که سیروس در چه منجلابی افتاده و:

- حالا هم دیر نشده و می‌تونیم کمکش کنیم. اون باید ترک کنه...

و سپس قرار گذاشتیم از همان لحظه، بدون اینکه پدر و مادر بفهمند، دو نفری به او کمک کنیم.

موقع بیرون رفتن از اتاق، سهیلا توی چشمانم خیره شد. در نگاه این بارش چیزی بود که قبل از آن هرگز ندیده بودم. درخشش خاصی بود. یک شوق معنی‌دار! چیزی که تنم را لرزاند و موقع خداحافظی گفت:

- پیمان من... من... و لبش را گزید و حرفش را قطع کرد: هیچی... خداحافظ...

او که رفت، برای اولین بار در تمام عمرم، احساس کردم قلبم تندتر از همیشه می‌تپد! تمام بدنم داغ شده بود. مطمئن بودم که چه می‌خواهد بگوید. اما سعی می‌کردم احساسم را باور نکنم. برایم یک نکته خیلی عجیب بود: من هرگز از منظر «عشق» به سهیلا نگاه نکرده بودم. اما حالا به‌طور غریبی احساس می‌کردم دارم به او وابسته می‌شوم! و این حسی بود که من از آن گریزان بودم. از آن می‌ترسیدم - نه - از آن خجالت می‌کشیدم. احساس می‌کردم دارم از حسن اعتماد آن خانواده، سوءاستفاده می‌کنم و...

آنقدر به این قضیه فکر کردم تا خواب چشمانم را ربود و...

انگار فقط چند دقیقه خوابیده بودم. اما وقتی سهیلا با اضطراب و نگرانی بیدارم کرد و به ساعت اشاره کرد که شش صبح را نشان می‌داد، از جا پریدم و قبل از هر سخنی سهیلا گفت:

- بلندشو پیمان... سیروس داره یواشکی از خونه میره بیرون...

نفهمیدم چطوری از جا پریدم و با همان شلوار راحتی که فقط موقع خواب می‌پوشیدم، دویدم توی حیاط. سیروس نزدیک در حیاط بود و همین که خواست خارج شود، گریبانش را گرفتم و پرتش کردم اینطرف و گفتم:

- کجا آقاداداش؟ هروئین اول صبح‌ات‌رو کشیدی، و حالا قبراق و سرحال می‌خوای بزنی بیرون... آره؟ کورخوندی سیروس... دیشب که بهت گفتم... من ول کن‌ات نیستم!

سیروس که انگار دیشب همه چیز را در خواب دیده، با حیرت نگاهم کرد و گفت:

- شوخی‌ات گرفته پیمان... این کارها چیه می‌کنی؟

حوصله جر و بحث نداشتم، این بود که دستش را پیچاندم و قبل از اینکه فریاد بزند، گفتم

- سروصدا راه بندازی، مجبورم همه چیزرو به بابا و مامان بگم! تو که دوست نداری این اتفاق بیفته؟

اول که بهت‌زده بود سکوت کرد. سیروس هیچ‌وقت دوست نداشت احترامش نزد پدر و مادر از بین برود! تا موقعی که داخل انباری، توی زیرزمین خانه - که دور از عمارت اصلی بود - بیندازمش سکوت کرد، وقتی در را قفل و زنجیر کردم و فهمید که بازی جدی است، با صدای پایین تا می‌توانست به من دشنام داد، ولی موقعی که دید موضع من تغییری نکرده، به التماس افتاد:

- تورو خدا این کاررو نکن پیمان... همین‌طوری که نمیشه این لامصب‌رو ترک کرد... من الان آمادگیش‌رو ندارم... می‌ترسم بمیرم داداش!

«داداش» را که گفت، دلم ریخت پایین و عزمم برای ترک دادن او جزمتر شد! این بود که گفتم:

- هر وقت بخوای ترک کنی، اوضاع همینه داداش... در ضمن مطمئن باش که من از بهترین پزشکان مشاوره می‌گیرم و نمی‌گذارم بمیری! اگر هم مردی، خیلی بهتره تا اینطوری ذره ذره بمیری و خانواده‌ات‌رو هم بکشی!

اینها را گفتم و منتظر جواب نماندم رفتم بالا و به سهیلا گفتم از امروز دوتایی باید مراقبش باشیم... یک لحظه هم نباید در باز بمونه... متوجه هستی سهیلا؟

و او که خوشحال بود، از همان لحظه همدست من شد. قضیه را برای پدر و مادر نیز اینطور جا انداختیم که «سیروس صبح زود از خونه رفت بیرون و گفت برای خریدن مقداری لباس به «کیش» میره و تا ده، پانزده روز هم برنمی‌گردد!»

از آنطرف به سیروس هم گفتم: «من چنین دروغی به بابا و مامان گفتم، فقط برای حفظ آبروی تو... مطمئن باش اگر سروصدا راه بیندازی، اونها مانع کار من نخواهند شد. اما آبروی تو خواهد رفت... حالا دیگه میل خودته...»

طفلک سیروس! بعضی وقتها فکر می‌کردم اگر می‌توانست فریاد بکشد، شاید درد کمتری را تحمل می‌کرد! اما او ناله‌اش را نیز در خودش فرو می‌خورد.

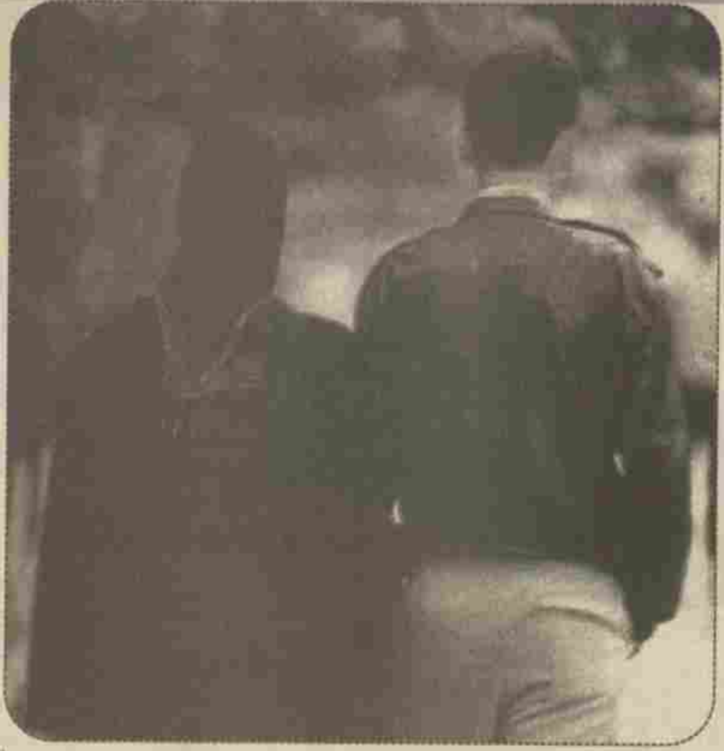

و عجب روزهای سخت و - البته - شوق‌آوری بود! می‌گویم سخت؛ چون دیدن سیروس با آن وضع برایمان عذاب‌آور بود و می‌گویم شوق‌آور؛ چون بالاخره «جوانه‌های عشق» میان من و سهیلا شکوفه کرد. اول خود او حرفش را زد و من پاسخ دادم: «اگر هم قرار باشه ما با هم ازدواج کنیم، من ابتدا باید با مامان و بابا صحبت کنم و بعد بهت قول بدم!

○○

هشت روز گذشت. حالا ناله‌های سیروس کمتر شده بود، کم‌کم غذا می‌خورد و برخلاف روزهای اول، شبی چند ساعت می‌خوابید. کم‌کم نشانه‌های آرامش در وجودش به چشم می‌آمد. اضطراب من و سهیلا نیز کمتر شده بود و...

اما ای کاش آن روز پس از هشت روز غیبت از دانشگاه، باز هم غیبت می‌کردم و به دانشکده نمی‌رفتم. البته خیالم تقریباً راحت بود که دو، سه ساعت سهیلا را با او تنها گذاشتم و رفتم، موقع برگشتن، سهیلا را با چشمان گریان دیدم که گفت:

- من همه چیزرو خراب کردم پیمان... سیروس فریبم داد... بهم گفت حالم دیگه خوبه و دنبال مواد نمیرم و منو راضی کرد دررو براش باز کنم. رفتم برایش چایی بیاورم، که وقتی برگشتم نبود و این یادداشت‌رو گذاشته بود:

«پیمان عزیز می‌دانم که تو صمیمانه به فکر من بودی... اما من که بهت گفته بودم... یک معتاد موقعی می‌تونه ترک بکنه که خودش بخواهد...! و متأسفانه من هنوز آن اراده لازم را برای ترک پیدا نکردم!»

چقدر دلم شکست... داغون شدم. تقصیر سهیلا هم نبود، مطمئن بودم اگر او هشت ماه بعد هم بیرون می‌آمد [به گفته خودش چون اراده نکرده بود] باز هم این اتفاق می‌افتاد. خیلی جاها دنبالش گشتم. به مغازه هم نرفته بود، به تمام محل‌هایی که فکر می‌کردم برود سر زدم، اما پیدایش نشد. یکماه که غیبت کرد و موقعی که پدر و مادر نگران شدند، چاره‌ای نبود جز اینکه سهیلا همه چیز را برایشان بگوید! از آن روز، خانه ما شد ویرانکده!

○○

چهار ماه گذشت.

○○

آن روز از دانشگاه که برگشتم، سهیلا به سراغم آمد و با خوشحالی گفت:

- سیروس برگشته... باور نمی‌کنی... می‌خواد زن بگیره... نامزدش‌رو هم با خودش آورده!

من اما... عجب حماقتی کردم آن لحظه! می‌گویند هر انسانی در طول زندگیش یک دقیقه دیوانه می‌شود، یکدقیقه من آن لحظه اتفاق افتاد؛ چرا که مطمئن بودم سیروس باز هم داره دروغ می‌گوید! ضمناً یک اعتراف هم بکنم؛ ته دلم با خود می‌گفتم: «اگر ترک هم کرده باشد، همین که به من اهمیت نداد و زحماتم‌رو نادیده گرفت، دیگه بهش محل نمی‌گذارم! این بود که بدون دیدن سیروس از خانه بیرون رفتم، شب که برگشتم، آن دو نیز نبودند، سهیلا گفت:

- سیروس قسم خورد که ترک کرده... می‌گفت قراره به زودی با آن دختر که اسمش «ناز» است ازدواج کنه... سیروس می‌گفت ناز قبلاً فروشنده یکی از مغازه‌های همسایه‌اش بوده که همانجا آشنا شدند.

نمی‌دانم چرا نمی‌توانستم حرفهای سیروس را باور کنم، این بود که اول وقت صبح به سراغ همسایه‌های مغازه سیروس رفتم، وقتی در مورد «ناز» سؤال کردم، پاسخی دادند که تنم را لرزاند:

- ناز با برادرش یکی از بوتیک‌هارو اجاره کرده بودند... البته اون بوتیک ظاهر کار بود، چرا که «برادره» فروشنده موادمخدر بود! و چون خودش صبح تا شب توی «پستو»ی مغازه مشغول کشیدن بود، خواهرش - ناز - خریداران معتاد رو راه می‌انداخت!

اینها را که شنیدم معطل نکردم و به خانه رفتم، نباید می‌گذاشتم چنین هیولای خوش ظاهری وارد زندگی این خانواده شود، برای همین همه چیز را برای سهیلا گفتم و آنها تازه قبول کردند که ترس من درست بود! در همان لحظه تصمیم خود را گرفتم و گفتم:

- من خودم همه چیزرو درست می‌کنم... فقط موقعی که سیروس و «ناز» وارد خانه شدند، شما به یک بهانه‌ای سیروس‌رو از نامزدش جدا کنید تا من بتوانم به‌تنهایی با اون دختره صحبت کنم!

چند ساعت منتظر بودم تا اول شب آمد و بعد سیروس همراه با ناز! من خودم را نشان ندادم تا سهیلا طبق نقشه، سیروس را به بهانه خریدن شیرینی از خانه بیرون ببرد. آنها که رفتند جلو آمدم و روی صندلی، روبروی این دختر تازه وارد نشستم و گفتم:

- سلام خانم... من پیمان هستم و می‌خواستم با شما کمی حرف بزنم!

ناز - که به رفتار و ظاهر و حرف زدنش هر چیزی می‌آمد جز یک دختر خلافکار و قاچاقچی - با برخوردی بسیار باکلاس به من گفت:

- سلام آقاپیمان... من خیلی منتظر دیدن شما بودم... منم با شما حرفهایی دارم... البته اگر شما ابتدا خودتان را پنهان نمی‌کردید، من خودم همه چیزهایی که در موردم شنیده‌اید، از زبانم به شما می‌گفتم!

یک لحظه شوکه شدم! انتظار این برخورد را نداشتم، عجب شخصیت محکم و باثباتی داشت این دختر! او بعد، ابتدا همان چیزهایی را گفت که از بوتیک‌داران شنیده بودم، و سپس با متانت خاصی ادامه داد:

- البته اونها حقیقت‌رو به شما گفتند، ولی کاملش‌رو نگفتند! از جمله اینکه به شما نگفتند که من اگر به خواسته برادرم - که یک معتاد و یک قاچاقچی حرفه‌ای بود - گوش نمی‌دادم، اون منو از خونه و از مغازه بیرون می‌کرد و آن‌وقت تکلیفم معلوم بود چی می‌شد! واسه همین مجبور بودم به خواسته اون نامرد تن بدهم! و اما چه اتفاقی افتاد که من و سیروس با هم قرار ازدواج گذاشتیم؟ - البته اگر شما قبول کنید - قضیه این بود که سیروس همیشه وقتی می‌خواست مواد بخره از من می‌خرید! در آن روزها من برای سیروس یک «خرده‌فروش» بودم و او هم در نظر من، یک معتادی بود مثل همه معتادهای دیگر [یادتون باشه که من تا امروز لب به سیگار هم نزدم چه برسه به هروئین!] علی‌ایحال، در آن روزها سیروس در نگاه من یک کرم بود و بس که هر روز منتظر بودم خبر مردنش کنار خیابان‌رو بشنوم!

بقیه در صفحه ۳۱

از گوشه و کنار جهان

کنکورد را به خَاطر دارید؟

در دهه ۶۰ سه کشور آلمان، انگلستان و فرانسه تواماً پروژه‌ای را تکمیل کردند که تا آن روز در صنعت هواپیماسازی در جهان سابقه نداشت و آن پروژه هواپیمای مسافرتی مافوق صوت به نام کنکورد بود که فاصله قاره اروپا تا آمریکا را در کمتر از چهار ساعت طی می‌کرد. از آن پس مشکلات بسیاری مانند اندازه این هواپیماها، سر و صدای مافوق صوت آن و همچنین مشکلات ایمنی سبب شد تا پس از چند سال تولید کنکورد متوقف شود. اما اکنون کارخانه فوش که اصلاً آلمانی است به کمک متخصصان هواپیماسازی از سایر جهان، مانند انگلستان، آمریکا، ژاپن، روسیه، فرانسه، کانادا و ایتالیا توانسته است جدیدترین نوع کنکورد را به بازار عرضه کند. در کنکورد جدید سعی شده تا مشکلات قبلی به حداقل کاهش یابد.

تلفن موبایل همراه با فرستنده تصویری

انتظار زیادی نکشیدیم و سرانجام این کارخانجات ال.جی بودند که نخستین تلفن موبایل با فرستنده تصویری را به بازار عرضه کردند.

این تلفن که علاوه بر خصوصیات تلفن‌های همراه معمولی، مخابره تصویری نیز انجام می‌دهد. دارای تصویر صاف و دیجیتالی است که البته ابعاد تصویری آن در صورتی قابل استفاده است که در آن‌سوی تماس گیرنده تصویری، به هر شکل و ساخت، وجود داشته باشد. این تلفن همراه جدید به قیمت ۳۹۹ دلار به بازارهای جهان عرضه شده است.

رولکس هم برای جام جهانی!

تب جام جهانی که همه جا را گرفت، ساعتهای مشهور رولکس هم خود را دچار این تب دید. این ساعت جدید که مقدار قابل ذکری طلا هم در آن به‌کار رفته، از مقاومترین ساعتهای جهان است. ساعت رولکس ساخت سوئیس است و در زیر آب تا عمق هزار پا (بیش از سیصد متر) تحمل فشار آب را دارد، ضمن آنکه دارای کرنومتر مخصوص ورزش نیز می‌باشد. بند ساعت دورنگ و صفحه و قاب آن به رنگ آبی فیروزه‌ای است و با قیمتی نزدیک به پنج هزار دلار به بازار عرضه شده است.

کت و شلوار دورنگ

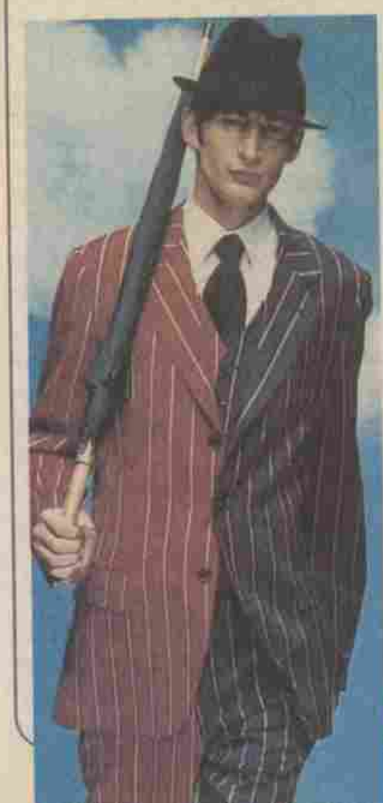

و این هم جدیدترین کت و شلوار یکی از معروفترین نامهای مد و لباس برای آقایان ماسکینو است که در فرانسه و ایتالیا دارای شعبه می‌باشد. نکته جالب این است که این لباس و یا بهتر عنوان کنیم کت و شلوار برای زمانهای فراقت طراحی شده و جنبه رسمی ندارد. پارچه این کت و شلوار از جدیدترین و سبک‌ترین پارچه‌های موجود در اروپا است. کت و شلوار مذکور وزن بسیار کمی دارد.

جدیدترین بازیهای ویدئویی Play Station

سه وسیله کوچکی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، آخرین ابداعات در مقوله بازیهای ویدیویی یا پلی‌استیشن است که به بازار عرضه شده است، در بالای تصویر مدلی است که نام «قهرمان» روی آن نهاده شده که علاوه بر کارایی معمول دارای قابلیت‌های D.V.D و C.D نیز می‌باشد. این مدل توسط سونی به بازار عرضه شده و قیمت آن ۲۹۹ دلار است.

در وسط تصویر جدیدترین مدل است. قیمت آن ۹۹ دلار است و دارای قابلیت D.V.D و C.D نیز می‌باشد و برای بازیهای کودکانه ایده‌آل تلقی می‌شود و نام این مدل «رقیب» گذاشته شده است.

در پایین تصویر آخرین ساخته مایکروسافت تحت عنوان «نوپا» را مشاهده می‌کنید که از نظر سخت‌افزار ابداعات جدیدی را به بهای وسایل برقی ارائه کرده است. این مدل نیز دارای قابلیت‌های D.V.D و C.D می‌باشد و قیمت آن ۲۹۹ دلار است.

مرسدس بنز در امتحان

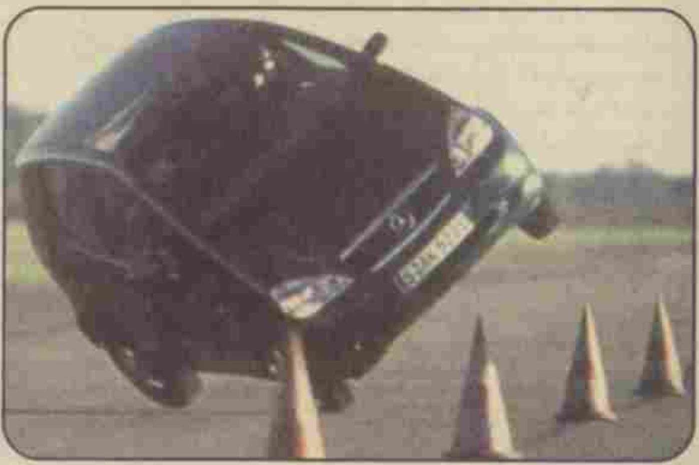

باور کنید یا نه این مدل کوچک از مرسدس بنز در امتحان ایمنی امتیازات کافی به دست نیاورده است و مهندسین نیز که در زمره نوابغ صنعت خودروسازی هستند در تعجب مانده‌اند که چگونه اتومبیلی ساخته‌اند که جان مسافران خود را به خطر انداخته است. سپس به یاد آوردند که آنها در تولید خودروهای کوچک چندان مهارتی ندارند و در این زمینه با ژاپنی‌ها و اکنون کره‌ایها فاصله بسیاری دارند. کمپانی به خاطر عیوب مشاهده شده در ساختار مرسدسهای کوچک خود مجبور شد تا تولید آن را برای سه ماه متوقف کرده و ۱۷۱ میلیون دلار هزینه برای حذف مشکلات این نوع خودرو هزینه کند.

قصر و موزه توپکاپی در ترکیه

شهر استانبول دارای مساجد و موزه‌های مذهبی بسیاری است، اما یکی از قدیمی‌ترین و زیباترین قصرهای جهان که اکنون تبدیل به موزه شده توپکاپی نام دارد که درمیان امپراتوری روم شرقی یا بیزانس کار خود را آغاز کرد و در زمان امپراتوری عثمانی اوج گرفت و در حقیقت بهترینهای تمدن مسیحی و اسلام را در این موزه می‌توان یافت. در تصویر نمونه‌ای از بارگاه سلطان را در توپکاپی مشاهده می‌کنید.

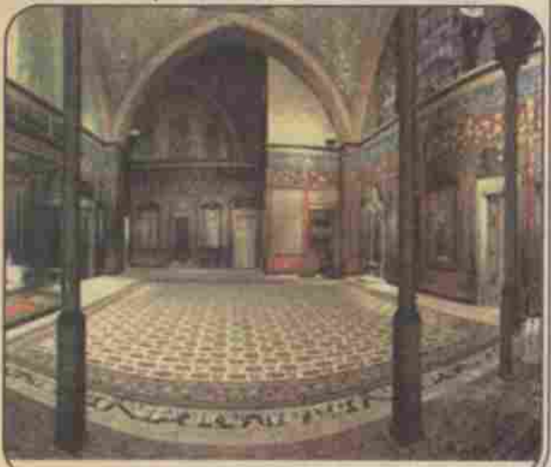

راهبه‌های ورزشکار

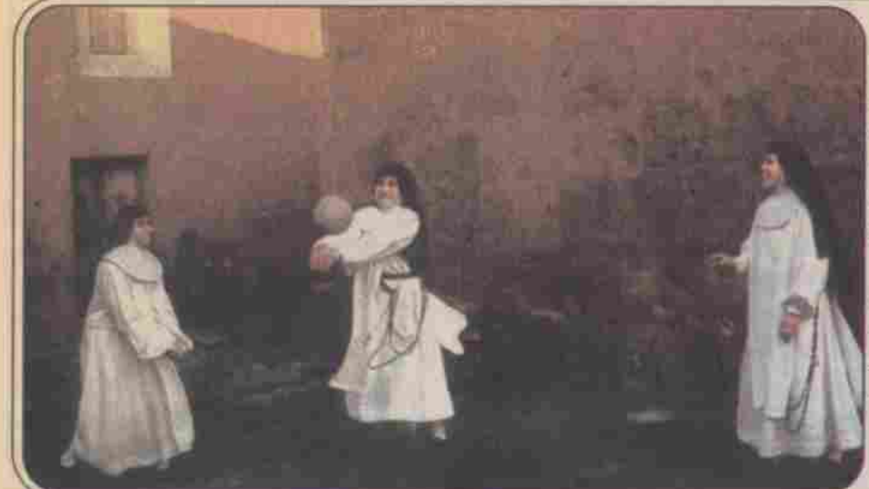

پرو کشوری کوهستانی در قاره آمریکای جنوبی است. در پرو شما با یک طبیعت دوگانه مواجه می‌شوید. از طرفی جنگل‌های عظیم آمازون و از طرف دیگر سلسله جبال سر به فلک کشیده آند. اما یک پدیده دیگر در پرو که جمعیت متعهد و کاتولیک دارد، یافت می‌شود و آن توجه بانوان به والیبال است که پرو را به یکی از قدرتهای والیبال بانوان جهان تبدیل کرده است.

پرو در والیبال بانوان تا مقام نایب قهرمانی المپیک نیز پیش رفته است و این دستاورد کمی نیست. علاقه مفرط بانوان به والیبال در این کشور باعث شده تا حتی راهبه‌های کاتولیک در کلیسایی که در کمرکش ارتفاعات آند بنا شده در زمانهای فراغت به بازی والیبال مشغول شوند.

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرفیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

روابط رایانه‌ای

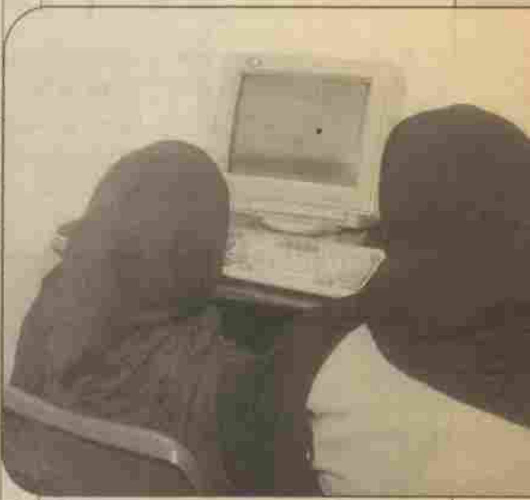

دختر خانم ۱۹ ساله‌ای با نام مستعار «جیران» خواسته‌اند تا متن نامه‌شان چاپ نشود و فقط پاسخشان داده شود.

OO

O پاسخ

سرکار خانم جیران، اتفاقاً موردی که ذکر کرده‌اید اخیراً بسیار اتفاق افتاده است و جوانان و نوجوانان بسیاری ندیده و نشناخته توسط «ای‌میل» با یکدیگر ارتباط برقرار کرده و از آنجا که این ارتباط رایانه‌ای از جهت دفعات محدودیتی ندارد، به نوعی درگیری عاطفی نیز ایجاد شده است. البته در مورد شما بخت یارتان بوده که حالا به هر دلیل این ارتباط رو به پایان است. هیچ جای نگرانی هم نیست. شما هیچ عمل خلافی انجام نداده‌اید که حال نگران عقوبتش باشید. فقط سعی کنید که اولاً هرچه زودتر حتی به این ارتباط محدود نیز پایان دهید و بعد هم در آینده خودتان را گرفتار چنین معضلی نکنید.

او نمی‌تواند به صرف داشتن عکس شما ادعایی علیه شما بکند و مطمئن باشید که این کار را هم نمی‌کند. جوانی که زمان صرف می‌کند و مدتی از زندگی خود را با رایانه می‌گذراند، دست کم از نظر فرهنگی باید شعورش برسد که بی‌جهت مزاحمت برای افراد ایجاد نکند؛ چرا که هیچ نفعی عایدش نمی‌شود. البته ممکن است به دلایل عاطفی کمی ناراحت شوید؛ اما به دلیل اساس و بنیان سستی که این رابطه داشته، پایان آن نیز چندان ناراحت کننده نخواهد بود، مشروط بر اینکه هرچه زودتر خود را خلاص کنید و این کار را هم درنهایت ادب و متانت انجام دهید تا هیچ‌گونه جای شکایت باقی نگذارد. یادتان باشد اگر به این وضعیت ادامه دهید و بی‌جهت این رابطه نصفه و نیمه را کش دهید، آنگاه ممکن است با مشکلات بیشتری مواجه شوید. به همین دلیل مصداق مرگ یک‌بار و شیون یک‌بار درنهایت شجاعت، ادب و متانت به این ارتباط پایان بخشید.

اثرات خیانت دختر

زنی ۲۷ ساله هستم که دو سال قبل ازدواج کردم. من و همسرم هر دو دارای تحصیلات فوق‌دیپلم و شاغل هستیم. مشکل ما برمی‌گردد به قبل از ازدواج.

همسرم پیش از آشنایی با من، ۴-۵ سال با دختری نامزد بوده و قرار بود با هم ازدواج کنند؛ اما به علت خیانت دختر این ازدواج به هم خورد. همسر من از این جریان فوق‌العاده ناراحت شد و با اینکه با من آشنا شده بود، اما ناراحتی از آن تجربه بد به او اجازه نمی‌داد تا به‌طور جدی درباره ازدواج با من فکر کند و سرانجام پس از ده ماه به خواستگاری آمد و ما به عقد یکدیگر درآمدیم. از همان روزهای آغازین ازدواج او بسیار ساکت و کم‌حرف بود و من ابتدا تصور می‌کردم اینها جزیی از خصوصیات اوست؛ اما بعدها متاسفانه متوجه شدم که به من خیانت می‌کند و با همان دختر رابطه دارد. حتی نزد اقوام دختر رفتم و شواهد، نامه و عکس‌های مربوط به رابطه آنها را برای خانواده دختر فاش کردم و آنها قول همکاری دادند؛ اما بعد متوجه شدم که او شواهد را مربوط به جریان دیگری دانسته و حتی سر خانواده خودش کلاه گذاشته است. اکنون هم تقریباً حتم دارم که این رابطه خیانت‌بار ادامه دارد. تقریباً از همسرم متنفر شده‌ام و نمی‌خواهم در چنین احوالی با او ادامه بدهم. از طرفی به حرفش اعتماد هم ندارم، لطفاً مرا راهنمایی کنید. ضمناً او که ابتدا با بچه‌دار شدن مخالفت می‌کرد، اکنون تمایل نشان می‌دهد.

ن - آ از اصفهان

O پاسخ:

شما باید این مشکل مهم را حتماً به هر نحوی که شده حل کنید. در این میان دو راه اساسی در پیش پای شماست؛ یا باید قبل از بچه‌دار شدن، ایشان دست از رفتار اشتباه خود بردارد و به زن و زندگی‌اش توجه کند و یا شما می‌توانید از همین حربه بچه‌دار شدن برای به راه آوردنش استفاده کنید.

تجربه نشان داده بسیاری از شوهرانی که چندان دل به خانه و زندگی نمی‌بندند و به قول معروف سر و گوششان می‌جنبد، با ورود نخستین بچه به زندگی ناگهان تغییر روش می‌دهند؛ چرا که احساس می‌کنند مسوولیتشان چند برابر شده، ضمن آنکه یک نگاه به نوزاد معصوم دل آنها را از اینکه به خانواده خود خیانت کنند، به درد می‌آورد؛ اما این خطر را نیز دارد که اگر بچه‌دار شدن هم افاقه نکرد و او به رفتار ناپسند خود ادامه داد، آنگاه حتی جدا شدن برای شما بسیار مشکل خواهد شد؛ چرا که دیگر پای طفل بی‌گناهی نیز درمیان است. اما در هرحال قدرمسلم این است که شوهر شما باید تغییر روش دهد و شما از هرگونه ابزاری که دارید، باید برای کمک به این مهم و رسیدن به هدف خود استفاده کنید.

به یاد داشته باشید که نباید به حرف بسنده کنید، او ممکن است همیشه ابراز ندامت و پشیمانی بکند؛ اما در عمل به راهش ادامه دهد؛ بنابراین باید از راهکاری عملی استفاده کنید و در صورت لزوم شدت عمل به‌خرج دهید؛ چرا که ادامه این راه نه به سود زندگی خانوادگی شماست و نه حتی به‌نفع شوهرتان. درنهایت صراحت با خود او صحبت کنید و مساله‌ای را هم که نباید فراموش کنید، این است که باید مطمئن شوید که چنین ارتباطی وجود دارد و بعد اقدامات لازم را به عمل آورید. حتی اگر صحبت با شوهرتان نتیجه نداد، آن زن را پیدا کنید و با او حرف بزنید.

به هرحال به هر طریق ممکن باید از حقوق خود دفاع کنید. مساله‌ای که در این میان اهمیت فراوان دارد این است که هیچ‌گاه آرامش خود را از دست ندهید. البته می‌دانم که این کاری است مشکل و اعصاب پولادین می‌خواهد؛ اما نباید فراموش کنید که زمانی به نتیجه مطلوب می‌رسید که همه اقدامات را با آرامش، متانت و ادب انجام دهید و از کوره بیرون نروید؛ چرا که نتیجه به‌مراتب بهتری خواهید گرفت.

با بیمار عصبی چه کنم!؟

مدت ۱۶ سال است که به بیماری عصبی مبتلا هستم و بنابر تجویز پزشک روزی در حدود ۷۰ میل داروی اعصاب مصرف می‌کنم. پزشک مذکور در اصفهان پس از آزمایشهای به عمل آمده مرا موظف به استفاده مادام‌العمر از داروها کرده است.

من اکنون ۳۸ سال دارم و ۲۰ سال است که از خانواده جدا زندگی می‌کنم. دوبار هم به اطلاعات هفتگی مراجعه کرده‌ام اما هنوز درمان نشده‌ام. ضمن آنکه هر کدام از داستانهای خاطرات روان‌پزشک که چاپ می‌شود، من تصور می‌کنم که بیماری شخصیت داستان را دارم. لطفاً مرا راهنمایی کنید که چه کار کنم.

عبدالله نوایی از هشتگرد

O پاسخ:

شما زمانی که تحت درمان قرار می‌گیرید، دو کار را نباید انجام دهید؛ یکی اینکه مرتباً به نزد این پزشک و یا آن پزشک بروید و بیشتر خود را دچار

بقیه در صفحه ۲۵

مشاوره تلفنی

ازدواج موفق

○پسری ۲۸ ساله و مجرد هستم. پس از پایان تحصیلات دانشگاهی چند سالی بیکار بودم و به ناچار به شغل آزاد روی آوردم. من از زمانی که برادرم در ازدواج شکست خورد، نسبت به این موضوع دلسرد و تا اندازه‌ای دچار ترس و واهمه شده‌ام و واقعاً مانده‌ام در این مورد چگونه عمل کنم تا به سرنوشت برادرم دچار نشوم. بخصوص که موردی پیش آمده که از لحاظ عاطفی درگیرش شده‌ام. دچار دودلی عجیبی هستم و نمی‌دانم باید چکار بکنم. از طرفی نمی‌خواهم این موقعیت را از دست بدهم و از طرف دیگر نگرانی و ترس از تکرار تجربه برادرم را دارم.

●مسلماً تجارب تلخ و شیرین آموزنده و پنددهنده‌اند و باعث آگاهی و رشد انسان می‌شوند. تجربه‌ای که برادرتان در ازدواج ناموفق خود داشت شما را بر آن داشته که با هشیاری و دقت بیشتری به این امر مهم زندگی نگاه کنید. شما در شرایط سنی مطلوبی برای ازدواج قرار دارید و اگر در انتخاب شریک زندگی آگاهانه عمل کنید و در راه خودشناسی به عنوان یک پیش‌نیاز مهم گامهای اساسی بردارید و به تناسبهای لازم و همترازی نیز توجه کافی کنید، می‌توانید امیدوار باشید که کانون گرم و صمیمانه‌ای را پی‌ریزی می‌کنید.

○خیلی سعی کرده‌ام، که خودم را آن‌گونه که هستم، بشناسم؛ مشکلاتی که دارم، آرزوها و خواسته‌هایی که در سر می‌پرورانم، عادتهایی که دارم و چون خانواده‌ام از من راضی‌اند و دوستان خوبی هم دارم، فکر می‌کنم آدم سازگاری باشم...

●این خصلت که انسان بتواند خود را با شرایط مختلف به نوعی انطباق بدهد و به رضایت برسد، در زندگی زناشویی ارزنده و مفید است.

○من به فردی که درنظر گرفته‌ام علاقه‌مند شده‌ام و می‌دانم که در ازدواج باید طرفین به هم کشش لازم را داشته باشند؛ ولی نمی‌دانم همین کافی است یا نه. با همه افراد خانواده‌اش نیز آشنا شده‌ام و خانواده من نیز او و خانواده‌اش را پسندیده‌اند.

●فرد موردنظرتان چند سال دارد؟

○۲۴ سال.

●تناسب سنی مطلوبی دارید و لازم است که تناسبهای دیگر را نیز درنظر بگیرید؛ مثل تناسب فرهنگی، اجتماعی، مذهبی، اقتصادی و...

○او مثل من تحصیلات دانشگاهی دارد و از نظر سطح طبقاتی و اقتصادی به‌هم می‌خوریم و از لحاظ مذهبی نیز هماهنگی وجود دارد.

●ازدواج مبتنی بر عقل و منطق نباید عجولانه و بدون شناخت لازم پی‌ریزی شود. هرچه شناخت و آگاهی بیشتر باشد، خطر ازهم پاشیدگی کانون تشکیل شده کمتر می‌شود. درنظر گرفتن همین

معیارها و بررسی کافی و شناخت عمیق و دقیق می‌تواند به شروع آگاهانه یک زندگی مشترک بینجامد که البته پس از تشکیل آن نیز سازوکارهایی لازم است تا دوام و ثبات لازم حفظ شود.

○اتفاقاً ازدواج برادرم بسیار عجولانه بود. در ظرف یک ماه آشنایی همه چیز تمام شد و عقد و عروسی صورت گرفت...

●اگر طرفین قبل از ازدواج با درنظر گرفتن تمام جوانب شرعی و فرهنگی، مدتی به صورت خانوادگی معاشرت و رفت و آمد داشته باشند، زمینه شناختی نسبتاً خوبی فراهم می‌شود. بخصوص از نظر تناسب شخصیتی و اخلاقی شناخت بهتری صورت می‌گیرد.

○تناسب شخصیتی؟ لطفاً بیشتر توضیح دهید.

●فرض کنید که او فردی وسواسی است یا دوست ندارد زیاد به میهمانی برود یا بسیار درونگراست. آیا شما این حالت را می‌پسندید و می‌توانید با چنین فردی زندگی راحتی داشته باشید؟

○ بله، متوجه می‌شوم. خدا کند که از این نظر هم با یکدیگر مشکلی نداشته باشیم.

■

بدبینی

O پانزده ساله هستم و در سال اول دبیرستان تحصیل می‌کنم. مدتی است که افت تحصیلی شدیدی پیدا کرده‌ام و اصلاً تمایلی برای ادامه تحصیل ندارم. چند بار هم تصمیم به ترک تحصیل گرفتم. اما از اینکه موضوع را با پدر و مادرم مطرح کنم وحشت داشتم.

O علت بی‌علاقگی و افت تحصیلی‌تان چیست؟

O بی‌توجهی پدر و مادرم و طعنه و سرزنش آنها در مقابل اطرافیان باعث شده احساس تحقیر کنم. به نظرم بود و نبود من برایشان تفاوتی نداشته باشد. توقع و انتظارشان بسیار زیاد است و موضوع دیگر اینکه مادرم عصبانی و بددهن است و باعث شده برادرانم نیز به من بدبین شوند و مراقب رفت و آمدهایم باشند. از این موضوع به شدت عذاب می‌کشم و حتی چند بار تصمیم به خودکشی گرفتم!

O علت بدبینی آنها چیست؟

O فکر می‌کنم متوجه شده‌اند که به پسر عمه‌ام علاقه‌مندم و درحال حاضر تنها امیدم اوست و او هم مرا دوست دارد.

O بعضی از جوانان با آنکه با خانواده زندگی می‌کنند، ولی ارتباط کافی با پدر و مادر و دیگر اعضای خانه برقرار نمی‌کنند تا زمینه‌ای برای حل مشکلات و ناراحتی‌هایشان باشد و ممکن است دور از چشم آنها دوستانی انتخاب کنند و در نتیجه زمینه بدبینی را ایجاد نمایند.

O من چه کار باید بکنم تا آنها احساس بهتری نسبت به من داشته باشند؟

O اولین قدم، تغییر در احساس و برداشتی است که نسبت به خانواده دارید. تا می‌توانید، فرصتهایی را ایجاد کنید تا زمینه‌های مساعدی برای گفتگوی خانوادگی فراهم شود. با والدین و خواهر و برادرها درباره امور مختلف از جمله مشکلاتتان صحبت کنید. همین امر موجب می‌شود که ذهنیت آنها نسبت به شما عوض شود و هرگونه شک و بدبینی برطرف گردد. مطمئناً والدین شما هم نگران وضعیت تحصیلی و سرنوشت و آینده‌تان هستند و تاجایی که در توان دارند، تلاش می‌کنند که شما را خوشبخت کنند؛ ولی ممکن است روشهای مطلوبی را انتخاب نکنند.

O من می‌خواهم به آنها ثابت کنم که دختر پاک و مورد اعتمادی هستم.

O این را با طرز رفتارتان می‌توانید نشان بدهید. اوضاع آنقدر بد نیست که موضوع ترک تحصیل و خودکشی مطرح شود. این قبیل کارها باعث واکنش شدید خانواده نسبت به شما می‌شود. حالات شما در بسیاری دیگر از نوجوانهای همسن‌تان وجود دارد و امری کاملاً طبیعی است. با کمی تمرین صبورتر و خویشتن‌دارتر می‌شوید. بهترین هدف شما در این مقطع ادامه تحصیل است، پس در این راه باید با انگیزه تلاش کنید؛ زیرا لازمه موفقیت در هر کاری، داشتن روحیه قوی و آمادگی روانی مناسب است.

O متشکرم. سعی‌ام را خواهم کرد. فکر می‌کنم حالم بهتر است.

■

اتهام

دکتر بهمن بهروزی

○ میان وظیفه و واقعیت

یکی از مشکل‌ترین وظایفی که هرازگاهی به جهت نوع حرفه باید اختیار می‌کردم، مواردی بود که آزادی تشخیص و تعیین نوع درمان و اصولاً روند ناهنجاری یک بیمار از من یا امثال من گرفته می‌شد. به این ترتیب که اجباراً می‌باید در روند خاصی و یا در جریان خاصی قرار می‌گرفتم و همراه با آن و برمبنای زمینه‌های حرکتی آن پیش می‌رفتم و این، کار را برایم بسیار مشکل‌تر می‌ساخت. برای مثال ما باید حتماً به نتیجه می‌رسیدیم که شخصی دارای ناهنجاری و یا بیماری خاصی است و آن را اثبات می‌کردیم و چنین روندی آن استقلال ذهنی لازم در کار را از ما می‌گرفت و ما را به‌طرف هدف خاصی که از پیش معین بود، سوق می‌داد. این حالت بیشتر در مواردی که ما به نوعی با قانون سر و کار داشتیم، اتفاق می‌افتاد. پیشتر چند بار درباره مواردی که قضات یک محکمه و یا دادستانی از ما درباره ارزیابی روانی متهمان و یا محکومان نظر می‌خواستند، خاطراتی نوشته‌ام و اکنون به سوی دیگر این‌گونه ماجراها می‌پردازم و آن زمانی است که توسط وکیل یا وکلای مدافع یک متهم برای اظهارنظر حرفه‌ای استخدام می‌شدیم و خود را به ناچار در شرایطی می‌یافتیم که به عنوان ابزار کمکی در خدمت دفاع از او قرار می‌گرفتیم. در چنین زمانهایی اجباراً ما از بی‌طرفی و استقلال لازم خارج می‌شدیم و توجه خود را بیشتر معطوف جزئیاتی می‌کردیم که بتواند به اهداف ما که همانا اثبات بی‌گناهی متهم بود، کمک کند.

در این خصوص به پرونده هانا وان بروک نظری می‌اندازیم.

○ تماس وکیل مدافع

در یک صبح پاییزی در سال ۱۹۹۶، از طرف شخصی به نام آقای اوبراین با ما تماس حاصل شد؛ او متقاضی صحبت با یکی از روان‌پزشکان بود. زمانی که من صحبت خود را با او آغاز کردم، متوجه شدم که اوبراین وکیل مدافع جنایی است و برای پرونده‌ای که در دست دارد، محتاج یاری هیات کارشناسی مرکب از روان‌شناس و روان‌پزشک است. او از شهر دالاس واقع در ایالت تگزاس تماس می‌گرفت و مشخص بود که پرونده مورد بحث در همان شهر به کار افتاده است؛ اما هرچه کوشیدم که از او جزئیات مربوط به پرونده را دریابم و سپس در موردش با همکارانم صحبت کنم، او با وسواس خاصی به‌وضوح از این کار طفره می‌رفت و می‌گفت که به جهت حساسیت پرونده و مقام و مرتبه متهم، او موقتاً از فاش ساختن جزئیات معذور است و پس از آنکه کارشناسان به دالاس سفر کردند و در آنجا مستقر شدند، طی جلسه‌ای آنچه را که لازم باشد، به اطلاع خواهد رساند.

اصرار بیش از این بی‌فایده بود؛ چه وکلای آنجا به سرسختی و راز نگهداری شهره عام و خاص‌اند. بنابراین من از پروفسور هوفمن - مدیر آسایشگاه - خواستم که در این مورد با آقای اوبراین صحبت کند و اگر صلاح دید، شخصی از کارشناسان را به دالاس گسیل دارد. پروفسور هوفمن پس از صحبت کوتاهی با آقای اوبراین، بدون مقدمه به من اشاره کرد و گفت:

«شما و دکتر چاند فردا عازم دالاس شوید و از هیچ‌گونه کمکی دریغ نکنید.» و وقتی که او نگاه تعجب‌آمیز مرا دید ادامه داد: «کمک مالی که متهم ثروتمند این پرونده به بودجه تحقیقاتی ما می‌کند، سخاوتمندانه‌تر از حدی است که از چنین ماموریتی شانه خالی کنیم. بروید و ببینید چکار می‌توانید انجام دهید.» همین پاسخ برای من قانع کننده بود؛ چرا که ما اخیراً از نظر بودجه تحقیقاتی سخت در مضیقه بودیم و چنین کمکی مثل آن بود که از آسمان رسیده باشد و من به پروفسور هوفمن حق می‌دادم که مطابق میل آقای اوبراین، وکیل مدافع پرونده رفتار کند.

○ در دالاس

من و دکتر چاند به‌سرعت آماده سفر شدیم و برای اینکه سریعتر با عمق جریانها آشنا شویم، صبح فردای همان روز با نخستین پرواز ممکن عازم دالاس شدیم. در فرودگاه یکی از دستیاران آقای اوبراین که وکیل جوانی بود، به استقبال ما آمد و در طول راه تا هتلی که قرار بود در آن مستقر شویم، فقط دریافتیم که با یک گروه مرکب از وکلای مدافع همکار خواهیم بود که آقای اوبراین ریاست آن را به‌عهده دارد و سه دستیار دیگر به او کمک می‌کنند. در هتل متوجه شدیم که یکی از اتاقهای سوئیت را برای ما رزرو کرده‌اند که شامل یک اتاق خواب و یک اتاق بزرگتر بود که با میزی بزرگ و چند صندلی و مبل تزیین شده بود و درواقع حکم اتاق کنفرانس را برای ما داشت و قرار بود که تمامی جلسات تیم دفاعی به دلیل اهمیت و سری بودنش در این هتل برگزار شود.

به ما گفته شد که بعدازظهر را استراحت کنیم و از چند نقطه توریستی دالاس دیدن کنیم و صبح فردا آماده تشکیل نخستین جلسه باشیم.

○ چگونگی محاکمه

فردای آن روز آقای اوبراین و دو دستیارش درحالی که کیفهای خود را در دست داشتند، به هتل آمدند و همه در اتاق کنفرانس مستقر شدیم. اوبراین کیفش را گشود و پرونده قطوری را درآورد و گفت:

نام متهم **هانا وان بروک** است و احتمالاً نام و ماجرای او را در روزنامه‌ها مطالعه کرده و یا از طریق رادیو و تلویزیون شنیده‌اید. او زنی ۳۸ ساله و متعلق به خانواده‌ای بسیار متشخص و متمول می‌باشد. چند ماه پیش شوهر ۴۴ ساله او - جوزف وان بروک - درپی اصابت یک شئی سخت به سرش کشته شد. ابتدا تصور می‌شد که او در سرسرای خانه‌اش تصادفاً زمین خورده و آسیب مغزی دیده و در دم جان سپرده است. اما پزشکی قانونی و تحقیقات بعدی نشان داد که یک شئی سخت را بر گیجگاه او کوبیده‌اند و درواقع او به قتل رسیده است.

پلیس در تحقیقات بعدی توانست در نزدیکی محل حادثه یک مجسمه کوچک گچی را پیدا کند که قسمتی از آن پریده بود. در آزمایشهای بعدی مشخص شد که خرده‌های گچ و سنگ که بر پیشانی و گیج گاه مقتول به دست آمده با موادی که مجسمه از آنها ساخته شده، یکی است و پلیس مجسمه را به عنوان آلت قتاله شناسایی کرد. آنگاه با انگشت‌نگاری به عمل آمده جای انگشتان خانم وان‌بروک در شب وقوع قتل روی مجسمه به دست آمد و در نتیجه دادستان دالاس برمبنای شواهد و مدارک موجود خانم هانا وان‌بروک را به اتهام قتل شوهرش بازداشت کرده است.

در تحقیقات بعدی خدمتکار خانه بزرگ وان‌بروکها شهادت داد که در شب وقوع قتل و دقیقاً پیش از زمان حادثه که توسط پزشکی قانونی تخمین زده شده بود، صدای دعوا و مرافعه آقا و خانم وان‌بروک را از سرسرای خانه شنیده بود و بدین ترتیب شواهد و مدارک علیه خانم وان‌بروک محکم‌تر شد.

البته من وکیل خانوادگی وان‌بروکها بوده و هستم و هیچ‌گاه حتی یک لحظه در تصورم نمی‌گنجد که او مرتکب چنین جنایتی شده باشد؛ اما خانم وان‌بروک که زن بسیار حساسی هم هست، گویا از فشار بازجوییها و تحقیقات به تنگ آمده و هفته گذشته بدون اینکه به ما اطلاع دهد، اقرارنامه‌ای را مبنی بر انجام این جنایت امضاء کرده است و با این اعتراف کار ما بسیار مشکل‌تر شده و تنها راهی که برایمان باقی مانده، ادعای عدم تعادل روحی و یا جنون آنی است که زحمت معاینه و تنظیم این ادعا با شماست. این را باید بدانید که اینجا ایالت تگزاس است و مجازات مرگ حتی برای زنها وجود دارد و دادستان ایالتی کیفرخواستی تنظیم کرده که طبق آن از دادگاه تقاضای اشد مجازات را به جرم ارتکاب قتل عمد برای خانم وان‌بروک کرده و معنای این کیفرخواست چیزی جز اعدام نیست!

محاکمه از آغاز هفته آینده شروع می‌شود و پس از آنکه دادستان یا نماینده او دلایل و شواهد خود را به اتمام رسانید، نوبت به ما می‌رسد که باید دفاعیات خود را شروع کنیم و شهود خود را به دادگاه و هیات منصفه معرفی نماییم. اکنون تنها فرصتی که برای ما مانده، با توجه به اعتراف خانم وان‌بروک به ارتکاب قتل، این است که او را در هنگام وقوع جرم بدون سلامت عقلانی لازم قلمداد کنیم و این وظیفه شماست.

پس از سخنان آقای اوبراین، من و دکتر چاند نگاهی به یکدیگر انداختیم. ما می‌دانستیم که این یک درخواست خطیر و مشکل است؛ چرا که اطمینانی در ما وجود نداشت که خانم وان‌بروک واقعاً در هنگام وقوع قتل دچار عدم تعادل روانی

کامل بوده و می‌بایست آزمایشهای بسیاری صورت می‌گرفت تا به چنین نتیجه‌ای می‌رسیدیم. اما از طرفی زمان علیه ما حرکت می‌کرد و با توجه به داشته‌های دادستانی، آنها می‌توانستند ظرف دو تا سه هفته پس از آغاز محاکمه کار خود را به انجام برسانند و آنگاه نوبت به مدافعان می‌رسید تا ادعای خود را مطرح سازند و این زمانی کافی برای طرح عدم تعادل روانی و یا جنون آنی نبود. اما از آنجا که ملزم به همکاری بودیم، بر آن شدیم که هرچه زودتر دست به کار شویم و از وضعیت روحی خانم وان‌بروک آگاه گردیم.

O ملاقات با خانم وان‌بروک

خانم وان‌بروک زنی بسیار مؤدب و متین بود و اصلاً شخصیت او برازنده حضور در زندان نبود؛ اما قانون به هر طریقی باید رعایت می‌شد. خانم وان‌بروک پس از مراسم معارفه که به وسیله آقای اوبراین به عمل آمد، به‌سادگی تمام گفت:

«آقایان بی‌جهت وقت گرانبهای خود را تلف نکنید. من نه دیوانه هستم و نه دیوانه بودم و جنون آنی هم نداشتم. فقط آنقدر از تکرار حرفهای خود خسته شده بودم و در ضمن متوجه شده بودم که عده زیادی علاقه وافر دارند تا مرا قاتل بدانند که دیگر تاب نیاوردم و اعتراف کردم تا اینها به آرزوی خود برسند. شماها هم به خانه‌های خود بروید و بی‌جهت خود را درون این کلاف سردرگم نیندازید.»

صحبت خانم وان‌بروک کار ما را بسیار سخت‌تر می‌کرد. مشخص بود که در این مورد او خیال همکاری ندارد و اگر چنین معضلی در کار پیدا می‌شد، نقشه‌های آقای اوبراین نقش برآب می‌شد. بنابراین من هم کوشیدم با بی‌اعتنایی به خانم وان‌بروک بگویم که:

«ما اینجا نیستیم تا شما را دیوانه و نامتعادل خطاب کنیم، بلکه یک آزمایش و ارزیابی معمولی است و از شما انتظار داریم که فقط خودتان باشید تا ما هم کار خودمان را مطابق روال معمول انجام دهیم.» این سخن منطقی قدری خانم وان‌بروک را قانع کرد و او دست‌کم سعی کرد تا به پرسشهای ما پاسخی قانع کننده بدهد.

در یکی، دو جلسه اولیه ملاقات با خانم وان‌بروک ما علائم ناهنجار روحی که قابل بحث باشد، در او نیافتیم. فقط افسردگی و اضطراب که طبیعتاً ناشی از وضعیت موجود بود، مشاهده کردیم که همین خود نوعی بی‌اعتنایی در او پدید آورده بود. او زنی ثروتمند و متشخص بود و همه عمر غرق در ناز و نعمت بود و لذا طبیعی بود که وضعیتی همچون اتهام به قتل و به‌سر بردن در زندان برای او از نظر روحی بسیار تکان‌دهنده باشد؛ اما با این همه من و دکتر چاند معتقد بودیم که با توجه به وضعیت موجود، او نسبتاً خود را خوب کنترل کرده است.

O آغاز محاکمه

زمانی که محاکمه آغاز شد و دادستانی شروع به طرح کیفرخواست خود کرد و دادگاه به شنیدن گواهی شهود پرداخت، ما هنوز مشغول کار خود بودیم؛ یعنی صبح‌ها همه در جلسات دادگاه شرکت می‌کردیم و عصرها در زندان جلسات خود را با خانم وان‌بروک برگزار می‌کردیم. نکته‌ای که دادستانی روی آن انگشت گذاشته بود، طرح انگیزه قتل آقای وان‌بروک به دست همسرش بود و آن یک بیمه عمر ۳۰ میلیون دلاری بود که طبیعتاً پس از مرگ شوهر به خانم وان‌بروک می‌رسید. زیرا آنها فرزندی نداشتند.

دادستانی معتقد بود که خانم وان‌بروک عمداً جنگ و جدال راه می‌انداخت تا در فرصت مناسب شوهرش را ازمیان بردارد و این ثروت عظیم را صاحب شود. البته این امر برای من و دکتر چاند چندان قابل قبول نبود. چرا که خانم وان‌بروک خود ثروت سرشاری داشت، هرچند که گفته می‌شود که افراد ثروتمند همواره حریص‌تر می‌شوند!

طی جلساتی که با خانم وان‌بروک می‌گذاشتیم، متوجه این امر شدیم که روابط بسیار سردی میان آقا و خانم وان‌بروک برقرار بوده و او خود تلویحاً این موضوع را اعتراف کرد، اما هربار بیشتر اصرار می‌کردیم تا اطلاعاتی پیرامون رفتار شوهرش با او و احیاناً خشونت و رفتارهای مشابه از خانم وان‌بروک به دست آوریم به نتیجه نمی‌رسیدیم.

او شدیداً اعتقاد داشت که نباید علیه شخصی که دیگر در بینمان نیست، بدگویی کرد. چنین ذهنیت توام با رفتارهای دیگر در پایان جلسات ما را به سمت این نتیجه‌گیری سوق داد که اولاً خانم وان‌بروک دچار هیچ‌گونه ناهنجاری روحی قابل ذکری که در روند دادگاه تاثیری بگذارد، نیست و ثانیاً او زنی بسیار باشخصیت و دارای خصوصیات اخلاقی بالاست و اینکه او ارتکاب به چنین جنایتی را حتی در ذهنم هم بپروراند، برای ما قابل پذیرش نبود. البته این نتیجه‌گیری برای گروه مدافع و به‌ویژه آقای اوبراین قابل استفاده نبود و او به ما گفت که اگر تا چند روز دیگر نتوانیم عدم سامان روحی متهم را به دادگاه اثبات کنیم، خانم وان‌بروک با مجازات مرگ روبرو خواهد شد.

O کتمان واقعیت

هر دوی ما یعنی من و دکتر چاند در گفتگوهای خود با خانم وان‌بروک احساس می‌کردیم که او بیشتر از آنچه وانمود می‌کند، می‌داند و مسائلی را پنهان می‌کند و البته با توجه به شناختی که از ویژگیهای اخلاقی‌اش داشتیم، احساس می‌کردیم که این کتمان برای دفاع از منافع کسی یا شرایط بخصوصی صورت می‌گیرد.

بنابراین با توجه به اولتیماتوم آقای اوبراین بر آن شدیم که برمبنای همین نظریه خانم وان‌بروک را تحت فشار قرار دهیم. ما روان‌شناس بودیم و ترفندها و حربه‌های متفاوتی در دست داشتیم تا او را وادار به افشای حقیقت کنیم. بنابراین وجدان آگاه خانم وان‌بروک را مورد حمله قرار دادیم.

به او گفتیم که اگر از کسی حمایت می‌کند، باید مطمئن باشد پس از آنکه خودش گناهکار شناخته شد و مجازات گردید، آن‌وقت آن شخص تا پایان عمر بار گناهی بزرگ را بر دوش خواهد کشید و درحقیقت ازخودگذشتگی شما نه‌تنها نتیجه‌ای نخواهد داشت، بلکه فقط یک بی‌گناه را به کشتن می‌دهد و باعث عذاب وجدان کس دیگری خواهد شد که شما این‌چنین سپر بلایش شده‌اید. اگرچه نتیجه‌ای از این تاکتیک نگرفتیم، اما اثر این فشار را بر روی او احساس کردیم.

O ملاقات عجیب

یک روز وقتی به زندان و برای ملاقات خانم وان‌بروک می‌رفتیم، درست درزمانی که وارد محوطه زندان می‌شدیم، متوجه شدیم که خدمتکار خانه وان‌بروکها درحالی که چشمانش پر از اشک بود و بشدت می‌گریست، از برابر ما گذشت و از زندان بیرون رفت.

اگرچه این یک ملاقات طبیعی از جانب یک خدمتکار وفادار بود اما بویی غیرعادی از آن به مشام می‌رسید. من و دکتر چاند نگاهی با هم رد و بدل کردیم و بدون اینکه کلمه‌ای به زبان برانیم، گویی فکر یکدیگر را خواندیم. پس، هر دو از ورود به زندان و ملاقات خانم وان‌بروک صرف‌نظر کردیم و عازم منزل او شدیم.

در طول راه ما خودمان را مورد انتقاد قرار دادیم که چگونه تاکنون خدمتکار را فراموش کرده بودیم. ما دست‌کم می‌توانستیم در مورد رفتارهای خانم وان‌بروک و شوهرش اطلاعاتی از او به دست بیاوریم. البته منظور ما بازجویی نبود. این کار فعلاً توسط پلیس انجام شده بود، بلکه قصد ما کندوکاو در روحیه و روان ساکنان خانه بود.

همین‌که زنگ در خانه قصرمانند وان‌بروکها را به‌صدا درآوردیم، خدمتکار که زنی قوی هیکل و میانسال بود و رزی نام داشت، در را به روی ما گشود و به مجرد دیدن ما بدون بر زبان راندن کلمه‌ای، گریه را آغاز کرد. ما در سرسرای منزل مستقر شدیم و ابتدا کوشیدیم تا او را آرام کنیم و درمیان غافلگیری ما بدون طرح هیچ سؤالی، رزی آغاز به سخن کرد:

بقیه در صفحه ۲۵

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

یک روز تکراری

- کاش می‌توانستم همه چیز را برای شما تعریف کنم. باید مو به مو بگویم. تمام لحظات زندگی‌ام پرحادثه بود. اینجا نشستن و در چند دقیقه راجع به همه چیز حرف زدن کار آسانی نیست. سیزده سال با همه چیز ساختم. همیشه امید به بهتر شدن اوضاع داشتم. ولی حالا دیگر خسته شده‌ام. دیگر حوصله حرفهای زنم را ندارم. حتی حوصله بچه‌ها را هم ندارم. گاهی فکر می‌کنم بچه‌ها درست مثل مادرشان شده‌اند. حق دارند؛ از صبح تا غروب با او هستند. من هم وقتی می‌آیم که آنها یا مشغول تماشای تلویزیون هستند و یا از خستگی، روی مبل خوابشان برده. این زندگی چه ثمره‌ای دارد؟ الان دیگر به نقطه‌ای رسیده‌ایم که هیچ چیزی ما را وادار به ادامه راه نمی‌کند. نه عشق و علاقه‌ای وجود دارد و نه نیاز مادی و یا روحی. شکوفه دیگر حتی به حقوق من هم احتیاج ندارد. خودش خواست از هم جدا شویم. من هم بدون هیچ اعتراضی قبول کردم.

- پس بچه‌ها چه؟

- بچه‌ها اگر هفته به هفته هم من را نبینند، برایشان فرقی نمی‌کند. به نبودن من در خانه عادت کرده‌اند. حالا دیگر چه فرقی می‌کند که شبها من را برای چند دقیقه ببینند و یا هفته‌ای یک‌بار همدیگر را ببینیم؟

- به هرحال بچه‌ها نیاز به محبت شما دارند. این را که قبول دارید؟

- نه. بچه‌های من طوری بزرگ شده‌اند که محتاج محبت هیچ کس نیستند. شاید حتی معنی عشق و محبت را عمیقاً ندانند.

- از اول زندگی، روابط شما و همسرتان اینقدر سرد بود؟

- نمی‌دانم. وقتی تصمیم گرفتم ازدواج کنم ۲۶ ساله بودم. در یکی از اداره‌های دولتی استخدام شده بودم. مادرم و دیگر زنهای فامیل اصرار داشتند هرچه زودتر زن بگیرم. یک روز خاله جان بهم تلفن کرد و خواست که یک سری به او بزنم. رفتم پیشش. راجع به دختر همسایه‌شان حرف زد. گفت اسمش شکوفه است. تازه دیپلمش را گرفته. دختر خوبی است...

برای من هم که فرقی نداشت. از این پسرهایی نبودم که اهل عشق و عاشقی باشم. خاله جان به بهانه‌ای رفت سراغ شکوفه و او را همراه خودش به خانه آورد. چند دقیقه‌ای او را دیدم. شاید هم بهتر است بگویم اصلاً ندیدم. آنقدر خجالت می‌کشیدم که حتی روی نگاه کردن به او را نداشتم. اما برای اینکه از دست این دیدار غیرمنتظره راحت شوم، به خاله جان اشاره کردم که او را پسندیدم. بعد هم به خانه آمدم. مادر و خاله‌جان قرار همه چیز را گذاشتند. به خواستگاری رفتیم. بزرگترها حرفهای اصلی را زدند. پدرش اصرار داشت که من خانه مستقلی داشته باشم. مادرم هم قول داد که برای ما یک خانه مستقل اجاره کنند. بعد هم قرار مهریه و دیگر برنامه‌ها را گذاشتند. آخر سر هم من و شکوفه رفتیم توی اتاق و چند کلمه‌ای حرف زدیم. شکوفه بیشتر حرف می‌زد. من خیلی خجالتی بودم. او کمی از مدرسه‌اش گفت و بعد هم سریع رفت روی اصل مطلب. شرط و شروطش را گفت و من هم همه را با تکان دادن سر قبول کردم، بی‌آنکه راجع به آنها فکر کنم. بعد هم تاریخ عروسی را گذاشتند.

این‌طور شد که با هم عروسی کردیم؛ به همین سادگی. هیچ حرف و حدیث دیگری هم در کار نبود. مادرم خوشحال بود. شاید به این خاطر که یک بچه دیگرش را هم سروسامان داده. خودم هم خوشحال بودم. اگر بزرگترها پاپیش نمی‌گذاشتند، شاید هرگز عروسی نمی‌کردم.

بعد از عقد محضری، شروع کردیم به چیدن خانه. یک روز شکوفه همه جهیزیه‌اش را آورد. من هم کارتنهای کتابها و نوارهایم را آوردم. جهیزیه که چیده شد، دیگر جایی برای وسایل من نبود. شکوفه در کارتنها را باز کرد و بعد هم از من خواست که آنها را توی انباری بگذارم. هاج و واج مانده بودم. آخه آنها وسایل من بودند؛ ولی انگار هیچ جایی برایشان وجود نداشت. اعتراض کردم. شکوفه هم بهش برخورد. بعد مادرم پادرمیانی کرد و گفت که: «حق با شکوفه است. فردا مردم می‌آیند جهیزیه عروس را ببینند. آن‌وقت این آشغالها نمای خانه را خراب می‌کند.» شاید اگر کمی عاقل بودم، همان روز باید متوجه فاصله خودم با آن زندگی را درک می‌کردم. ولی نه. آن موقع‌ها خیلی عمیق به مسائل نگاه نمی‌کردم.

زندگی‌مان را شروع کردیم. هیچ وجه مشترکی بین ما نبود. شکوفه مدام اهل میهمانی رفتن و میهمانی دادن بود و من از این رفت و آمدها بیزار بودم. بعد از چندتا میهمانی که حسابی حوصله شکوفه را سر بردم، با کج‌خلقی از من خواست که دیگر همراهش به میهمانی نروم و این اولین فاصله‌ای بود که بین ما افتاد. از آن روز به بعد من کمتر در میهمانیها شرکت می‌کردم و شکوفه به‌تنهایی می‌رفت.

سال بعد اولین دخترمان به دنیا آمد. بچه را خیلی دوست داشتم. اصلاً به عشق لیلی دخترم، از سر کار می‌آمدم. او را تروخشک می‌کردم و حتی می‌توانم بگویم بیشتر کارهای بچه را بعدازظهرها خودم انجام می‌دادم. شکوفه تمام روز وقتش صرف تمیز کردن خانه می‌شد. دلش نمی‌خواست کوچکترین آشغالی وجود داشته باشد. بچه هم روزبه‌روز بزرگتر می‌شد و ریخت و پاشیدگی‌هایش بیشتر. شکوفه مدام غر می‌زد. همین شد که لیلی را درحالی که هنوز دوسالش نشده بود برد مهدکودک. صبحها بچه را با خودم می‌بردم مهد و بعدازظهرها هم با خودم او را می‌آوردم.

شکوفه دوباره باردار شد. حالش بد بود. بیشتر روزها خانه مادرش بود. من هم شبها می‌ماندم خانه و کتاب می‌خواندم. آرامش خانه بهم لذت می‌داد. دیگر کسی نبود که غرغر کند و نگران ریخت و پاشهای خانه باشد. نمی‌توانم خودم را بی‌تقصیر بدانم. به هرحال در آن روزها شاید من هم توجه کافی به شکوفه نمی‌کردم. بچه که به دنیا آمد، خانه حسابی شلوغ شد. گاهی به بهانه اضافه کاری می‌ماندم اداره تا دیرتر به خانه بروم. با آن وسواسی که شکوفه داشت، نگهداری از دوتا بچه واقعاً کار سختی بود.

تمام مدت مراقب خانه بود که مبادا کثیف یا آشفته شود. نگران چاقی و لاغری خودش بود و اینها چیزهایی بود که من کمتر درکش می‌کردم. هرچه بچه‌ها بزرگتر می‌شدند، فاصله من و شکوفه هم بیشتر می‌شد. از دست کارهایش کلافه بودم. از اینکه هر روز یک غذای جدیدی می‌پخت و دکور خانه را عوض می‌کرد، حوصله‌ام سر می‌رفت.. او هم بی‌شک تحت فشار بود. هیچ کدام نمی‌توانستیم

روحیه دیگری را درک کنیم. مدام جروبحث داشتیم. شکوفه تحقیرم می‌کرد. من را آدمی بی‌فرهنگ و بی‌ذوق می‌دانست و من هم عصبانی می‌شدم.

کم کم فاصله بیشتر شد. به‌طوری که شکوفه بیشتر ساعات روز را در خانه مادرش می‌گذراند. بچه‌ها که بزرگتر شدند، حتی اهمیتی به آنها هم نمی‌داد. بچه‌ها میان ما دوتا، با دوگانگی شدید بزرگ می‌شدند. به محض اینکه داد و فریاد من و شکوفه شروع می‌شد، آنها بدون هیچ توجهی به کار خودشان ادامه می‌دادند و انگار من و مادرشان هیچ اهمیتی نداشتیم. باید همان موقع می‌فهمیدم که چقدر بچه‌ها از مهر و عاطفه دور شده‌اند.

از دو سال پیش تقریباً زندگی‌مان از هم پاشید. شکوفه پدرش فوت کرد و ارث قابل توجهی به او رسید. با پول ارثش مغازه‌ای خرید و هر ماه اجاره‌اش را می‌گرفت. من هم کمتر به او خرجی می‌دادم. بچه‌ها هم در این وسط حسابی سوءاستفاده می‌کردند. هم از من پول می‌گرفتند و هم از مادرشان. دیگر در هیچ میهمانی با هم نبودیم. رفت و آمد او با خانواده‌ام کاملاً قطع شده بود، حتی رفته بود یک خط تلفن جدا گرفته بود و دیگر جواب تلفن خانه را نمی‌داد تا مبادا صدای مادر یا خواهرهایم را بشنود. مادرم از کارهای او کلافه شده بود و بگومگوهای زنانه‌شان به راه بود.

تا اینکه چند وقت پیش اداره به من وام داد. با پول آن می‌توانستم خانه کوچکی بخرم. به شرط اینکه شکوفه هم کمک می‌کرد. موضوع را با او درمیان گذاشتم و او قبول نکرد. این تلنگر بزرگی بود که به هر دوی ما خورد. مثل دوتا آدم غریبه با هم برخورد می‌کردیم. شکوفه حاضر شد به من پول قرض بدهد به شرط اینکه به او چک بدهم. هر دو متوجه شده بودیم که دیگر هرگز نمی‌توانیم همسر خوبی برای هم باشیم. بچه‌ها روزبه‌روز تربیتشان بدتر می‌شد. من تقصیر را به گردن شکوفه می‌انداختم و او هم همین کار را می‌کرد. تا اینکه به فکر طلاق افتادیم. قرار شد به‌طور رسمی از هم جدا شویم تا تکلیف بچه‌ها روشن شود. قرارهایمان را گذاشتیم. از حالا بچه‌ها پیش شکوفه می‌مانند. ماهیانه مبلغی به او می‌دهم تا هزینه بچه‌ها تأمین شود. ولی تربیت و مدیریت بچه‌ها به‌تنهایی به عهده اوست. این‌طوری بچه‌ها دیگر سوءاستفاده نمی‌کنند.

- پس، از اینکه دارید جدا می‌شوید، احساس رضایت می‌کنید؟

- بله.

- به فکر ازدواج دیگری هم هستید؟

مرد خندید:

- نه. من روحیه زنها را نمی‌فهمم. رفتار آنها آزارم می‌دهد. همین‌طور که من برای آنها غیرقابل تحمل هستم. بهتر است تنها بمانم. همین که هرچند وقت یک‌بار به بچه‌ها سر بزنم. به نظرم کافی است.

مرد خداحافظی کرد و با لبخندی رضایت‌بخش به طرف اتاق قاضی رفت...

■

خاطرات روان‌پزشک

اتهام

بقیه از صفحه ۲۳

بقیه از صفحه ۲۳

○ آقایان، من نمی‌توانم ببینم خانم فرشته‌ای چون هانا (نام کوچک خانم وان‌بروک) قربانی شود. آقای وان‌بروک خدابیامرز مرد بدجنسی بود. او همسرش را آزار می‌داد و زیردستان را تحقیر می‌کرد و خانم وان‌بروک دلش از دست او خون بود؛ اما او طلاق را مایه ننگ می‌دانست. این زن یک انسان واقعی است و شوهرش یک هیولای واقعی. پسر من که سه سال پیش ازدواج کرده یک طفل یک سال و نیمه داشت که بشدت بیمار شد و در مبارزه با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد. من از آقای وان‌بروک تقاضای کمک مالی برای پسرم کردم و از او خواستم که مواجب مرا بدهد تا کمک او جبران شود. اما او سرباز زد و وقتی قضیه را به خانم وان‌بروک گفتم، او فوری کمکی هنگفت را به صورت یک فقره چک به من داد. اما آقای وان‌بروک تا متوجه شد، به بانک تلفن کرد و جلوی پرداخت چک را گرفت و ما زمانی متوجه شدیم که دیگر دیر شد و نتوانستیم عضو پیوندی را که نیاز داشتیم، بخریم و نوه کوچکم جانش را از دست داد.

من وقتی متوجه این کار شیطانی آقای وان‌بروک شدم، خونم به‌جوش آمد و یک روز عصر وقتی به خانه آمد، فقط از او پرسیدم: «چرا به چنین کاری دست زدی؟» و آقای وان‌بروک در جواب هرچه از دهانش درمی‌آمد، به من، به پسرم، نوه جان از دست داده‌ام و به همسر خودش گفت و شروع به تحقیر من کرد و من و کم‌درآمدها را «کرم»هایی نامید که باعث سرشکستگی اجتماع می‌شوند و همان بهتر که در طفولیت ازبین بروند!

این سخن‌های او چنان مرا که از مرگ نوه‌ام بسیار ناراحت بودم، مجنون ساخت که همانجا از سر طاقچه مجسمه‌ای برداشتم و بر سر آقای وان‌بروک کوبیدم. البته قسم می‌خورم که قصد کشتن او را نداشتم، فقط می‌خواستم خشم خود را فرو دهم، وگرنه کار دست خودم می‌دادم و خود را از میان می‌بردم. بلافاصله پس از آنکه آقای وان‌بروک به زمین غلتید، سعی کردم از او عذرخواهی کنم؛ اما حرکتی از او دیده نشد و در همین حین خانم وان‌بروک پا به صحنه گذاشت. او همه چیز را شنیده بود و فقط به من گفت که فعلاً به هیچ کس حتی پلیس هیچ نگویم تا او با وکیل خود صحبت کند. او فقط می‌خواست از من حمایت کند؛ اما من نمی‌توانم ببینم که این زن فرشته‌خو قربانی عمل ناکرده‌ای شود و حال هر کاری شما بگویید، انجام می‌دهم!

○ انگیزه خانم وان‌بروک

ما بلافاصله با آقای اوبراین تماس گرفتیم و ضمن آنکه به او آنچه را که رزی نقل کرده بود، گفتیم، اطلاع دادیم که رزی به‌طور قطع در هنگام وارد آوردن ضربه دچار وضعیت روحی بسیار نامناسبی بوده و مرگ نوه‌اش توأم با سخنان تحریک کننده آقای وان‌بروک که به گوش خانم هانا وان‌بروک هم رسیده، او را از تعادل روحی خارج ساخته و ما در اثبات این قضیه با مشکل چندانی مواجه نخواهیم شد. پس از آن به سرعت به زندان رفتیم و ابتدا به خانم وان‌بروک گفتیم که از واقعیت آگاهیم و منتظر توضیحات شما هستیم. خانم وان‌بروک اشکهایش را با دستمالی که در دست داشت، پاک کرد و گفت:

○ رزی یک زن باوقار و یک دوست بود. ضمن آنکه در حق من مادری کرده. او از هنگامی که من ده ساله بودم، در خانه پدری‌ام با ما بود و در بزرگ کردن من نقشش کمتر از مادرم نبود.

آرزوی او خوشبختی تنها فرزندش بود که سرانجام وقتی رزی ۵۲ ساله بود، ازدواج کرد و صاحب فرزند شد. رزی نوه‌اش را می‌پرستید و مردن آن طفل، آن هم با اعمالی که شوهرم بدون اطلاع من انجام داده بود، مرا هم آشفته کرده بود. همیشه تصور می‌کردم که اگر رزی مرتکب آن عمل نمی‌شد، من ضربه‌ای بر سر شوهرم وارد می‌کردم، چرا که او واقعاً مانند حیوانی درنده عمل کرده بود.

از طرف دیگر به جهت مشکل شوهرم ما هرگز بچه‌دار نشدیم. اما رزی با اینکه یک نوه را از دست داده بود، باز هم می‌توانست صاحب نوه دیگری شود و مثل من ناامید نبود؛ پس من ترجیح دادم که به‌جای رزی که پسرش، عروسش و نوه‌هایش را در کنار خواهد داشت، من باید گناهکار شناخته شوم. من که هیچ‌کس را ندارم و چنین انتخاب بدی به عنوان شوهر داشتم و فقط مقدار زیادی ثروت که در موقعی که باید به کمک می‌آمد، درمانده شد؛ پس به من حق بدهید که از این زندگی هیچ رضایتی نداشته باشم!

در پاسخ صحبت‌های هانا وان‌بروک من گفتم که: «اشتباه می‌کنید. شما فقط ۳۸ سال دارید و هنوز بیشتر دوره زندگی‌تان باقی مانده. ضمن آنکه با تلاش ما رزی هم به‌زودی آزاد خواهد شد. او قاتل نیست. آن مرگ کاملاً تصادفی بود. بنابراین می‌توانید امید داشته باشید که رزی هم در کنارتان خواهد بود و ارزش زندگی نیز در همین است، در زنده‌بودن و در کنار انسانهایی بودن که دوستمان دارند.»

○ کارت تشکر

چند ماه بعد نامه‌ای از هانا وان‌بروک دریافت کردیم که شامل یک کارت تشکر بود و در آن مختصراً نوشته شده بود که رزی پس از شش ماه از آسایشگاه روانی که دادگاه برای او تعیین کرده بود، مرخص شد و اکنون آنها دوباره در کنار هم هستند. ضمن آنکه او در انتظار نوه دیگری است.

دکتر چاند پس از آنکه خواندن نامه را به پایان رساند، درحالی که مجسمه گچی و کوچکی را که روی میزش بود، برمی‌داشت، گفت:

«می‌خواهم بدانم این مجسمه‌ها چگونه باعث مرگ انسان می‌شوند. آیا می‌توانم آن را روی سر تو امتحان کنم؟»

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

O غریب آشنا

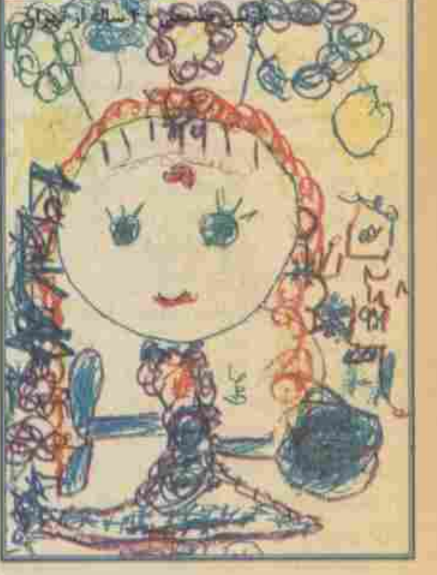
نازنین [illegible] - ۴ ساله از تهران

توجه کنید، نازنین تنها چهار سال دارد. در ذهن او چهره آدمها مهمترین خصوصیت آنهاست و بعد هم رنگها و باز هم رنگها. برای نازنین، رنگها بیشتر از آنکه خصوصیت کاربردی داشته باشند، جلوه‌گر شخصیتی هستند. او چشمان را همزمان سبز و آبی نشان می‌دهد. گیسوان را همزمان قرمز، زرد و بنفش نشان می‌دهد و از همین رنگها برای اتفاقات عجیب در اطراف شخصیت نیز استفاده می‌کند. به‌خاطر داشته باشید که بی‌نظمی در نقاشی به معنای بی‌نظمی در ذهن نیست. تنها توان فیزیکی یک چهار ساله محدود است. او درحقیقت آیینه را در برابر ما گذاشته تا چهره را آن‌طوری که می‌خواهیم یا هستیم، ترسیم کنیم و فقط خطوط و رنگها را به ما نشان داده است. این نقاشی اگر در یک مسابقه بین‌المللی شرکت می‌کرد، به‌طور حتم جایزه می‌گرفت؛ چرا که از دل و ذهن برآمده و به‌شکل هیجان‌انگیزی در مخاطب تاثیر می‌گذارد.

نازنین در دو رشته هنر و ادبیات و در قسمت‌های‌مختلف آن می‌تواند به خوبی فکر کند. در هنرهای دستی و تجسمی و همچنین در حیطه تئاتر و تلویزیون در بخش نمایش می‌تواند موفق باشد. در ادبیات و حتی ادبیات زبانهای خارجه نازنین را می‌توانیم به عنوان یک تاثیرگذار بشناسیم و نویسندگی داستانهای کوتاه یا کودکان از نقاط قوت او خواهد بود.

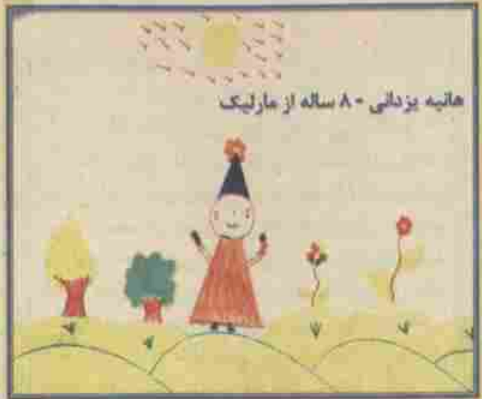
هانیه یزدانی - ۸ ساله از مارلیک

O چینی گل به دست

هانیه از روشهای آسیای شرقی استفاده کرده است. او به احتمال قوی تصویری از چین و یا هنگ کنگ را به یاد آورده و توانسته با تلفیق آن با طبیعتی منظم و زیبا کاری بس نظیف و شکیل عرضه کند. نظم و ترتیب برای هانیه اهمیت بسزایی دارد. او با رعایت قواعد پرسپکتیوی، نگرش خود را نسبت به افق با زیرکی القا می‌کند. هانیه گل را آنقدر مهم جلوه می‌دهد که تنها دو شاخه گل ترسیم کرده است و آن شخص چینی که گلها را چیده، با خوشحالی می‌خواهد از یک پیروزی بزرگ خبر دهد. رنگ سبز کمرنگ، رنگ غالب برای هانیه است و اشاره او به نارنجی و آبی و زرد نشان می‌دهد که نقاش از کمترین تعداد رنگ، بیشترین نتیجه را به‌بار آورده است. هانیه با چنین نظم و ذهنیتی، توان بالایی در رشته اقتصاد از خود نشان داده است. رشته‌های وابسته چون حسابداری، مدیریت بازرگانی و امور مالی نیز در همان رده قرار دارند. در علوم سیاسی و حقوق قضایی نیز هانیه می‌تواند خودی نشان دهد.

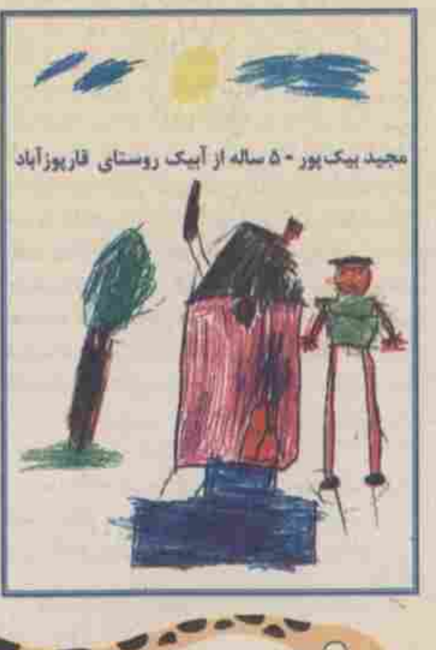
مجید بیک‌پور - ۵ ساله از آبیک روستای قارپوزآباد

O بابالنگ دراز

مجید کاری ساده، اما صمیمی ارائه کرده است. او دو مقوله مهم را از دید بچه‌ها یعنی آنتن تلویزیون و شخصیت پا دراز را ترسیم کرده است؛ اما رنگهای تند می‌تواند از دو جریان سرچشمه گرفته باشد؛ انرژی سرشار و پویای مجید و دیگر هوای تازه و شفاف در روستای او که باعث رقیق شدن فشار و در نتیجه تیز و پررنگ‌تر شدن رنگها می‌شود. درخت مجید یکی از زیباترین درختهایی است که تاکنون در نقاشی بچه‌ها مشاهده کرده‌ام. نه به‌شکل اغراق‌آمیزی بزرگ و پرشاخ و برگ است و نه رنگهای بسیار در آن به‌کار رفته، حتی در برابر جریان باد قدری خم شده؛ اما مقاوم است مانند خود مجید. مجید قوی، محکم و پرانرژی به‌نظر می‌رسد. او می‌تواند در ارتش و در موقعیت‌های بالا نقشی داشته باشد. خلبان نیروی هوایی و یا خدمت در ناوگان نیروی دریایی نیز برایش قابل پیش‌بینی است. درعلم می‌توان او را در کسوت یک دندان‌پزشک مشاهده کرد.

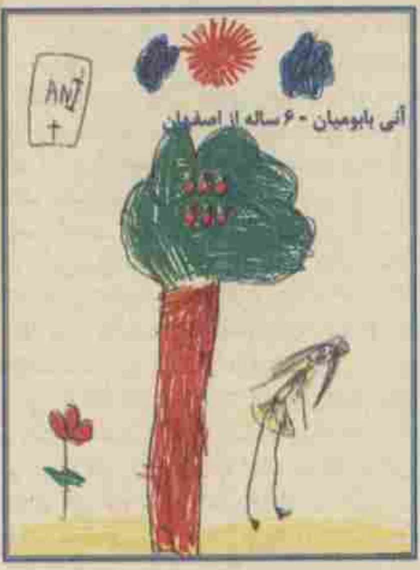

آنی بابومیان - ۶ ساله از اصفهان

O درخت انار

آنی به شکل جالبی با جابجایی رنگها به طنزی شیرین در نقاشی خود دست یافته است. او درختی بلند را با انارهای شیرین و جذاب ترسیم کرده و آنگاه دختری را آنقدر بلندقد کشیده که نمی‌تواند به انار دست یابد. رنگها به‌شکل اغراق‌آمیزی تند و غیرواقعی هستند که این خود بر طنز نقاشی می‌افزاید. خورشید نارنجی با تنه درخت و گیاه دارای یک رنگ می‌باشد، ضمن آنکه زمین با چمنی کمرنگ نشان داده شده است. از همه جالبتر نگاه دختر به انارهاست که آمیخته‌ای از محافظه‌کاری، اشتیاق و لب و لوچه آویزان در آن به چشم می‌خورد. برای آنی باید از پرستاری گفت و از رشته‌هایی چون مامایی و زیست‌شناسی، ضمن آنکه او می‌تواند در ستاره‌شناسی و فیزیک نجومی و همچنین شیمی

از سری ماجراهای واقعی خارجی

داستان زن و شوهری که به حیوانات عشق می‌ورزند

شکارچی تمساح

O اثر: تری ایروین

O برگردان: بهروز بهرامی

O ... استیو درحالی که دستهای خود را به دور بدن تمساح عظیم‌الجثه حلقه کرده بود، تمساح را به طرف قایق می‌برد، اما تمساح با مشاهده رودخانه خود را نزدیک به آزادی دید و...

O در باغ وحش

من به همراه دوستم تصمیم گرفتیم که هنگام گشت و گذار در استرالیا سری هم به یک باغ وحش مشهور بزنیم. برای این منظور باغ وحش ویژه خزندگان را در کوئینزلند انتخاب کردیم. زمانی که قدم به داخل این باغ وحش گذاشتیم. دو تن از کارکنان بخش تمساحها و سوسمارها برای جماعتی از بازدیدکنندگان عادات تغذیه‌ای یک تمساح بزرگ را تشریح می‌کردند. ناگهان یکی از آن دو راهنما به طرف تمساحی عظیم‌الجثه رفت و تکه بزرگی از غذای او را بالای سر او نگاهداشت. خزنده عظیم‌الجثه سر خود را بلند کرد و آرواره‌های قوی و وحشتناک خود را گشود! من از شدت تعجب در جای خود میخکوب شده بودم. این شخص آنقدر با سهولت کار را انجام می‌داد که گویی قصد انداختن نامه‌ای درون صندوق پستی را دارد. تصور من در یک لحظه این بود که آن آرواره‌های پرقدرت قسمتی از بازوی این فرد شجاع را به همراه غذایی که در دست داشت بلعیده و دست او را از بدن جدا خواهد ساخت. اما برخلاف تصور و انتظار متوجه شدم که او علاوه بر آنکه قصد داشت به تمساح غذا دهد. سعی می‌کرد با او درنهایت آرامش و علاقه صحبت کند و این کار او اثر عجیبی روی من داشت.

O شکار غیرقانونی

آن مرد ضمن صحبت‌های خود می‌گفت که شکار غیرقانونی تمساح یکی از مشکلاتی بود که با آن مواجه بود. چرا که به جهت ارزش فوق‌العاده تجاری که پوست تمساح و همچنین دندانهای او دارد. برخی از سودجویان در مردابها و باتلاقها تمساحها را به‌دام انداخته و بلافاصله آنها را نابود می‌کردند. به همین جهت کارکنان ویژه باغ وحش شبها در مرداب به گردش درمی‌آمدند و سطح آب را به دقت جستجو می‌کردند و هر کجا دو چشم درخشان و قرمز رنگ می‌یافتند، متوجه حضور یک تمساح می‌شدند و بلافاصله به داخل آب شیرجه رفته و حیوان را از پشت و از ناحیه گردن محکم گرفته و او را به داخل قایق می‌کشیدند. این کار برای تغییر مکان تمساح و دور نگهداشتن او از شر شکارچیان غیرقانونی لازم بود. شجاعت و اطلاعات این مرد مرا مسحور کرده بود و من متوجه شدم که او نیز مجذوب رفتار و علاقه من نسبت به حیوانات شده است. او خود را استیو ایروین معرفی کرد و ما صحبتی نسبتاً طولانی با یکدیگر داشتیم.

O بازگشت به باغ وحش

در تعطیلات آخر هفته بعدی نیز من مجدداً عازم باغ وحش شدم و این بار متوجه شدم که استیو به همراه پدر و مادر خود چه پناهگاه مهمی برای حیوانات وحشی ساخته است. درواقع هدف ایروین‌ها از بنای این باغ وحش و پناهگاه خزندگان این بود که به بزرگسالان و مردم عادی آموزش دهند تا در کنار حیوانات و خزندگان درنده درنهایت صلح و آرامش زندگی کنند. مانند همین تمساح مخصوص آبهای شور که در مناطقی از استرالیا به‌وفور یافت می‌شود.

ملاقاتهای من با استیو در باغ وحش ادامه یافت و به نظر می‌رسید که این ملاقاتها از حالت عادی خارج شده و به یک سرنوشت مبدل شده باشد. من هم در محیط زندگی خود در جزایر شمال غربی اقیانوس آرام کم و بیش همین حرفه را دنبال می‌کردم و با حیوانات درنده کار می‌کردم. در منطقه‌ای به نام منطقه شیرکوهی من مسوول معاینه کردن سالانه سیصد حیوان وحشی بودم. در بازگشت نیز ارتباط خود را با استیو قطع نکردم تا اینکه سرانجام در سال ۱۹۹۲ استیو از من تقاضای ازدواج کرد. من در پاسخ صدای یک بله را شنیدم و بعد تشخیص دادم که این صدای من بود!

O در منطقه

پس از مراسم ازدواج من و استیو به مناطق جنگلی و باتلاقی استرالیا بازگشتیم و زندگی مشترک خود را با فیلمبرداری مستند از زندگی حیوانات وحشی آغاز کردیم. برای این کار ما تنها در یک چادر زندگی می‌کردیم و شب را در همان چادر می‌گذراندیم. بامداد یک روز من در میان بیشه‌زار قدم می‌زدم که ناگهان احساس کردم پای خود را روی جسمی گذاشته‌ام. هنگامی که زیر پای خو را مشاهده کردم. از وحشت نزدیک بود قالب تهی کنم. یک مار عظیم‌الجثه که از لگد کردن من خشمناک شده بود. سر خود را از زمین بلند کرده و به طرف عقب خم کرده بود و صدای هیس مانندی از خود خارج می‌کرد. گویی در شرف حمله‌ور شدن به من بود. من فریادی سر دادم و استیو هنگامی که فریاد مرا شنید به سرعت به طرف من آمد. در برابر چشمان وحشت‌زده من استیو با دست بزرگ و پرقدرت خود گردن این مار سمی و بزرگ را گرفت و او را به همان شکل از زمین بلند کرد و به منطقه‌ای دور از کمپ که ما در آن خیمه زده بودیم، برده و در آنجا او را رها کرده بود.

اگرچه این حادثه شروع رمانتیکی برای زندگی مشترک ما به حساب نمی‌آمد. اما در خود احساس غرور می‌کردم که در شب اول ماه عسل، همسرم با شجاعت زندگی مرا نجات داده بود.

به‌زودی کار خود را در همان منطقه شروع کردیم. ما ابتدا باید یک تمساح بزرگ را در آبهای محل نجات می‌دادیم. چرا که ساکنان محل از حضور این تمساح عصبی و ناراحت به نظر می‌رسیدند. ما ساعتها در مرداب و رودخانه در جستجوی تمساح مذکور بودیم که ناگهان خبر به ما رسید. تمساح را با شلیک گلوله کشته‌اند. من و استیو مطمئن بودیم که آن تمساح قطعاً زوجی هم در نزدیکی‌ها دارد و درصدد بودیم تا او را قبل از به قتل رسیدن توسط تیراندازان پیدا کرده و جان او را نجات دهیم.

O در جستجوی تمساح

درحالی که با عجله محل را جستجو می‌کردیم متوجه وجود مقداری برگ که در ساحل رودخانه جمع‌آوری شده بود. شدیم. این وضعیت بی‌شباهت به محل تخم‌گذاری یک تمساح ماده نبود. به همین منظور تصمیم گرفتیم برای به‌دام انداختن او چاره‌ای بیاندیشیم. یک تکه غذا را در نزدیکی و در داخل قفسی بزرگ قرار دادیم که اگر تمساح برای برداشتن

بقیه در صفحه ۳۱

خاطرات کلانتر- (۷۹)

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

دو زن ...

○ قسمت دوم و آخر

خلاصه قسمت اول :

یک توضیح: همانطور که هفته قبل اشاره کردیم، قسمت دوم «خاطرات کلانتر» تحت عنوان: «دو زن» چاپ نشد. اما چرا؟

هفته گذشته و پس از چاپ قسمت نخست ماجرای «دوزن»، همسر مقتول این پرونده «سلمان»، طی تماسی با سرهنگ فروزش، به ایشان معترض شد که چرا این ماجرا را چاپ کرده است. سرهنگ فروزش، یعنی «کلانتر خودمان» نیز که تمام اعمالش از روی قانون است، با مراجعه به پسر این خانواده، یعنی سیامک، که حالا مرد ۳۲ ساله‌ای می‌باشد، و طبق قانون تنها وارث مقتول می‌باشد [دلیلش را در ادامه ماجرا می‌خوانید] و به سیامک ماجرای گله مادرش را با او درمیان گذاشت. اما سیامک «منطق» مادرش را نپذیرفت و کتباً رضایت خود را از بابت چاپ و انعکاس پرونده‌ای که مقتول آن پدرش می‌باشد، اعلام کرد.

به این ترتیب، با گذشت یک هفته تأخیر، و عذرخواهی از این بابت - که چاره‌ای نبود - توجه شما را به قسمت دوم ماجرای «دوزن» جلب می‌کنیم.

و اما قضیه این بود که گزارش خودکشی یک مرد به کلانتری می‌رسد. کلانتر و محسن پیگیر پرونده شده و متوجه می‌شوند که مرد به قتل رسیده است. کلانتر متوجه حرفهای ضد و نقیض زن مقتول می‌شود و...

رو کردم به محسن و گفتم:

- این‌رو مطمئنی که اون زن جوان، با مقتول رابطه داشته؟

محسن همزمان با بیرون آوردن چند «برگ بازجویی» از لای پوشه‌ای که دستش بود، گفت:

- بله کلانتر... روی هوا که حرف نمی‌زنم! نمی‌خوام که به زن مردم تهمت بزنم! من پس از کلی تحقیق این‌رو میگم. قضیه این بود که: همان‌طور که می‌دونین من چند روز زن مقتول‌رو تعقیب کردم، از نوع گشت و گذارش در شهر متوجه شدم که انگار دنبال کسی می‌گرده. به‌طور مثال به سراغ اکثر دوستان شوهر مرحومش می‌رفت و چند دقیقه‌ای با آنها صحبت می‌کرد و دوباره به جای دیگه‌ای که ردپایی از سلمان - مقتول - وجود داشت می‌رفت. بعد از دو روز که این‌طرف و آن‌طرف رفت، شب سوم که خانه بود، من به سراغ آن کسانی رفتم که این زن - پریوش - باهاشون صحبت کرده بود. به سراغشان رفتم و پس از معرفی خودم، سؤال کردم که زن مقتول با اونها چه صحبتی کرده؟ که اونها اینطور توضیح دادند که: «پریوش می‌دانسته شوهر مرحومش با یک زن جوان دوست بوده و حتی اسم اون زن‌رو بلد بوده و جالب اینکه عکسش‌رو هم داشته. اما آدرس و شماره تلفنش‌رو نداشته که دنبالش می‌گشته» و بالاخره پریوش خانم موفق میشه آدرس اون زن‌رو که اسمش «شهره» بود، از کارگر دفتر محل کار شوهرش پیدا کند. روزی که پریوش رفت سراغ شهره، منم دنبالش رفتم. برخورد اون دو نفر خیلی جالب بود کلانتر... شانس با من بود که خانه «شهره» نبش یک کوچه بود و موقعی که پریوش دم در داشت با شهره حرف می‌زد، من توانستم پشت دیوار بایستم و حرفهاشون‌رو گوش کنم. پریوش وقتی خودش‌رو معرفی کرد و گفت زن «سلمان» است، شهره ابتدا جا خورد، ولی خودش‌رو نباخت و گفت: «من چنین شخصی‌رو نمی‌شناسم»! اما پریوش ضمن اینکه عکس دونفره اونهارو نشان داد، به آن زن گفت: «من از همه چیز خبر دارم!» شهره ولی، باز هم نمی‌خواست زیربار بره، تا اینکه پریوش بهش گفت: «شهره خانم فکر نکنم دوست داشته باشی پای پلیس وسط ماجرا کشیده بشه! چون اینطوری اصلاً به نفع تو نیست». اینجا بود که شهره جا خورد و همین که اسم «پلیس»رو شنید، پریوش‌رو توی خونه دعوت کرد! بعد از اینکه اون دو زن رفتند داخل خانه، من به سراغ همسایه‌ها رفتم تا اطلاعاتی راجع به اون زن کسب کنم که همه معرفیم کردند به یک دفتر «معاملات مسکن» که مسوولش یک پیرمرد بود و می گفتند خونه اون زن‌رو، این پیرمرد براش پیدا کرده و اطلاعات کاملی داره. همینطور هم بود و بعد از صحبت با آقای یعقوبی، خبرهای جالبی به دستم رسید. از جمله اینکه: اون خونه‌رو «سلمان» خریده تا شهره داخلش بشینه. اما یک وکالتنامه تنظیم کرده تا پس از مرگش، اون خونه به‌صورت قانونی به نام «خانم شهره» بشه!

محسن اینها را گفت و برگه‌ها را داخل پوشه گذاشت و نفس عمیقی کشید و تبسمی تحویل داد و گفت:

- چطور بود کلانتر؟

زدم روی شانه‌اش و گفتم:

- نه، کم‌کم باید جا پای «پوآرو» بگذاری «محسن پوآرو»! اگر ترشی نخوری و شبها موقع خوابیدن هم مراقب باشی که «نچایی»، یک چیزی میشی!

محسن مثل همیشه که از تعریف کردن خوشش می‌آمد، خندید و من به ادامه گفتم:

- ببینم محسن... نتیجه تحقیقات‌رو که به بازپرس پرونده دادی؟

- بله کلانتر... مو به مو و قدم به قدم، همه چیزرو براش گفتم. اتفاقاً از شما چه پنهان، جناب بازپرس گفت: «اگر راز این پرونده‌رو فاش کردی، برات تقاضای تشویقی می‌کنم»!

خندیدم و کمی سربه‌سرش گذاشتم و سپس گفتم:

- خب با این حساب، پس وقتشه که سری به خانم پریوش بزنیم، موافق هستی جناب آقای تشویقی!

محسن شانه‌ای بالا انداخت و گفت:

- هرطور شما بفرمایین کلانتر... ولی فکر نمی‌کنین کمی زود باشه؟

از جا برخاستم و سوئیچ ماشین کلانتری را تحویلش دادم و گفتم:

- نه پسر خوب... اگر اینطور که تو میگی، رازی بین این «دو زن» باشه که دوست ندارند نزد پلیس فاش بشه، باید هرچه زودتر بریم سراغشان که نتوانند نقشه‌ای برای دروغ گفتن ببافند! درسته؟

- بله کلانتر... حق با شماست... من حاضرم... هر وقت دستور دادین من در خدمتم.

این را محسن گفت و من کلید ماشین را تحویلش دادم و رفتیم که برویم به سراغ پریوش، زن مقتول: سلمان.

○

○

سر خیابان خانه‌شان که رسیدیم، و هنوز داخل کوچه اصلی نشده بودیم، محسن کوبید روی ترمز و قبل از اینکه من سؤالی بکنم، خودش توضیح داد:

- فقط خدا کنه متوجه ما نشه کلانتر... [این را گفت و خودش را با من مشغول صحبت کرد تا پیکان قرمزرنگی که از کوچه خارج شده بود از ما دور شود و سپس توضیح داد:] خود پریوش بود... سوار آژانس شده بود... الان چند روز است که هر وقت می‌خواد بره سراغ شهره، با همین پیکان قرمز رنگ میره... ببین این خانم چقدر زرنگه کلانتر؛ برای اینکه «ردپایی» ازش نماند، حتی آژانس‌رو که باهاش به خونه شهره میره، از محل دیگه‌ای پیدا کرده تا مبادا آژانس محل خودش، مورد سؤال و جواب ما قرار بگیره.

محسن اینها را گفت و ماشین را دور زد و در مسیری که پیکان قرمز رنگ رفته بود، ادامه مسیر داد. پرسیدم:

- یعنی میگی الان داره میره خونه اون زن... چی بود اسمش؟

- شهره... بله کلانتر... یعنی فکر کنیم... چون این روزها هروقت می‌خواد بره سراغ اون زن، تلفن می‌زنه و همین آژانس از دوتا خیابان پایین‌تر میاد اینجا و به‌جای اینکه ماشین بیاد دنبالش، میاد سر کوچه تا خونه‌رو یاد نده... اونجا هم به‌جای اینکه جلوی خونه شهره پیاده بشه، سر کوچه‌شون پیاده میشه...

خندیدم و گفتم:

- پس با یک زن گانگستر تمام عیار روبرو هستیم؟

محسن هم تبسمی کرد و خواست توضیحی بدهد که یکمرتبه به پیکان قرمزرنگ اشاره‌ای کرد و گفت:

- اینکه مسیر خانه شهره نیست... پس کجا داره میره؟

به او فهماندم دورادور پیکان را تعقیب کند و افزودم:

- بگذار بره ببینیم کجا داره میره؟ بالاخره یکجایی باهاش حرف می‌زنیم...

محسن پذیرفت و مسیر را ادامه داد. چند خیابان را گذراند و سرانجام سر یک چهارراه، جلوی در یک محضر توقف کرد. محسن گفت:

- می‌خواد بره محضر فکر می‌کنی کلانتر؟

به فکر پاسخ بودم که یک ماشین دیگر ترمز کرد و زن جوانی پیاده شد و با پریوش سلام و علیک کرد، که محسن گفت:

- خودشه کلانتر... «شهره» که گفتم همینه...

سری تکان دادم و سراپای زن را دقیق شدم و گفتم:

- به چهره و رفتارش که می‌خوره از اون عرقه‌های روزگار باشه که فقط خانواده‌هارو بیچاره می‌کنه... الان هم که دارند می‌روند توی محضر... قضیه جالب شد محسن... اونطوری که تو گفتی سلمان اون خونه‌رو خریده و با یک وکالت و پس از مرگش به نام شهره میشه... و حالا رفتن این «دوزن»، با هم به محضر، خیلی معانی می‌تونه داشته باشه! اینطور نیست محسن؟

محسن کمی فکر کرد و شانه بالا انداخت و گفت:

- نمی‌دونم والله... وقتی شما میگی، لابد معنی داره کلانتر؟

از ماشین پیاده شدیم و همانطور که به‌سوی محضر می‌رفتیم گفتم:

- پس تو چطور «پوآرو»ای هستی سروان جوان...

جلوی در محضر که رسیدیم، فهمیدیم باید دو طبقه پله را بالا برویم. به خم اول پله‌ها نرسیده بودیم که صدای صحبت پریوش و شهره را - که جلوی در ورودی محضر داشتند گپ می‌زدند - شنیدیم. شهره می گفت:

- ولی اگر پریوش خانم شما فردا احساساتی شدی و خواستی زبان باز کنی، تکلیف من چی میشه؟

پریوش با خونسردی گفت:

- من اونقدر احمق نیستم که بدون دلیل پای خودم‌رو توی یک بازی خطرناک باز کنم... من فقط سهم خودم‌رو می‌خوام... یعنی نصف، نصف...

شهره صدایش بلند شد:

- دوباره که گفتی نصف؟ من که گفته بودم؛ دو دانگ از ششدانگ خانه! اگر نمی‌خوای برگردیم...

این دفعه پریوش هم صدایش بلند شد:

- تو مثل اینکه زبان حالیت نمیشه دختر؟ می‌دونی اگر من زبان باز کنم، چه بلایی سرت میاد؟

انگار تهدید پریوش، زن مقتول، دوست و رفیق شوهرش را ترساند که با غیظ گفت:

- لعنتی... به این نوع پول گرفتن میگن حق‌السکوت...

پریوش حرفی نزد و داخل محضر شد و شهره هم دنبالش! نگاهی به محسن انداختم و گفتم:

- حالا متوجه منظورم شدی پوآروی جوان؟

- تازه «دوزاری»ام افتاد کلانتر...

محسن این را گفت و سری تکان داد و گفت:

- حالا بریم توی محضر کلانتر...

و خواست راه بیفتد که دستش را گرفتم.

- مگه تو شیش ماهه به دنیا اومدی پسر؟ مطمئن باش ظرف دو - سه دقیقه «ثبت با سند برابر است» امضا نمیشه...! اجازه بده مدارک‌رو به دست محضردار بدهند. اون وقت میریم داخل... تو برو دم در سری به ماشین بزن و برگرد تا بعدش بریم داخل...

محسن که متوجه منظورم شد [که برود دور از چشم من سیگار بکشد] گونه‌هاش گل انداخت و رفت پایین سیگاری دود کند و برگردد.

سه، چهار دقیقه بعد که محسن برگشت، به اتفاق وارد محضر شدیم. به‌طور کلی ورود پلیس - آن هم با لباس - به مراکز عمومی، خیلی سریع جلب توجه می کند. داخل محضر نیز این اتفاق افتاد و تمام چهارده، پانزده نفری که آنجا بودند، ما را نگاه کردند. از آن میان چند نفر دست و پایشان را گم کردند [که پیدا بود خلافکار هستند] و از بین همان چند نفر، یک پسر جوان به سرعت دست داخل جیبش کرد و تکه‌ای بزرگ حشیش را - به اندازه یک قوطی کبریت - از جیب درآورد و قبل از هر واکنشی از سوی ما، از پنجره بیرون انداخت. شانس خیلی یارش بود که تکه حشیش پس از پرواز به‌سوی زمین، روی سقف یک کامیون افتاد و آن را با خود برد! همزمان، مرد حدوداً ۳۰ ساله‌ای نیز یک بسته کوچک هروئین را خواست از این‌سوی اتاق از پنجره بیرون بیندازد، که هدفگیری‌اش خوب نبود و بسته هروئین به زوار پنجره برخورد کرد و داخل کلاه مرد هفتاد ساله‌ای که همانجا نشسته بود افتاد. پیرمرد که می‌دانست آن بسته چیست، علیه مرد معتاد موضع گرفت که:

- مرتیکه قاچاقچی معتاد، واسه چی می‌خوای منو بدبخت کنی و...

- مال من نبود... چرا بهتون می‌زنی پدر من...

این را« صاحب هروئین» گفت. قضیه داشت بالا می‌گرفت که محسن گفت:

- خانمها و آقایان شلوغ نکنید... کسی با شما کاری نداره... راجع به این مسائل هم - به مرد معتاد و جوان حشیشی اشاره کرد - بعداً رسیدگی میشه...

محسن که داشت حرف می‌زد، نگاه من چرخید و «دو زن» را روی صندلی، کنار همدیگر دیدم. پریوش تا مرا دید، سعی کرد رویش را به‌سویی دیگر بچرخاند، شهره اما، جا خورده بود. فضا آرام که شد، به‌سوی «سردفتر» رفتم و بین راه به «دوزن» که رسیدم، لحظه‌ای مکث کردم و رو به پریوش گفتم:

- سلام خانم «»، اگرچه از دیدنتان در اینجا تعجب نکردم، اما از زیارتتان خیلی خوشحالم

پریوش سعی کرد خودش را نبازد و از جا برخاست:

- سلام کلانتر... من آمده بودم اینجا... یعنی با دوستم آمده بودم... می‌خواست ماشین بخره... نه، می‌خواست خانه‌اش‌رو بفروشه... یعنی...

- بر اعصابتان مسلط باشید خانم...

این را گفتم و به‌سوی محضردار - که یک چیزهایی حس کرده بود - رفتم و گفتم:

- سلام آقای محترم... می‌تونم سندی که دارید برای این دو خانم تنظیم می‌کنید ببینم؟ البته اگر نیاز به حکم قانونی داشته باشید، همکارم را می‌فرستم و...

سردفتر، سند و متن قراردادی را از روی میز برداشت و به‌سویم دراز کرد:

- اختیار دارید کلانتر... ما مخلص تمام ماموران هستیم... خودمان هم خدایی نکرده تخلفی نکردیم که نگران باشیم...!

از او تشکر کردم و روی صندلی نشستم و سند را خواندم. شهره که هوا را پس دیده بود، با خونسردی از روی صندلی بلند شد و خواست به‌طرف در برود که محسن گفت:

- خانم شهره عجله نکنید... چند دقیقه‌ای تشریف داشته باشین!

شهره یخ کرد. نگاه تند و پراز تنفرش را به پریوش دوخت و سکوت کرد.

چند سطر اول قرارداد آن دو زن را خواندم و سپس زمزمه کردم: «به موجب این بیعنامه، دو دانگ از خانه‌ای که متعلق به شوهر خانم پریوش بوده، و طبق وکالتنامه آن مرحوم، پس از مرگش به خانم شهره رسیده، حالا دو دانگ از آن خانه، به زن آن مرحوم می‌رسد [رو به سردفتر کردم و ادامه دادم:] جالبه آقای محضردار... اینطور نیست؟

پیرمرد شانه بالا انداخت و گفت:

- ما از این بازیها جالبترش هم شاهدیم...

خندیدم و رو به محسن گفتم:

- به بازپرس پرونده تلفن بزن و بگو نیم‌ساعت دیگه در کلانتری باشه [و بعد رو به «دوزن» گفتم:] امیدوارم خودتان تشریف بیارین کلانتری و نیازی به دستبند نباشه.

دستبند را که به دست جفتشان بستم، شهره غضب کرد:

- زنیکه لاشخور... دیدی آخرش کاررو خراب کردی...

پریوش هم چاک دهانش را باز کرد:

- تو شوهر منو کشتی زنیکه فاسد... اون وقت...

به سروکله هم که زدند، مجبور شدیم جدا جدا دستبندشان بزنیم!

○

○

- جناب کلانتر اینطوری که پریوش گفت نیست... من زن فاسدی نبودم... اون سلمان لعنتی که امیدوارم روحش همیشه در عذاب باشه، منو فریب داد... از چهار سال قبل با وعده و حرفهای قشنگ، منو گول زد و کاری کرد که از پیش پدر و مادرم گریختم و با اون زندگی کردم... برادرانم اگر پیدام کنند منو می کشند! ولی من همه این چیزهارو تحمل کردم، فقط به این امید که سلمان باهام ازدواج می‌کنه! اون به من گفته بود زنم مرده و چون بچه‌هام تنها هستند، مجبورم با اونها زندگی کنم، اما قرار بود با من عروسی بکنه... حتي چند بار که خواستگارهای خوبی پیدا کردم، بهش التماس کردم اگر قصد خوشگذرانی با من‌رو داشته، لااقل الان اجازه بده من برم سراغ زندگی آینده‌ام! اما اون برای اینکه خیال منو راحت بکنه! این قراردادرو دو سال قبل تنظیم کرده بود که در صورت مردنش، این خونه به من برسه... اما چند ماه قبل [که زن سلمان ظاهراً عکس منو توی جیب

بقیه در صفحه ۳۰

خواندنیهای تاریخی

تفاوت خواسته‌های دو نفر

مستعصم آخرین خلیفه‌ای بود که به لهو و لعب و شنیدن موسیقی علاقهٔ فراوانی داشت و مجلس او حتی یک ساعت هم از آن خالی نبود.

همچنین ندیمان و اطرافیانش هم پیوسته با او غرق در لذات و خوشگذرانی بودند صلاح وی را درنظر نمی گرفتند و به این خاطر مردم نامه‌هایی که درآن انواع تهدید و اشعار نکوهش کننده بود، برای او می‌نوشتند و در اطراف دارالحکومه می‌انداختند.

با این وصف مستعصم پیوسته در پی شنیدن آواز و گوش دادن به نغمه‌های موسیقی بود حال آنکه بنای دولتش رو به ویرانی بود.

یکی از چیزهایی که دربارهٔ او بسیار شهرت دارد این است که وی زمانی به بدرالدین لؤلؤ حاکم موصل نامه نوشت و از او گروهی مطرب و نوازنده خواست، در همان وقت فرستادهٔ هلاکو - شاه مغول - نیز نزد بدرالدین لؤلؤ آمده و از وی درخواست منجنیق و آلات مرزبندی می کرد.

بدرالدین لؤلؤ گفت: «به خواستهای این دو نفر بنگرید و بر اسلام و مسلمانان گریه کنید!»

دیری نپایید که هلاکوخان بغداد را فتح و مستعصم را به قتل رساند.

فتحعلی شاه و خانوادهٔ بزرگ او و پریشانی اوضاع کشور

یکی از دشواریهای بزرگ فتحعلی شاه در زمان سلطنت، نفاق و چند دستگی شگفتی بود که در خانواده‌اش برقرار بود تا جایی که اسناد تاریخی آن زمان گواهی می‌دهد وی خانواده‌ای تشکیل داده است که در تاریخ هیچ کشوری زمانی مانند آن را نمی‌توان یافت.

سپهر (مورخ دورهٔ قاجار) که خود در جوانی معاصر او بوده در ناسخ‌التواریخ از ۱۵۸ تن زنان او نام می‌برد و دربارهٔ فرزندان و فرزندزادگان او چنین می‌نویسد:

«از روزی که پادشاه به حد رشد و بلوغ رسید تا وقتی که به جهان دیگر شتافت، چهل و هفت سال بیشتر نبود، در این مدت دست کم او صاحب دو هزار تن فرزند و فرزندزاده شد که بیشتر آنها در حیات او از دنیا رفتند و تا این زمان که پس از وفات او بیست و یک سال سپری شده اگر فرزند و فرزندزادگان آن پادشاه را شماره کنیم شاید به ده هزار نفر برسد.

اما من، مرده‌های آنها را شماره نمی‌کنم و نبیرهٔ فرزندان را که نسبت سوم به آن پادشاه را دارند، بلکه فرزند و فرزندزادگان را که هنگام وفات شهریار زنده بوده‌اند را بر شمارده‌ام که همانا دویست و شصت پسر و دختر بی‌واسطه بودند که یکصد پنجاه و نه نفر از آنها در زمان حیات پدر مردند و یک صد و یک نفر زنده ماندند که از آنها پنجاه و هفت نفر پسر و چهل و شش نفر دختر بودند. از پسرها پانصد و هشتاد و هشت تن فرزند به جا ماند و از آنها دویست و نود و شش پسر و دویست و نود و دو تن دختر بودند. و از دخترزادگان نود و هفت تن زنده به جای ماند که از آنها چهل و هفت نفر دختر بودند. پس مشخص شد که هنگام مرگ این پادشاه او هفتصد و هشتاد و شش فرزند و فرزندزادهٔ زنده داشت.

اگر چنان بپنداریم که دختران و فرزندزادگان او در اوضاع آن روز و در روزهای آینده مؤثر نبودند.

اما پسران او که هر یک دعوی جداگانه داشته‌اند، اوضاع کشور را تا می‌توانستند پریشان کردند. از پسران او شصت نفر با اسم و رسم درتاریخ معروفند.

در میان این پسران در ایران دوستی و دانایی و بینایی و دلاوری و عزت نفس حتماً عباس میرزا نایب‌السلطنه بر همه رجحان داشته است. وی بزرگترین پسر فتحعلی شاه بود که از مادر قاجار زاده بود ولی دست روزگار او را به پادشاهی نرساند و یک سال و نه روز قبل از فوت پدر، از دنیا رفت. معروف است آقا محمدخان به برادرزاده‌اش فتحعلی‌شاه (باباخان) وصیت کرده بود که ولیعهد ایران همواره از پدر و مادر قاجار باشد تا همهٔ طوایف قاجار پشتیبان سلطنت این خاندان باشند. به همین جهت در سال ۱۲۱۳ ه.ق فتحعلی‌شاه درسال دوم سلطنت خود عباس میرزا را که در آن زمان ده ساله بود، ولیعهد و جانشین خود کرده و به همین سبب او را نایب السلطنه لقب داده است. عباس میرزا سه برادر بزرگتر از خود داشت، محمدعلی‌میرزا دولتشاه که هفت ماه و سه روز از او بزرگتر بود، محمدقلی میرزا ملک آرا که سه ماه و دو روز و محمد ولی میرزا که دو ماه و چهار روز زودتر از او به دنیا آمده بودند. اما مادران این هر سه برادر از طوایف قاجار نبودند.

فرستنده: فرهاد مرندی علمداری
از: تهران

خاطرات کلانتر

دوزن...

بقیه از صفحه ۲۹

شوهرش پیدا می کنه] وقتی پریوش بهم تلفن زد و گفت: «پات‌رو از زندگی شوهر من بکش بیرون»! تازه اون موقع بود که فهمیدم سلمان چهار سال منو بازی داده! این بود که یکی، دوبار باهاش حرف زدم تا تکلیفم‌رو روشن کنه... اما احساس کردم از وقتی که من از قضیه باخبر شده‌ام، سلمان دیگه تمایلی برای ادامه رابطه‌اش با من نداره... حتی یکروز که دعوامون شد، در عصبانیت گفت: «مگه مغز خر خوردم که خونه‌رو به نام تو بکنم؟»! این‌طوری که شد، فهمیدم جوانی و اعتبار و آبروم‌رو خیلی مفت به پای اون نامرد دروغگو ریختم! با خودم فکر کردم لااقل اگر خانه بهم می‌رسید، زیاد دلم نمی‌سوخت! اما وقتی فهمیدم سلمان می‌خواد اون خونه‌رو بفروشه و با پولش، زن و بچه‌هاش‌رو ببره خارج که گردش کنند! احساس کردم بدجوری سرم کلاه رفته! واسه همین چند روز نقشه کشیدم و یکروز که می‌دونستم زن و بچه سلمان خونه نیستند و خودش تنهاست، به سراغش رفتم و با تفنگ شکاری‌ای که مال خودش بود و توی خانه من بود - خانه‌ای که من داخلش زندگی می‌کردم و قرار بود فروخته بشود - مثل اجل معلق بالای سرش حاضر شدم و بعد به کمک برادرانم که همه چیزرو بهشان گفته بودم و با تهدید اسلحه، سلمان‌رو به دار کشیدم! قضیه داشت خوب پیش می‌رفت و قرار بود من صاحبخانه بشوم، که یکمرتبه این زن پیداش شد و همه چیز را خراب کرد...

حرفهای شهره که تمام شد، نوبت به پریوش رسید:

- من از چند وقت قبل فهمیده بودم که سلمان با یک زن رابطه داره، پس از مرگش، از اونجایی که فهمیدم اون بی‌معرفت تمام اموال و دارایی‌هاش‌رو قبل از مرگ به نام بچه‌هاش کرده، موقعی که شما گفتید پای جنایت درمیان است، به سراغ شهره رفتم و با تهدید اینکه «به پلیس میگم» وادارش کردم تا نصف این خونه‌رو به نام من بکنه که... شما سر رسیدید و همه چیز خراب شد!

توضیحات «دوزن» که تمام شد، جناب بازپرس ضمن تشکر از من و تشکر صمیمانه‌تر از محسن - و نوید یک تشویقنامه - آنها را با خودش به دادسرا برد.

اتاق که خلوت شد، محسن زمزمه کرد:

- یک مادربزرگ داشتم که همیشه می گفت: «قربون خودم که خر ندارم / از کاه و جواش خبر ندارم» حالا هم قربان خودمان که پول و ثروت آنچنانی نداریم تا کارمان به اینجاها کشیده بشه!

خندیدم و گفتم: فکرش‌رو بکن وقتی قرار باشه محسن‌رو به دار بکشند، با این قد «دراز»ات، باید تو را توی یک سالن با سقف بلند دار بزنند!

هر دو خندیدیم و رفتیم تا برای ناهار فکری بکنیم!

o

تفسیر سیاسی

دیکتاتور در

بقیه از صفحه ۹

در همین راستا در ششم ژانویه ۱۹۲۹ آلکساندر پادشاه وقت یوگسلاوی با شعار «یک ملت، یک پادشاه و یک کشور» به مقابله با دیگر اقوام پرداخت. این موضوع به اختلافات میان صربها با دیگران دامن زد و اوضاع ناگواری را به‌وجود آورد؛ به‌طوری که ساکنان این سرزمین را به جان هم انداخت. در جنگ جهانی دوم دو میلیون نفر که شامل ۱۰ درصد از مردم این کشور می‌شد، جان خود را از دست دادند که بیش از نیمی از آنها را قربانیان جنگ داخلی تشکیل می‌داد. همین امر نشان از اختلافات عمیق آنها دارد.

در سال ۱۹۹۰ سازمان «سیا» در گزارشی صراحتاً اعلام کرد که طی ۱۸ ماه آینده یوگسلاوی از هم می‌پاشد و جنگ داخلی در این کشور به راه افتاد. در این گزارش آمده بود تجربه یوگسلاوی شکست خورده و این کشور از بین خواهد رفت.

نخستین گلوله‌های جنگ داخلی یوگسلاوی در مارس ۱۹۹۱ در منطقه «پاکراک» کرواسی شلیک شد که به دوران یوگسلاوی مارشال تیتو خاتمه داد. البته با وجود مخالفت مردم کوزوو و مونته‌نگرو به نظر نمی‌رسد ترکیب کنونی نیز باقی بماند. درچنین شرایطی محاکمه میلوسوویچ می‌تواند ضربه دیگری به صربهایی باشد که خواستار امتیازات بیشتری در این جمهوری فدراتیو بودند.

دادگاه در شرایطی فعالیت خود را آغاز کرد که میلوسوویچ بار دیگر آن را غیرقانونی خوانده و گفته: «این دادگاه فقط زمانی می‌تواند درباره فردی رای صادر کند که براساس قانون بنا شده باشد و من قانونی بودن دادگاه را زیرسؤال برده‌ام؛ اما شما تاکنون در این زمینه پاسخ نداده‌اید.»

میلوسوویچ افزود: «دادگاه لاهه براساس قانون بنا نشده است و شورای امنیت سازمان ملل نیز حقی را که فاقد آن است، نمی‌تواند به این دادگاه منتقل کند؛ بنابراین دادگاه لاهه صلاحیت محاکمه مرا ندارد.»

وی گفت: «موضوع دوم، غیرقانونی بودن بازداشت من در بلگراد است؛ زیرا این اقدام موجب نقض قانون اساسی صربستان و یوگسلاوی شد.»

میلوسوویچ افزود: «نمی‌توانید از یک محاکمه منصفانه صحبت کنید، زیرا این دادگاه تحت تاثیر مسائل سیاسی است.» به گفته او، «دادگاه چون دارای انگیزه سیاسی است، نمی‌تواند محاکمه‌ای منصفانه برگزار کند.»

در همین حال تومانوویچ مشاور حقوقی میلوسوویچ نیز گفت: «این محاکمه مبتنی بر مسائل سیاسی است تا حقوقی و قانونی.» ولی «ابراهیم اوگووا» رهبر کوزوو صراحتاً اعلام کرد: «به عنوان اولین شاهد علیه میلوسوویچ رای خواهم داد.

وی شهادت علیه میلوسوویچ را افتخاری برای خود درقبال مردم کوزوو دانست.

میلوسوویچ با ۶۶ مورد اتهام جداگانه برای جنایت بر ضد بشر و نسل‌کشی در کرواسی، بوسنی و کوزوو مواجه است.

از سری ماجراهای واقعی خارجی

شکارچی ...

بقیه از صفحه ۳۷

غذا به داخل قفس می‌رفت، وزن او سبب می‌شد تا در قفس پشت سر او بسته شود و او به‌دام بیفتد. قفس را به یک درخت بستیم و سپس استیو یک تکه بزرگ گوشت را در داخل قفس آویزان کرد و منتظر ماندیم.

ما چند روز انتظار کشیدیم اما هنوز از تمساح ماده خبری نبود تا سرانجام یک روز درحالی که به قفس نزدیک می‌شدیم، متوجه شدیم که در آن بسته شده است و مطمئن شدیم که به هرحال چیزی به دام افتاده است. هنگامی که نزدیکتر شدیم، فریادی از خوشحالی برآوردیم. تمساح ماده به‌دام افتاده بود. وقتی او ما را دید غرش کوتاهی از خود خارج ساخت.

استیو سعی کرد تا با طناب دور دهان و آرواره‌های او را ببندد تا او قادر به گاز گرفتن نباشد. اما تمساح با تکانهایی که می‌خورد از این کار ممانعت می‌کرد. این تمساح در حدود ۲۵۰ کیلو وزن داشت و طول آن به چهار متر می‌رسید. سرانجام استیو از کوشش خود مایوس شد و به من گفت: «تو باید به من کمک کنی و هر دو روی او بپریم و او را در دستهای خود اسیر سازیم.» من با تعجب به استیو نگاه کردم و ابتدا تصور کردم که او شوخی می‌کند. اما نگاه او را جدیتر از آن یافتم. پس به خود گفتم: «نباید بیشتر از این فکر کنم و باید فقط عمل کنم.» آنگاه هر دو ناگهان روی تمساح پریدیم و او را در چنگ گرفته با استفاده از آخرین زور و توانایی خود به طرف رودخانه و قایق بردیم. تمساح با دیدن آب رودخانه جانی تازه در خود احساس کرد و تقلای بیشتری برای رها کردن خود درپیش گرفت و نزدیک بود که خود را از چنگال ما رهایی بدهد که استیو ناگهان فریاد زد: «بگذار او را تنها ببرم» آنگاه دستهای خود را از پشت به دور بدن تمساح عظیم‌الجثه حلقه کرد و با قدرتی مافوق تصور، تمساح را یک تنه به‌سوی قایق حمل کرد تا اینکه استیو و تمساح هر دو با صدایی بلند به درون قایق سقوط کردند. من که زمان را تنگ دیدم به سرعت به داخل قایق پریدم و موتور آن را روشن کردم.

در تمام طول راه تا مقصد، استیو و تمساح درحال کشتی گرفتن بودند. خوشبختانه راه طولانی نبود و به قسمتی از ساحل رودخانه رسیدیم که برای تمساح ماده امنیت کافی داشت و او می‌توانست در آسایش به تخم‌گذاری مشغول شود. در همان نقطه استیو تمساح را آزاد کرد و او درحالی که غافلگیر شده بود، به داخل آب پرید. حتی در آن مدت کم ما به این تمساح زیبا خو گرفته بودیم و از آزادی او احساس شعف به ما دست داده بود و آنگاه تمساح به زیبایی در داخل آب غوطه‌ور شد و از نظر ناپدید گشت و ما می‌دانستیم که می‌رفت تا زندگی‌ساز باشد. این ماجرای روزهای آغازین زندگی مشترک ما بود که هیچ‌گاه در زندگی آن را فراموش نخواهم کرد.

داستان زندگی

دختری به نام ...

بقیه از صفحه ۱۷

واسه همین وقتی یکمرتبه چند روز غیبش زد، مطمئن شدم که او هم مرده! اما موقعی که دیدمش و فهمیدم ترک کرده، ابتدا خیلی خوشحال شدم، ولی وقتی گفت «جنس می‌خوام» و فهمیدم پس از آن همه تحمل سختی می‌خواد دوباره شروع کنه، دلم به حالش سوخت. اول بهش التماس کردم، بعد سرش داد زدم، دعوا کردم، اشک ریختم و ازش خواستم که دوباره شروع نکنه! وقتی احساس کردم دچار تردید شد، ادامه دادم. آنقدر برایش گفتم تا بالاخره تحت تاثیر قرار گرفت. سه روز باهاش حرف زدم و در این مدت از زندگی سراسر رنج خودم هم بهش گفتم. و اون موقع بود که سیروس گفت: «تو حاضری چند وقت مراقب من باشی؟» بدون معطلی جواب مثبت دادم و عصر همان روز، او را برداشتم و بردم به روستای مادر مرحومم... اونجا یک دایی دارم که خیلی مهربانه... همه موضوع رو بهش گفتم و او هم مارو تحویل گرفت و از فرداش، یک اتاق کوچک دادیم به سیروس تا تنها باشه. اما مدام مراقبش بودم. در آن مدت من از بدبختی‌هایم گفتم و او از خوشبختی‌هایش! و همان روزها بود که او از شما هم برای من گفت. و گفت که به شما گفته: «یک معتاد باید خودش انگیزه برای ترک داشته باشه»! و من سعی کردم انگیزه سیروس بشم! همانطور که او انگیزه‌ای برای من شد تا از آن زندگی لجنزار دست بکشم! و اینطوری شد که ما عاشق هم شدیم.

موقعی که بعد از چهار ماه که سیروس کاملاً پاک پاک به تهران برگشتیم، خبردار شدم که برادرم‌رو به اتهام قاچاق گرفتند و باید چند سال توی زندان بخوابه! سیروس از من تقاضای ازدواج کرد، ولی من که راجع به شما از او شنیده بودم، گفتم تا با شما حرف نزنم، جواب نمیدم! حالا من هستم و شما. نظرتان چیه؟

جا خورده بودم! باور نمی‌کردم این دختر با این شخصیت، همان «موادفروشی» باشه که بقیه می‌گفتند! کمی سکوت کردم و سپس گفتم:

- سیروس باید خیلی خوش شانس باشه که همسری مثل شما پیدا کرده!
- نه... او خیلی خوش شانس بوده که داداشی مثل شما داره!

این را ناز گفت، و ادامه داد:

- راستی، من دلم می‌خواد اولین نفری باشم که به شما، بابت ازدواجتان با سهیلا - در آینده - تبریک بگم... راستش‌رو بخواهید، در آن روزهایی که سیروس زندانی شما بود، بدون اینکه شما دو نفر متوجه باشید، اون حرفهای شما و خواهرش‌رو شنیده و...

شوق سراسر وجودم را پر کرد. با خود اندیشیدم:

«زندگی در یک ثانیه می‌تونه چقدر قشنگ بشه!»

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای دل عبرت بین...»

آرامش در هیاهو

قسمت دوم و پایانی

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

این هفته : زندان اوین

تهیه : مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش :
سپیده فریبا زواره‌ای

> ○ من با دیدن این وضع بغض کردم و ناگهان اشکهایم سرازیر شد، برادرم که کاملاً متوجه ناراحتی من بود، از گریه من به گریه افتاد. شوهرم که هر دوی ما را زیرنظر داشت...

○ خلاصه قسمت اول:

در شماره قبل خواندید که زن ۲۹ ساله‌ای به دلیل جدایی والدینش، در ۱۴ سالگی با مردی که او هم فرزند طلاق بود، ازدواج می‌کند.

دو سال بعد برادرش را هم نزد خودش می‌آورد. چندی بعد برادر و شوهرش به اتفاق زمینی را می‌خرند که همین زمین باعث اختلاف آنها می‌شود. زیرا چند سال بعد شوهر زن زمین را می‌فروشد و با پول آن خانه‌ای می‌خرد؛ اما نمی‌تواند سهم برادرزنش را بدهد. برادرزن که در همان زمان همسرش هم باردار بود، یک شب به شوهرخواهرش می‌گوید که یا پول را بدهد و یا بهره آن را. مرد که بعد از سالها توقع چنین حرفی را از برادر همسرش نداشت، از کوره در رفت و... اینک ادامه ماجرا:

آن شب آنها با هم گلاویز شدند و من در این میان نه می‌توانستم طرف شوهرم را بگیرم و نه طرف برادرم را؛ این بود که فقط به سروکله‌ام کوبیدم و جیغ زدم. بالاخره با وساطت میهمانان آنها از هم جدا شدند و شوهرم عملاً برادرم و همسرش را از خانه بیرون کرد و برادرم هم رفت و دیگر پشتش را هم نگاه نکرد. البته آن شب من انتظارات زیادی از هر دو آنها داشتم. اولاً از برادرم توقع نداشتم آن‌طور مقابل شوهرم بایستد و از طرف دیگر از شوهرم که مردی فهمیده و منطقی بود. توقع نداشتم با برادرم آن‌طور برخورد کند؛ چرا که او سنی نداشت و هنوز برخورد با دیگران را نیاموخته بود.

به هرحال آن شب گذشت ؛ اما برادرم و همسرش دیگر به خانه ما نیامدند و از آنجایی که همیشه - خصوصاً وقتی که شوهرم شهرستان بود - منزل ما بودند، این قهر کردنشان برای من خیلی سخت بود و مدتی طول نکشید که من دچار افسردگی شدید شدم. شدت بیماری‌ام به حدی بود که در بیمارستان بستری شدم، موضوع بستری شدن من در بیمارستان از طریق اقوام به گوش برادرم رسید و خیلی طبیعی بود که او چند روز بعد همراه همسرش به ملاقاتم آمدند و در بیمارستان هم با شوهرم مواجه شدند و همانجا آشتی کردند. یک هفته بعد من از بیمارستان مرخص شدم و به منزل آمدم. دو روز بعد خانواده شوهرم برای دیدنم به منزل ما آمدند که برادرم سراسیمه رسید و گفت به منزل آنها بروم؛ چرا که همسرش در شرف زایمان بود. من که حال و روز خوبی نداشتم. کشان کشان خود را به منزل آنها رساندم و زن برادرم را به بیمارستان بردیم و بستری کردیم. در بیمارستان بودیم که شوهرم به دنبالم آمد و به ما گفت که به منزل برویم و گفت خودش می‌ماند تا اگر موردی پیش آمد، ما را خبر کند؛ اما پرستاران گفتند که نیازی به کسی نیست و همه را راهی کردند. سرراه شوهرم از برادرم خواست به منزل خودشان بروند تا او تریاک بکشد و من هم کمی لباس بچه جمع و جور کنم تا فردا به بیمارستان ببریم.

حدود صبح بود که به خانه رسیدیم، برادرم و شوهرم در گوشه‌ای دراز کشیدند و من رفتم سراغ سیسمونی نوزاد؛ اما دیدم که او هیچی ندارد. یکسری لباس دست دوم مادرم به عنوان سیسمونی به عروسش داده بود که هیچ کدام به درد نمی‌خورد. من با دیدن این وضع بغض کردم و ناگهان اشکهایم سرازیر شد. برادرم که کاملاً متوجه ناراحتی من شده بود. از گریه من به گریه افتاد. شوهرم که هر دوی ما را زیرنظر داشت، به من گفت صبح قبل از آنکه به بیمارستان برویم، مقداری لباس نو برای نوزاد بخریم. صبح من و برادرم به اتفاق رفتیم و چند دست لباس خریدیم و بعد به بیمارستان رفتیم و همسر برادرم و نوزاد او را که دختر بود، به خانه آوردیم.

دو روز بعد، طبق قولی که شوهرم به برادرم داده بود، او به منزل ما آمد. برحسب اتفاق آن شب قرار بود خانواده ما و خانواده پسرعمویم میهمان برادرم باشیم، من از آنجا که دوران سختی را پشت سر گذاشته بودم، تصمیم داشتم دوش بگیرم و بعد به آرایشگاه بروم. به همین خاطر وقتی برادرم آمد، برای او و شوهرم چای ریختم و داخل حمام شدم. چند دقیقه بعد، صدای داد و فریاد شوهر و برادرم را شنیدم، اصلاً تصور نمی کردم دوباره آنها با هم درگیر شوند. به خاطر اینکه شوهرم را از جنجال دور کرده باشم، او را صدا زدم تا برایم صابون و شامپو بیاورد. وقتی او صابون و شامپو را آورد، دیدم لبهایش کبود شده و می‌لرزد و دهانش کف کرده، می‌دانستم او هر وقت خیلی عصبانی شود، این حالت برایش پیش می‌آید.

چند دقیقه بعد دوباره درگیری شروع شد و سروصداها بالا گرفت. من خیلی سریع از حمام بیرون آمدم تا آنها را آرام کنم؛ اما وقتی وارد هال شدم، دیدم شوهرم طاقباز وسط هال افتاده و از دهان و بینی‌اش مقداری خون آمده و گوشه لبش هم پاره شده و رنگ و روی برادرم هم پریده است و دستهایش آشکارا می‌لرزد. او هیچ حرفی نمی‌زد و فقط بهت‌زده مرا نگاه می‌کرد.

من ابتدا تصور کردم شوهرم بیهوش شده. از برادرم پرسیدم که چه بلایی سرش آورده؟ اما او با ترس گفت که کاری نکرده و فقط شوهرم را هل داده و شوهرم سرش خورده به لبه دستشویی!

من سریع خودم را به تلفن رساندم و به آژانس محل زنگ زدم تا ماشینی بفرستند تا من شوهرم را به بیمارستان برسانم. گوشی تلفن را که گذاشتم، برادرم گفت که: «زنگ بزن تا آژانس نیاید.» گفتم: «چرا؟» گفت: «فکر می‌کنم که شوهرت مرده. اگر بیایند و بفهمند، من بیچاره می‌شوم.» من اول تصور کردم که برادرم هول شده و فکر می‌کند شوهرم مرده، پیش خودم فکر می‌کردم مگر می‌شود آدم به همین راحتی بمیرد؟ به همین خاطر به برادرم گفتم: «تو برو من خودم آژانس می‌گیرم و شوهرم را به بیمارستان می‌برم.» برادرم گفت: «حالا که اصرار داری او را به بیمارستان ببری، پس آژانس نگیر، به دوستم زنگ بزن او ماشین دارد و می‌تواند کمکت کند.»

به هر مصیبتی بود، من برادرم را رد کردم و به او سفارش کردم تا به کسی نگوید که منزل ما بوده است. بعد به دوست برادرم زنگ زدم و به دروغ به او گفتم که: «من سیانور گرفته بودم تا خودکشی کنم؛ اما شوهرم خورده و مرده بیا به دادم برس!» چند لحظه بعد او آمد و بعد از اینکه نبض شوهرم را گرفت، گفت که: «او مرده!» بعد از اینکه او هم تأیید کرد شوهرم مرده، دیگر باور کردم که به‌راستی شوهرم مرده. بعد او پرسید: «حالا می‌خواهی چکار کنی؟ اگر او را بیمارستان ببری، می‌فهمند و تو را زندانی می‌کنند و بچه‌هایت بدبخت می‌شوند.» پرسیدم: «خب می‌گویی چه کنم؟» گفت: «باید جسد او را از خانه بیرون برد.» گفتم: «چطور؟ من نمی‌توانم.» او گفت: «من شب می‌آیم و کمکت می‌کنم تا جسد را از خانه بیرون ببریم. بعد هم کمک کرد تا جسد را در اتاق دیگری پنهان کنیم و قرار شد او شب به منزل ما بیاید و به اتفاق جسد را از خانه بیرون ببریم.»

○ به منزل آنها که رسیدیم، در یک فرصت مناسب برادرم را کنار کشیدم و جریان را برایش گفتم و از او خواستم تا شب به منزل ما بیاید؛ اما خودش را به دوستش نشان ندهد تا...

البته این را هم بگوییم که دوست برادرم اعتیاد داشت و با این کار بهترین موقعیت برای اخاذی از من را به دست می‌آورد و تا آخر عمر می‌توانست راحت زندگی کند.

به هرحال بعد از اینکه ما جسد را پنهان کردیم، من به منزل پسرعمویم رفتم، چون می‌ترسیدم تنها در خانه بمانم. در ضمن اوضاع را خیلی عادی جلوه دادم؛ یعنی با دخترعمویم به آرایشگاه رفتم، بعد هم زمانی از آرایشگاه بیرون آمدم که بچه‌ها از مدرسه آمده بودند و من در خانه تنها نبودم. به منزل که رسیدیم، به بچه‌ها گفتم سریع آماده شوند تا به منزل برادرم برویم. عجله داشتم تا زودتر برادرم را ببینم و به او بگویم چه اتفاقی افتاده است. ضمن آنکه خودم هم در شرایط بدی بودم.

به منزل آنها که رسیدیم، در یک فرصت مناسب برادرم را کنار کشیدم و جریان را برایش گفتم و از او خواستم تا شب به منزل ما بیاید؛ اما خودش را به دوستش نشان ندهد تا ما جسد را از خانه دور کنیم. آخر شب برادرم به بهانه‌ای با ما آمد و من بچه‌ها را خواباندم و برادرم هم در جایی پنهان شد و بعد به دوستش زنگ زدم و او آمد و به اتفاق جسد را در ماشین گذاشتیم و به بیابانهای بین راه تهران - ورامین بردیم. در یک نقطه دور، او ماشین را نگه داشت. به او گفتم که: «من کاری انجام نمی‌دهم. هر کاری می‌توانی خودت بکن!» او هم جسد را از ماشین بیرون کشید. چند لحظه بعد دیدم چیزی شعله‌ور شد. او داخل ماشین شد و گفت: «تمام شد!» گفتم: «چرا این کار را کردی؟» گفت: «من سابقه‌دار هستم و اثر انگشتم در آگاهی موجود است. اگر اثر انگشت مرا روی جسد پیدا می‌کردند، پایم گیر بود.» بعد هم مرا آورد و به خانه رساند.

آنجا برادرم منتظرم بود. جریان را برایش گفتم، او گفت: «با توجه به اختلافی که بین من و شوهرت بوده و همه هم می‌دانستند طبعاً به اولین کسی که شک کنند، من هستم.» به برادرم دلداری دادم و گفتم چه دروغی به دوستش گفته‌ام. بعد هم با مادرم تماس گرفتم. اما شوهرش گوشی را برداشت و من هم قطع کردم. چند دقیقه بعد، مادرم خودش تماس گرفت و پرسید که آیا من بودم که تماس گرفتم؟ من هم با گریه همان دروغی را که برای دوست برادرم گفته بودم، به او گفتم و خداحافظی کردیم.

بعد هم قرار شد روز بعد من به اقوام شوهرم زنگ بزنم و خبر مفقود شدن شوهرم را بگویم. فردا صبح طبق نقشه به پدرشوهرم و بعد به دیگر اقوام او زنگ زدم و گفتم شوهرم از صبح دیروز که از خانه بیرون رفته، برنگشته! و خلاصه آنها را به محلی که جسد شوهرم افتاده بود، راهنمایی کردم و بالاخره آنها جسد را پیدا کردند و بعد از مراسم، من هم در کنار خانواده شوهرم شکایت کردم تا قاتل اصلی شناخته شود؛ چرا که نمی‌خواستم پای برادرم به این ماجرا کشیده شود.

هشت ماه از مرگ شوهرم گذشت و پلیس هنوز در جستجوی قاتل بود تا اینکه فهرست تلفن‌های منزل را از مخابرات گرفتند و برحسب اتفاق شماره دوست برادرم را درآوردند. از آنجا که او آن زمان به خاطر اعتیادش در زندان قزل‌حصار بود، از او بازجویی کردند و او هم فقط گفت که دوست برادر من است و به چیز دیگری اعتراف نکرد. هشت ماه بعد از این ماجرا، برادرم در یک سانحه تصادف از دنیا رفت. بعد از مرگ برادرم، من خیلی مشکل پیدا کردم و ناچار شدم ازدواج کنم. از آن طرف دوست برادرم که تصور می‌کرد من به دلیل شرایط خاصی که دارم با او ازدواج خواهم کرد، وقتی فهمید که من ازدواج کرده‌ام و همراه با شوهرم به دادگاه آمده‌ام، جریان را برای رئیس دادگاه گفت. من هم چون حسن از دنیا رفته بود، قبول کردم. اما براثر تحقیقاتی که هنگام پیدا کردن جسد انجام شده بود و اثر هیچ سمی در بدن شوهرم دیده نشده بود، حرف مرا قبول نکردند و بعد هم مرا به زندان منتقل کردند.

وقتی که زندان آمدم، دیدم نمی‌توانم چیزی را تحمل کنم. برادرم را هم که از دست داده بودم، بنابراین به واقعیت اعتراف کردم؛ اما به دلیل فوت برادرم صحت گفته‌های من اثبات نمی‌شود و حالا من مانده‌ام و سه بچه یتیم که روی دستم مانده. دو بچه خودم و یک فرزند برادرم. فعلاً حکم هم برایم صادر نشده است. من هیچ وقت فکر نمی‌کردم کار به اینجا بکشد. اگر هم ابتدا دروغ گفتم، به خاطر برادرم بود، چون نمی‌خواستم او را از دست بدهم؛ ولی حالا که هم شوهرم مرده و هم برادرم، دیگر مقاومت من فایده‌ای ندارد. من عین حقیقت را گفتم تا قضاوت قاضی چه باشد. دلم برای بچه‌هایم می‌سوزد. دو پسر ۱۳ و ۱۰ ساله که شدیداً نیاز به پدر و مادر دارند، باید زیر دست عمه‌های شوهرم که دو خانم مسن هستند، زندگی کنند.

■

○ در پرانتز:

(زن با آرامشی دور از ذهن قصه‌اش را برایمان گفت. آرامشی که اصلاً از فردی که در مدتی کوتاه دو عزیزش را از دست داده انتظار نمی‌رفت! به جهت حرفه و شغل خود بارها و بارها با افرادی که عزیزی را از دست داده‌اند - به هر دلیلی - برخورد داشته‌ام، اما هرگز ندیده‌ام کسی با این آرامش مرگ یک یا دو تن از عزیزانش را بگوید. آرامشی که نه بغضی در آن بود و نه حتی نم اشکی و نه سکوتی که نشان‌دهنده یادآوری خاطره‌ای تلخ یا شیرین باشد. او به‌طور یکنواختی با یک لحن یکنواخت داستانی را برایمان گفت که نمی‌توان باور داشت پایه درستی داشته باشد.

آمدن او، اصرارش برای اینکه در غیاب همبندانش سخن بگوید، و حتی اینکه در طول مصاحبه پاسخگوی سؤالی نبود و می‌خواست روال داستان‌گونه خود را طی کند، باعث شد تا نتوانم قصه‌اش را آن‌طور که خودش تعریف می‌کرد، بپذیرم.

اما شاید اشکال در این بود که او در محیط سالم و واقعی رشد و پرورش نیافته بود. جدایی از یکی از والدین در دوازده سالگی و ازدواج در چهارده سالگی، آن هم با کسی که خودش فرزند طلاق است (یعنی باز یک خانواده متلاشی دیگر) و عدم وجود یک پناه مستحکم، جایی که بتوان بدون دغدغه از نزدیکترینها نالید و حتی گریست، بدون آنکه مشکلی پیش بیاید، همه و همه می‌تواند باعث شود تا اگر شرایط فرد را به درجه انفجار برساند و سوپاپ اطمینانی هم نباشد، انفجاری سخت روی دهد. انفجاری که شاید خیلی‌ها را به نابودی بکشاند و در عین ناباوری حتی خود فرد را!)

رباتها می‌آیند

گزارش جالب و خواندنی از دنیای فراگیر رباتها

آیا پلیس آهنی به واقعیت می‌پیوندد؟

آیا آمادگی برای این واقعیت را دارید؟

O برگردان: بهروز بهرامی

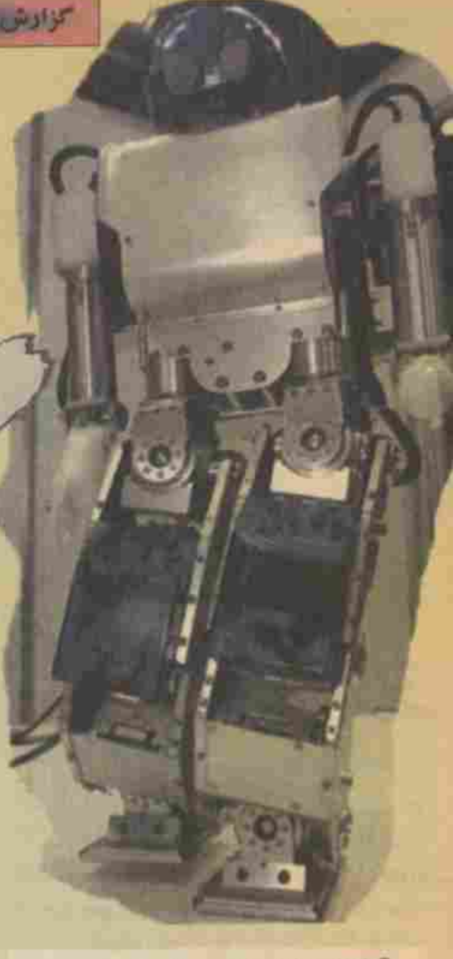

O فقط در فیلم‌های سینمایی!

تا چند سال پیش فقط آنها را در فیلم‌های سینمایی تماشا می‌کردیم. «آدم آهنی‌های خوب و آدم آهنی‌های بد» آنهایی که سعی می‌کردند تا به بشر کمک کنند و در برابر انسانهای شرور و جنایتکار از آدمهای خوب دفاع نمایند (مثل پلیس آهنی فیلم معروفی که همه آنرا دیده‌ایم) و سپس آدم آهنی‌هایی که در دست انسانهای شرور و رانده شده توسط آنها، به هیولاهای مخوفی تبدیل می‌شدند که قصد نابودی بشریت را می‌کردند؛ اما اینها فقط در فیلم‌های سینمایی بود و هرگز تصور نمی‌کردیم که در زندگی روزمره، آن تصویرها و حقه‌های سینمایی، به واقعیت مبدل شوند؛ اما آن تصویرها و تصورها اکنون به واقعیتی غیرقابل کتمان تبدیل شده‌اند تا آنجا که قرن بیست و یکم را «قرن رباتها» نام نهاده‌اند.

پیش‌بینی شده است که تا چند سال آینده اکثر خدمات توسط رباتها قابل انجام خواهد بود. هم‌اکنون در دانشگاههای معتبر جهان، تحقیقات مفصل و دامنه‌داری پیرامون رباتها و ساختار آنها درحال انجام است.

نیت نهایی این است که رباتهایی تولید شود که ضمن بر داشتن کمترین هزینه و استفاده از کمترین انرژی، بیشترین خدمت ممکن را برای انسان انجام دهد. هم‌اکنون رباتهایی که بتوانند از پس خدمات معمولی برآیند، به بازار عرضه شده‌اند. جاروهای برقی، رباتهای چمن‌زنی و امثال آن در بسیاری از خانه‌ها وجود دارند. اما آنچه دانشمندان و کارشناسان را تاکنون به‌خود مشغول کرده ایجاد رباتهایی است که از نظر هوش نیز بتوانند حداقل با انسانها رقابت کنند.

علم کامپیوتر و رایانه هر سال به صورت جهشی به پیشرفت خود ادامه می‌دهد. اما اینکه چگونه بتوانند این همه اطلاعات و معلومات را که در کامپیوتر قرار داده‌اند، با عناصر حرکت و انگیزه درهم آمیزند و رباتهای کاملی بسازند که از هر نظر قابل تطبیق و مقایسه با انسان باشد، سؤالی بوده که ذهن دانشمندان برجسته این علم را به‌خود مشغول داشته است؛ اما به این سؤال نیز ذره به ذره و جزء به جزء پاسخ داده می‌شود.

اکنون در آزمایشگاههای معتبر علمی جهان تهیه و تولید قطعات دست، پا، چشم و گوش درحال انجام است که سرانجام یک روز این قطعات به هم پیوسته خواهد شد و یک شبه انسان کامل در برابر ما قرار خواهد گرفت.

O هراس از آینده

بسیاری از کارشناسان و دانشمندان این همه هیجان و انگیزه را در ایجاد انسان آهنی مورد سؤال قرار می‌دهند. برخی معتقدند که با چنین روندی، رباتها یک روز می‌توانند باعث اضمحلال آدمی شوند. اگرچه اغلب دانشمندان بر این اعتقادند که می‌توانند مخلوق مکانیکی خود را زیرنظر داشته و او را محدود کنند. آنها نوید می‌دهند که طی چند دهه آینده بشر از انجام تمامی کارهای خسته‌کننده و اجباری معاف خواهد شد و فقط به مدیریت و کارهای فکری بسنده خواهد کرد. اما آیا این چنین آینده‌ای برای بشر مطلوب است؟

O ربات چیست؟

جالب است بدانید واژه ربات آن‌گونه که برخی تصور می‌کنند، ریشه لاتین ندارد. بلکه کلمه‌ای است در زبان چک **(Robot)** به معنای برده و یا کارگر اجباری. و نخستین بار توسط یک نمایشنامه‌نویس چک به نام کارل کاپک در نمایشنامه‌ای که او در سال ۱۹۲۰ به رشته تحریر درآورد، وارد زبان انگلیسی شد.

کاپک نویسنده کتابها و نمایشنامه‌های علمی و تخیلی بود و در ابتدای قرن بیستم از چک به انگلستان مهاجرت کرد. ربات در واژه کنونی خود به هرگونه ماشینی که بتواند مستقل از انسان تصمیم‌گیری کند، اطلاق می‌شود.

O تولید رباتها

فقط در سال ۲۰۰۰ میلادی، ۱/۵۳۸ ربات در انگلستان به فروش رفت که البته این بالاترین رقم نیست. رکورد فروش رباتها متعلق به سال ۱۹۹۷ است که ۱۷۹۲ ربات در طی سال فروخته شد. البته انتظار می‌رود تعداد تولید و فروش رباتهای خدماتی مانند چمن‌زن، جاروبرقی و امثال آن طی چند سال آینده افزایش فوق‌العاده پیدا کند و از این حیث حتی از تعداد تولید و فروش رباتهای صنعتی نیز پیشی گیرد.

اخیراً در ژاپن از ۳۶ دانشمند و متخصص در امر رباتها نظرسنجی به عمل آمد و ۴۶ درصدشان معتقدند که رباتهای شبه انسان تا سال ۲۰۰۵ (سه سال دیگر) روانه بازار خواهد شد.

O لزوم وجود رباتها در ژاپن

محققان و کارشناسان در ژاپن سخت معتقدند که ربات در ژاپن یک پدیده کاملاً لازم است. چرا که طی ۳۰ سال آینده جمعیت ژاپن رو به کاهش خواهد گذاشت و در نتیجه جمعیت نیروی کار از ۷۸ میلیون به ۶۵ میلیون تقلیل پیدا خواهد کرد. ضمن آنکه جمعیت کهنسال این کشور از ۲۰ میلیون به ۳۰ میلیون افزایش خواهد یافت. در چنین موقعیتی ژاپنی‌ها به نیروی کار جانشین نیاز خواهند داشت و آنان رباتها را به عنوان یک نیروی کار قابل اعتماد بر مهاجران از کشورهای دیگر ترجیح می‌دهند.

هم‌اکنون در ژاپن یک مؤسسه ربات وجود دارد که نام «جارا» بر آن نهاده شده است. جارا تخمین زده که در سال ۲۰۰۲ در ژاپن تعداد یازده هزار ربات صنعتی در

○ از خدمتکار آهنی تا سرباز آهنی، از عروسک آهنی تا حیوانات اهلی آهنی و از مغز آهنی تا انسان آهنی، رباتها آماده ورود به تمامی جوانب زندگی انسان می‌شوند

کسوتهای رسمی به‌کار گرفته می‌شوند که دوسومشان در بیمارستانها و شیرخوارگاههای مختلف مورد استفاده قرار می‌گیرند. همچنین پیش‌بینی می‌شود که شمار رباتهای شخصی مانند کامپیوترهای شخصی و تلفن‌های همراه رو به افزایش دائم خواهد گذاشت و ظرف ده تا ۱۵ سال آینده تقریباً تمامی جمعیت فعال در کشور ژاپن دارای یک ربات شخصی خواهند بود.

○ نخستین ربات شبه انسان

مطابق معمول شرکتهای بزرگ ژاپنی چون سونی، یاماها، هوندا و آکائی در بازار ربات به رقابت مشغول خواهند شد؛ اما شرکت هوندا هم‌اکنون از دیگران پیشی گرفته و نخستین ربات شبه‌انسان خود را تولید کرده است. نام این ربات «آسیمو» است که یک متر و بیست و پنج سانتی‌متر قد و حدود ۵۰ کیلوگرم وزن دارد. سرعت او نزدیک به دو کیلومتر در ساعت است. دو پا و دو دست دارد که محدودیت حرکتی آنها زاویه ۱۰۵ درجه است؛ اما از نظر هوش و انگیزشهای انسانی پیش‌بینی عموم کارشناسان بر آن است که تا چهل سال دیگر علم موفق به خلق رباتهایی خواهد بود که دارای کلیه خصائل انسانی از هوش گرفته تا انگیزه و دیگر خصلت‌ها خواهند بود.

○ حیوانات اهلی هم...

تولید و عرضه رباتهایی که جانشین حیوانات اهلی برای بشر باشند، از هم‌اکنون آغاز شده است. شرکت تولید نوکورو در ژاپن نوعی ربات تقلیدی گربه دست‌آموز را آغاز کرده است که در بازار به قیمت ۱۵۰۰ دلار به فروش می‌رسد. نام آن «روبوکت» یا گربه ربات است و در رنگهای مختلف به بازار عرضه می‌شود. هم‌اکنون سالیانه پنج هزار روبوکت در دست تولید است. روبوکتها بسیار انسان‌دوست و صمیمی هستند و تفاوت عمده‌شان با گربه‌های زنده این است که اولاً هرچه انسانها به او بگویند، درک می‌کند و انجام می‌دهد و ثانیاً احتیاج به غذای گربه ندارد!

همچنین یک سگ ربات نیز توسط سونی به بازار عرضه شده که «آیبو» نام گرفته. این سگ ربات دارای خصوصیات سگهای اصلی است و حتی سه نوع پارس کردن بلد است.

○ انسان پنجاه سانتی

سونی همچنین یک ربات عروسکی به طول پنجاه سانتی‌متر به بازار عرضه کرده است که دستها و پاهایش را مطابق دستور انسان حرکت می‌دهد و علاوه بر آن برای آموزش انواع رقص‌ها و ورزشهای رزمی نیز تعلیم دیده است. این ربات سه هزار دلاری از هم‌اکنون به عنوان بهترین خرید هدایای کریسمس در سال آینده پیش‌بینی شده است.

○ خدمات

سرگرمی و بازی نیمی از موارد استفاده رباتهاست و آنچه ساخت و عرضه رباتها را برای آینده بشریت مهم جلوه می‌دهد، رباتهای خدماتی است که به یاری انسان خواهند آمد. هم‌اکنون در آمریکا ساخت رباتی در آزمایشگاه به پایان رسیده و آماده تولید تجاری شده است که متخصص فرونشاندن آتش است. این ربات هم با دستور صدای انسان و هم به‌شکل خودکار به هرگونه آتش‌سوزی که در دایره محدودیت حرکتی او قرار گرفته باشد، پاسخ می‌دهد و برای خاموش کردن آن اقدام می‌کند. این ربات که نامش «تله‌راب» است، دارای حساسیت درک دودهای آتش‌سوزی است و این دود را از دودهای دیگر و حتی مشابه تمیز می‌دهد و بلافاصله از جای خود حرکت کرده، با بازوی خود کپسولهای مخصوص خاموش کردن آتش را برمی‌دارد و مراکز وقوع آتش‌سوزی را مورد حمله قرار می‌دهد.

هم‌اکنون رباتهایی از این دست که بتوانند خدمات انسانی به‌ویژه خدماتی را انجام دهند که در آن انسانها جان خود را به خطر می‌اندازند، مورد تقاضای بسیاری قرار دارد و شرکتهای تولیدی در آمریکا و ژاپن برای تکمیل، تهیه و تولید و سپس عرضه آن به رقابت سختی پرداخته‌اند. در میان آنها می‌توان از رباتهای راننده، رباتهای ویژه جمع‌آوری زباله، رباتهای فضانورد، رباتهای خلبان و حتی رباتهای پلیس نام برد. کوتاه آنکه چرخه صنعت ربات با قدرت کامل و با جذب سرمایه و همت عظیم انسانی به حرکت درآمده است.

ASIMO
HONDA

○ آینده در چیست؟

همه علاقه‌مندان به داستانهای علمی و تخیلی، داستان مشهور آرتور سی‌کلارک را که بعداً در دستهای کارگردان توانا استانلی کوبریک تبدیل به فیلمی جذاب شد، به یاد می‌آورند. نام آن «اودیسه فضایی سال ۲۰۰۱» بود و در این داستان تمادین و هیجان‌انگیز در طی سفر یک سفینه با سرنشین به سوی مشتری برای کشف رازی که بشریت را به پرسش واداشته بود، کامپیوتر همه‌کاره سفینه که تمام احساسات و انگیزه‌های انسانی در آن کار گذاشته شده بود، و «هال ۹۰۰۰» نام داشت، نسبت به سرنشینان انسان سفینه احساس حسادتش تحریک می‌شود و برای اینکه خود فرماندهی ماموریت را به دست گیرد و قابلیت‌های خود را به رؤسای خود در زمین نشان دهد، با حیله‌گری یکی از سرنشینان را از میان برمی‌دارد و سه سرنشین دیگر را که در خواب مصنوعی و به صورت منجمد سفر می‌کردند به قتل رسانده، سعی بر بیرون راندن آخرین سرنشین انسان از سفینه می‌کند که در این آخرین موفق نمی‌شود و انسان با زحمت بر هال ۹۰۰۰ غلبه می‌کند.

البته این قصه نزدیک به چهل سال قبل به آینده‌نگری پرداخته بود. اما بسیاری از فلاسفه و کارشناسان رایانه‌ای معتقدند که اگر بشر در هدف خود موفق شود و بتواند تمامی انگیزه، احساس و عواطف و پستی و بلندیهای بشری را به نوعی در ربات جای دهد، طبیعتاً و بدون تردید روزی این ربات به رقابت با خالق خود «انسان» خواهد پرداخت و بسیاری نیز معتقدند که این روز دور نیست و در همین قرن حاضر اتفاق خواهد افتاد و بشر با بزرگترین دشمن خود مواجه خواهد شد و حال باید پرسید که آیا بشر به دنبال چنین عاقبتی است؟ ■

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت بیست و یکم

به روایت: مصطفی گلپاری

در قسمت‌های قبل خواندیم:

شهرزاد سرگرم گفتن قصه «حاتم» برای امیر جوان‌بخت بود که طلسم شد و از طرف «غوران» دختر «سام‌زرد» که امیر طلسمش بود مورد علاقه قرار گرفت. امیر پس از نجات از دست غوران، به قلمرو «مارزرد» وارد می‌شود. اما «مارزرد» با امیر قرار می‌گذارد که به عنوان آشپز به قلعه شوهرش «اژدهای آتش‌خوار» برود و برای او «قلم قولوم» بپزد تا از کشتن امیر صرفنظر کند. امیر به دلیل علاقه و وراجی با کنیزک زرین گیسو نمی‌تواند قلم قولوم بپزد و از ترس «مار زرد» به اتفاق زرین گیسو و کنیزکان او از قصر فرار می‌کنند. اما زرین گیسو که دلباخته «اژدها» شده، به قصر بازمی‌گردد و امیر در «دره خونیان» به قصر زرین‌گیسو مهرگسل می‌رسد و متوجه میشود همگی زن هستند. زرین گیسو مهرگسل از امیر در کارهای سخت مثل رختشویی و آشپزی و کارگری شبانه‌روزی استفاده می‌کند. امیر که در اثر کار زیاد به‌مرگ خود راضی شده با دیوزادی به نام «زلوم» طرح دوستی می‌ریزد و «زلوم» با یاد دادن سحر باطل زندان سنگ به امیر از قصر می‌گریزد و پس از کشتن قاضی گیاهخوار و طرفدارانش قصد بازگشت به دره خونیان و کشتن زرین گیسو مهرگسل و سایر زنان را دارد. زرین گیسو از امیر کمک می‌خواهد و امیر به نیت کشتن «زلوم» با کرکس راهی کشور او می‌شود. در غیبت کرکس، دختر به‌غایت زیبایی در غار بر امیر ظاهر می‌شود و می‌گوید: من قاضی گیاهخوارم و این انگشتری نشان درستی حرفم و برای کشتن «زلوم» به کمک تو احتیاج دارم. امیر پس از کشتن «زلوم»، در راه بازگشت با «زاما» دختر سلطان گلها مواجه می‌شود و برای نجات از دست او و نابودی‌اش نقشه‌ای طرح می‌کند. اما «زاما» به‌شرطی که امیر سلطان بادها را راضی کند مسیر ابرهای باران‌زا را به کشورش برگرداند حاضر است با او ازدواج کند. امیر با رفتن به کوه سبز و دیدار سلطان بادها باعث ریزش باران و سبز و خرمی کشور گلها می‌شود. ولی «زاما» به عهد خود وفا نمی‌کند و امیر سرخورده به راه خود می‌رود تا اینکه به قصری بدون دروازه می‌رسد. از راه آب به درون قصر می‌رود و پس از سیر کردن شکم خود در گوشه‌ای می‌خوابد و...

اینک ادامه ماجرا از زبان شهرزاد:

امیر گفت:

- آری کار دارم. ولی . . . نه. کار ندارم. یعنی دارم. ولی کارم را فردا نیز می توانم انجام دهم. اینک با تو می آیم و ثروتت را حساب کتاب می کنم. آن گاه به این جا بازمی گردم و کارم را انجام می‌دهم. سپس دوباره نزد تو می آیم. البته این را نیز بگویم که من به ثروت تو نیازی ندارم.

زن جوان با شادی گفت:

- راست می گویی؟ چه خوب! می دانستم که تو امیر جوان‌بخت دانایی هستی.

- نام مرا از کجا دانستی؟ من که هنوز نامم را به تو نگفته‌ام.

- نامت را؟ . . . مگر نام تو امیر جوان‌بخت است؟ چه خوب! من فقط از روی ظاهر و رفتار تو چنین لقبی به تو دادم. قیافه و رفتار تو مانند امیران جوان‌بخت است. نمی دانستم که به‌راستی امیری جوانبختی.

امیر با غرور سینه‌ای صاف کرد و دستی به سبیلش کشید و گفت:

- آری. نه تنها قیافه من به امیران جوان‌بخت می ماند. بلکه به راستی امیری جوان‌بختم.

زن - حال که چنین است برخیز تا با هم برویم.

ناگهان زمین لرزید و صدای مهیبی در غار پیچید. رنگ از رخسار امیر پرید و از زرتار پرسید:

- چرا زمین دارد می لرزد؟ این چه صدایی است؟

- اژدهای سرخ دارد می آید. چه خوب شد که تو این جایی. اگر تو نبودی، من از ترس مرده بودم.

امیر برخاست و به سوی دهانه غار رفت و گفت:

- اژدها که ترس ندارد. من به این جا آمده بودم تا اژدها را بکشم. مگر نمی دانی تا کنون چندین اژدها و دیو را کشته‌ام؟

سپس با نگرانی ادامه داد:

- زمین با چه شدتی می‌لرزد! پس تو چرا راه نمی‌افتی؟ زود باش برویم تا در راه بقیه دلاوری‌های خود را برایت نقل کنم.

زرتار گفت:

- من راضی نیستم که تو به‌خاطر من از کارت دست بکشی. حال که می گویی برای کشتن اژدها آمده‌ای، بهتر است من صبر کنم تا تو اژدها را بکشی، بعد با هم برویم. راستش را بخواهی تا کنون ندیده‌ام کسی اژدهایی را بکشد.

امیر که از ترس بر خود می‌لرزید، گفت:

- درست است که من یکی از اژدها کش‌های نامدارم ولی چون امیری جوان بختم نخست به یاری زنان جوان می‌شتابم و هنگامی که کارم با آنان تمام شد، سراغ اژدهایان می‌روم و با آنان می جنگم.

سپس با التماس به زرتار گفت:

- جان من تعلل نکن و بیا زودتر از این غار بیرون برویم.

زرتار چیزی نگفت و برخاست و دنبال امیر راه افتاد. هنوز چند گام از غار دور نشده بودند که دودی زرد رنگ از غار بیرون آمد و دیواره‌های غار لرزید. زرتار ایستاد و به غار نگاه کرد و با تبسمی نمکین گفت:

- ای امیر جوان بخت، هر چه فکر می کنم می بینم اصلاً راضی نیستم که تو را از کارت باز دارم. به‌راستی اگر دلت می‌خواهد، به غار برگرد و اژدها را بکش.

امیر دست زرتار را گرفت و درحالی که او را دنبال خود می کشید، گفت:

- این چه حرفی است که می‌زنی؟ اگر به خاطر کشتن یک اژدهای ناقابل، تو را تنها بگذارم، آن وقت جواب پهلوانان جوانمرد را چه بدهم؟ آیا به من نخواهند گفت که تو آن قدر خودخواهی که نتوانستی بر نفس خود پای بگذاری و زن تنهایی را که به تو پناه آورده بود، رها کردی و رفتی که اژدها را بکشی؟ نه. من چنین کاری نخواهم کرد. من تا کنون چندین اژدها کشته‌ام. اگر این یکی را . . . تمنا می کنم تندتر راه بیا . . . بله. اگر این یکی را بعداً بکشم، طوری نمی‌شود. تو چرا این قدر آرام راه می‌روی؟

- آرام؟ من تقریباً دارم می‌دوم. نکند به این دلیل می‌گویی تندتر راه برویم که می‌ترسی اژدها بیرون بیاید و او را ببینی و دیگر نتوانی جلو خودت را بگیری و مرا تنها بگذاری و بروی او را بکشی؟

- درست گفتی. تو چقدر خوب افکار مرا می‌خوانی. آری. اگر اژدها را ببینم، دیگر نمی‌توانم . . . کمی تندتر بیا . . . . بله دیگر نمی‌توانم جلو خودم را بگیرم و ناچار می‌شوم تو را تنها بگذارم و بروم و اژدها را بکشم . . .

و با التماس ادامه داد:

- جان مادرت کمی تندتر راه بیا. تا قصرت چقدر راه است؟

- از این درخت که بگذریم، می‌توانی قصر مرا ببینی.

امیر به پشت سرش نگاه کرد و چشمش به اژدهای بزرگی افتاد که از غار بیرون آمده بود. با وحشت گفت:

- ای وای! اژدها بیرون آمد . . . بیا بدویم و با هم مسابقه بگذاریم.

و شروع به دویدن کرد. زرتار نیز دنبال او دوید و پس از مدتی به قصری باشکوه رسیدند. امیر ایستاد و نفسی تازه کرد و گفت:

- عجب قصر زیبایی داری! چرا رنگش سرخ و زرد و سبز است؟

زر تار روی علف‌های نمناک نشست و گفت:

- زیرا آن را با یاقوت و لعل و طلا و فیروزه و زمرد ساخته‌اند.

امیر دست زرتار را گرفت و او را بلند کرد و گفت:

- بهتر است زودتر به درون قصر برویم زیرا می‌ترسم چشمم به اژدها بیفتد و برای هلاک کردن او، تو را رها کنم.

زرتار برخاست و گفت:

- تو چه دلیر و بیباکی. هرگز مردی چون تو ندیده‌ام.

امیر دستی به سبیلش کشید و گفت:

- هرگز همچون من نخواهی دید.

زر تار او را به سوی دری بزرگ برد و همین که به در نزدیک شدند، در خود به خود باز شد. زرتار گفت:

- داخل شو ای امیر جوان بخت. به قصر من خوش آمدی.

امیر با بدگمانی به در نگاه کرد و گفت:

- نه. اول تو داخل شو.

در همان دم نسیمی وزید و بویی اشتها آور به مشام امیر رسید و امیر از خود بی خود شد و گفت:

- به به، چه بوی خوبی می‌آید. کباب است؟

- آری. کبابی گواراست که بیگمان تا کنون مانندش را نخورده‌ای.

امیر به درون قصر رفت و در خود به خود بسته شد. امیر با نگرانی به در نگاه کرد و خواست چیزی بگوید ولی چنان مسحور بوی غذا شده بود که هوا را بلعید و گفت:

- به کنیزانت بگو خوان را بگسترانند که بسی گرسنه‌ام.

- من در این جا نه کنیز دارم، نه غلام.

- تو در این جا تنهایی؟ پس کارهای قصر به این بزرگی را چه کسی انجام می‌دهد؟

زرتار دست امیر را گرفت و فشرد و گفت:

- بیشتر کارهای من خود به خود انجام می‌شوند. البته تا دیروز دو کنیز و یک غلام برایم باقی مانده بود که همگی را مصرف کردم.

- مصرف کردی؟ منظورت چیست؟

از قامت زر تار عطری به رنگ صورتی تراوید و بر جان و دل امیر نشست و گفت:

- نخست بگذار درها را قفل کنم، آن گاه پاسخت را خواهم داد.

سپس با صدای بلند گفت:

- ای درهای زرد و سرخ و کبود و سبز، بسته شوید.

ناگهان همه درها در حالی که نوای موسیقی دلفریبی از آنها بلند می‌شد، بسته شدند. امیر با حیرت گفت:

- آیا تو افسون گری؟

- آری. من افسون گرم. اینک بنشین تا خوان را بگسترانم . . . ای خوان! گسترده شو. ای کباب‌ها، در خوان جای بگیرید. ای شربت‌ها و ای میوه‌ها و ای حلواها، در خوان چیده شوید.

در یک چشم بر هم زدن خوانی رنگین گسترده شد و ظروفی زرین در آن جای گرفت و انواع کباب‌ها و خورش‌ها و میوه‌ها و شربت‌ها و حلواها در ظرف‌ها قرار گرفتند. امیر که با دیدن آن همه خوراکی گوارا از خود بی خود شده بود، به سوی خوان دوید و متحیر شد که از کدام یک شروع کند. زرتار به یاری او شتافت و گفت:

- بنشین و نوش جان کن. نخست از این بخور. زهره دان را پر ملاط و تلخ می‌کند.

امیر با کمی نگرانی پرسید:

- مگر این چیست که زهره دان را پر ملاط و تلخ می‌کند؟

- حریره جگر غلام سیاهی است که بسیار بد خو بود.

امیر با تهوع گفت:

- حریره جگر غلام سیاهی که بسیار بد خو بود؟ آیا درست شنیدم؟

زر تار بلند خندید و گفت:

- آری. مگر دوست نداری؟ بخور. برای زهره دانت بسیار سودمند است و آن را چاق و تلخ می‌کند. نمی‌دانی که زهره دان این غلام چه چاق و تلخ بود. اما زهره دان آن دو کنیز، بسیار لاغر بودند و تلخی آنها بسیار کم بود.

امیر از برابر خوان کنار رفت و چهره در هم کشید و گفت:

- نه. من نمی‌خورم. من آدم خوار نیستم و حریره جگر غلام سیاه نیز دوست ندارم. برایم کباب بره بیاور.

- کباب بره؟ هزار و سیصد و سی سال است که زندگی می‌کنم و تا کنون کباب بره نخورده‌ام. هر کس که به قصر من می‌آید، باید از همان چیزهایی بخورد که خودم می‌خورم، پس زود باش و مشغول خوردن شو. با حریره جگر شروع کن. زهره دانت باید پر ملاط و تلخ شود. زود باش.

امیر تبسمی کرد که پر از هراس بود سپس گفت:

- از پذیرایی تو سپاسگزارم. من باید بروم و خودم را به اژدها برسانم.

زر تار دست امیر را گرفت و گفت:

- بروی؟ مگر در خواب ببینی که از اینجا بروی، تو باید همه این خوراکی‌ها را بخوری و پر ملاط و تلخ شوی، تا برای من متاسب شوی. اینک که اسیر من شده‌ای، بگذار به تو بگویم کیستم. من زرتار افسون گرم. همان زرتاری که اگر زهردانِ پرملاط و تلخ نخورد، پیر می‌شود و می‌میرد. همان زرتاری که آدمیان را فریب می‌دهد و به قصر خویش می‌آورد و به آنها حریره جگر آدمیزاد می‌خوراند تا زهره دان‌شان پرملاط و تلخ شود.

امیر با قدرتی مردانه فریاد کشید و گفت:

- پس بگذار من نیز خود را به تو بشناسانم. من امیر جوانبختم. همان امیر جوانبختی که اژدها می‌کشد و دیو می‌کشد و افسون گر می‌کشد و به هیچ کس رحم نمی‌کند.

زر تار پوزخندی زد و گفت:

- کافی است. همان لحظه‌ای که تو را دیدم، دانستم کیستی و دانستم بسیار ترسو هستی. تا خشمگین نشده‌ام، طعامت را بخور. وگرنه . . .

امیر با التماس گفت:

- ای زرتار افسون گر! تو را به جان هر کس که دوست داری، سوگندت می‌دهم که مرا رها کنی تا بروم. باور کن که سالهاست در طلسم قصه‌ها گرفتارم و اینک آموخته‌ام که خود را چگونه از این طلسم رها کنم. فقط سه روز مهلت دارم. اگر در این سه روز، نتوانم طلسم خود را باطل کنم، باید ۱۵ سال صبر کنم تا اژدهای سرخ دوباره از زیر زمین بیرون بیاید.

چشمان زر تار برق زد و گفت:

- اگر این حریره را نخوری، تو را به مگس تبدیل می‌کنم.

امیر در برابر او زانو زد و گفت:

- جان مادرت مرا ببخش و بگذار بروم. به غیرت مردانه من رحم کن و مرا آزاد بگذار. اگر به من رحم نمی‌کنی، به زن و بچه من رحم کن که چشم به راه‌اند تا به خانه برگردم.

زرتار مشتی بر سر امیر جوان بخت کوفت و گفت:

- حالم را به هم زدی. زود باش و حریره جگر را بخور وگرنه تو را به مگسی زشت تبدیل می‌کنم.

امیر بلند شد و حالت قهر به خود گرفت و گفت:

- هر کار که دلت می‌خواهد بکن. من گوشت آدمیزاد نمی‌خورم.

- نمی‌خوری؟ پس اینک تو را افسون می‌کنم تا مگس شوی . . . ام گس چم گس، مگسینا. رم گس، خم گس، مگسینا . . . ای افسون گر سیاه، این امیر جوانبخت را به مگسی جوان‌بخت تبدیل کن.

ناگهان امیر دارای بال‌هایی توری مانند شد و به تدریج به مگسی کوچک تبدیل گردید و ویز ویز کنان گفت:

- نفرین بر تو ای زرتار پلید.

زر تار خندید و گفت:

- ای بیچاره، دمی دیگر گرسنه‌تر می‌شوی و با اشتهای کامل حریره جگر را خواهی خورد زیرا مگس‌ها از خوردن گوشت آدمیزاد، پروا نمی‌کنند. آن گاه تو را دوباره به آدمیزاد تبدیل می‌کنم و زهره دانت را نوش جان خواهم کرد.

ادامه دارد

شکرخند

۴۲۹

تجارت می کنند!

آنان که بیت‌المال را، هر روزه غارت می کنند
در اقتصاد مملکت، دائم شرارت می کنند
گاهی ز صادرکردنی، گاهی ز واردکردنی
تاراج بیت‌المال را، با صد مهارت می کنند
دارند اعمال نفوذ، اندر امور اقتصاد
با ارز و پول مملکت، گویی تجارت می کنند
بی‌هیچ ترس و واهمه، خوش می‌برند و می‌خورند
باشد کسی گر منتقد، بر او جسارت می کنند
یا در حساب خارجه، واریز گردد پولشان
یا آنکه بهر خویشتن، کاخی عمارت می کنند
پرسند از آنها اگر، «گو از کجا آورده‌ای»
فی‌الفور عارض گشته و طرح خسارت می کنند
گرچه نگشته هیچ گه، ایران امارات عرب
از بهر خود هر گوشه‌ای، اینان امارت می کنند
یاللعجب جمعیتی، بینند این اعمال را
اما نشسته گوشه‌ای، تنها نظارت می کنند
با مجرمان اقتصاد، از چه مدارا می‌شود
در کام مردم تا به کی، اینان مرارت می کنند؟
«پاکی» سخن کوتاه‌کن، گر این سخنِ بشنیده‌ای
بر عاقلان کافی بُود، گر یک اشارت می کنند

احمد پاک‌نژاد ▪ قم

لطف سروران!

مژده یاران می‌شود بنزین گران   سر کشد نرخش به سوی آسمان
اول هر سال ما را می دهند   مژده این لطف خود را سروران
گفتگوها جمله از بنزین بود   نیست دیگر صحبتی از زعفران
خم شده گویند پشت اقتصاد   داده بس یارانه بر بنزین و نان
قطع گردد این دو را گر سوبسید   رشک بر ما می‌برد کل جهان
مشکل مردم به کل حل می‌شود   فقر و بیکاری شود یک‌سر نهان
می‌شود بر پا هزاران کارگاه   پر شود از پول جیب مردمان
در تمام سفره‌ها پر می‌شود   خوردنی‌های لذیذ آنچنان

«ح - و - آقانانا» - گوهردشت

دوست عزیز و ارجمند و طنزسرای قدیمی مطبوعات، ورود شما را به محفل «شکرخند» خوش‌آمد گفته، از اینکه این صفحه را برای ادامه همکاری و پیوند خود با مطبوعات انتخاب کرده‌اید، خرسند و سپاسگزارم.

و اما در مورد انتخاب اسم مستعار «آقانانا» توضیح داده‌اید که در لرستان پسربچه‌های عزیزدردانه را «آقانانا» خطاب می‌کنند و من هم نوه عزیزم را به همین نام می‌خوانم. به این دلیل علاقه‌مندم سروده‌هایم را با نام مستعار «آقانانا» درج کنید.

دوست ارجمند، خواسته شما انجام شد. توفیق و سلامت شما را از درگاه ایزد متعال آرزومندم.

با آموزش عمومی، مردم را از عمق فاجعه جهانی ایدز آگاه کنیم.

«روزنامه اطلاعات»

وکیل‌باشی هم در حد بضاعت ذوقی، به خوانندگان جوان «شکرخند» هشدار می‌دهد.

بلای ایدز

شد چیره بر سراسر دنیا، بلای ایدز
شد فاجعه برای جهان، ماجرای ایدز
با این بلا که آفت جانکاه آدمی‌ست
بیچاره ملتی که شود، مبتلای ایدز
اعجاز علم طب، که ز ارکان دانش است
درمانده شد به کشف دوا و شفای ایدز
دانی که ابتلاء به ویروس آن ز چیست
فحشا، که گشته است ز سرمایه‌های ایدز
گویند فقر فکری و مالی نموده است
نسل جوان وسوسه‌پورا، فنای ایدز
زنهار از تمایل شهوت، که خودفروش
داند سزای مرد هوسران، بلای ایدز
افسونگران هرزه، به انواع حیله‌ها
قربان کنند نسل جوان را به‌پای ایدز
نقدینگی و نقد جوانی دهد ز دست
بی‌بند و بار مفسده‌جو، در ازای ایدز
بیگانه گشت هر که به احکام ایزدی
شیطان ورا به حیله کند آشنای ایدز
خوار و نحف و غمزده در بستر زوال
سازد مقیم دائم ماتمسرای ایدز
با زندگی سالم خود، صالح جوان
جوری نبیند از ستم جانگزای ایدز
زیرا که پایبند عفاف است و مانده است
محفوظ از مفاسد وحشت‌فزای ایدز

○ «ی - و - وکیل‌باشی»

لباس کهنه

ای لباس پر ز وصله، ای کت و شلوار من
ای شریک شادی دوران پیش ای یار من
یاد ایامی که بودی شق و رق اندر تنم
نی چو حالا پر ز وصله، بر تن بیمار من
سالها نو شد، ولی تو نو نگشتی، ای دریغ
سنگ‌پا را برده از رو، شیوهٔ رفتار من
بوده‌ای تن‌پوش من، لیکن کنون در وصله‌ها
گشته‌ای گم همچو شانس و بخت‌محنت‌بار من
روز و شب همپای من بودی به هرجا بهرکار
زین جهت آگه شدی از کرده و کردار من
سادگی باشد بلایی بس بزرگ و بس عظیم
این بلا باشد ز هرسو باعث آزار من
منحرف گشتم ز بحث و گفتگویم ای لباس
گوش کن بر مابقی صحبت و گفتار من
می‌شوی راحت از این پس، ای لباس باوفا
چون تو را بر تن کنند، اولاد بی‌شلوار من

ابوالفضل صمدی رضایی - مشهد

دوست عزیز از اینکه انتقاد و پیشنهاد مرا سرمشق کار خود قرار دادی و در طول یک سال گذشته با مطالعه و تمرین مستمر تا این اندازه پیشرفت کرده‌ای بسیار خشنود شدم. دو سروده‌ات جالب بود که ان‌شاالله در هفته‌های آتی درج خواهد شد.

فرهنگ مردم
زیر نظر: ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته:

برو آنجا که عرب نی انداخت

عبارت بالا را معمولاً هنگام عصبانیت به‌کار می‌برند و معمولاً گوینده قصد دارد با این عبارت طرف مقابلش را به خروج از جایی و عدم مراجعت مجدد او تهدید کند که همردیف «برو هرگز برنگردی» است. اما عرب کیست و نی انداختن عرب چگونه است؟

کسانی که به وضع شبه‌جزیره عربستان آشنایی دارند، می‌دانند که در این شبه جزیره در قرون گذشته ساعت و حساب دقیقی وجود نداشت. وسعت و همواری بیابان، عدم وجود قله‌ها و تل و تپه‌های رفیع و بلند مانع از آن بود که ساعت و زمان دقیق روز و شب را معلوم و مشخص کند. مردم هم قرارهایشان را معمولاً در طلوع و غروب خورشید می‌گذاشتند و این بود که به قول دکتر احسانی طباطبایی: «اشخاص مخصوصی بودند که کارشان نیزه‌پرانی بود و برای اینکه معلوم شود در افق هنوز آفتاب وجود دارد یا نه. نیزه را تا آنجا که می‌توانستند به هوا پرتاب می‌کردند و اگر نیزه به نور آفتاب برخورد می‌کرد. آن ساعت را روز وگرنه شب به حساب می‌آوردند.» این بود آنجایی که عرب نی انداخت.

از آنجایی که نیزه‌پرانی و نی‌اندازی در صحراها و بیابانهای دور از آبادی انجام می‌گرفت. لذا عبارت «برو آنجا که عرب نی انداخت» کنایه از جایی است که فاقد آب و آبادی باشد. پس مراد از عبارت مزبور این است که به جایی برو که برنگردی!

تک‌بیت‌های لری

بیو بریم خونه خومون همسا نداریم
گلــه صد ساله‌مون از در درآریم

برگردان: بیا برویم خانه ما. همسایه ندارم / له صد ساله را از دل بیرون آوریم.

○○○

برنوم پاک ایکنم سی روز جنگم
همه‌چیــم کربون تو غیر تفنگم

برگردان: [تفنگ] برنویم را تمیز می‌کنم برای روز جنگ / همه چیزهایم قربان تو. غیر از تفنگم.

○○○

نکنین منع دلم. نه ســرزنشـه
جنهـم با یـار ســی‌مو به از بهشته

برگردان: دلم را منع نکنید. جای سرزنش نیست / جهنم با یار برای من بهتر از بهشت است.

○○○

آسمون موج ایزنه. حــریا کلنونه
زن خوب. میری ادبار ظلمش گرونه

برگردان: آسمان موج می‌زند و دریا دیوانه است / زن خوب و شوهر بد چه ستم گرانی است.

فرستنده: سارا سماوائی از شیراز

باورهای عامیانه مردم آبکنار

روستای آبکنار در ۴۰ کیلومتری شهر ساحلی بندرانزلی به صورت شبه‌جزیره‌ای در تالاب انزلی واقع شده است. مردم آن به گویش گیلکی تکلم می‌کنند. شغل اصلی آنها کشاورزی و پرورش کرم ابریشم (نوغان‌داری) است و اما باورهای مردم این روستا:

- اگر کسی در خانه‌ای روی آستانه در بنشیند. مادرش را از دست خواهد داد.
- جارو زدن پشت سر مسافر باعث می‌شود که پای او از آن خانه بریده شود.
- جارو زدن هنگام اذان غروب برکت را از خانه می‌برد.

فرستنده: مریم یوسفی از بندرانزلی

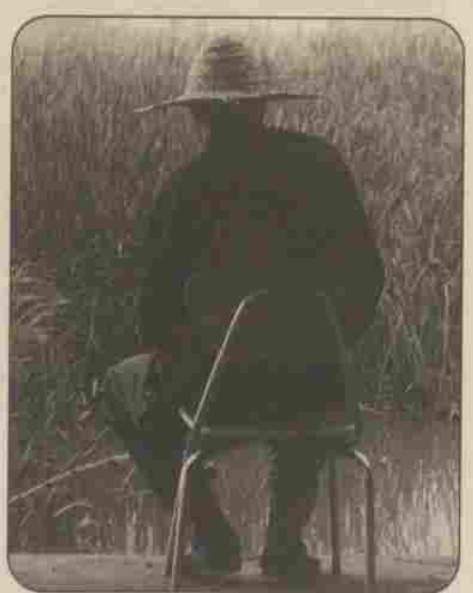

ضرب‌المثل دزفولی

○ مثل گومور آممحسین. سر بون زیر روو.

برگردان: مثل گوزن آقا محمدحسین. سرش را می‌گذارد زیر و می‌رود.

[کنایه از کسانی که بی‌توجه به دیگران به دنبال کار خود می‌روند.]

○ هرک گوو حلوا. دونش شیرین بوو!

برگردان: هر که بگوید حلوا. دهانش شیرین می‌شود!

فرستنده: سعید امامداد از دزفول

واژه‌نامه دامغانی

آلنگور: صمغ درخت / سوچو: قره‌قروت / دلنگان: آویزان / پرپرو: پروانه / گل: بز نر / کلماس: سوسمار / مل: خاک / چندلو: سر دو پا نشستن / آمخته: معتاد.

فرستنده: سیدمهدی ترابی از دامغان

برخی نامهای قدیمی پسران در مازندران

بیوگل. برارگل. علی‌گل. گل‌بیو. بزک. آقابزک. براری. جاندل. علی گدا. مشتی. مشتی‌پی‌بر. بابا. موندگار. خارعمو. گل عمو. گرز علی. گرزک. آقاجان. پی‌برجان. برارجان. مشتی‌جان. بیوجان. گت‌آقا. خان آقاگل آقا. جان آقا. سیدآقا. حاجی‌آقا. جان برار. گل برار. علی‌برار. خان‌جان.

برگردان برخی واژه‌ها:

بیو: بابا / برار: برادر / بزک: بزرگ / مشتی: مشهدی / پی‌بر: پدر / موندگار: ماندگار / خار: خوب / گت: بزرگ.

فرستنده: نعمت‌الله فرامرزی از تهران

نامه‌های شما رسید:

مسعود علیزاده از میاندوآب - سودابه سرلک از الیگودرز - محسن ذوالفقاری از ساوه - نورعلی آل‌مردان از دزفول (دو نامه) - فاطمه سلطان‌آبادی از مشهد - محمد ترکی سکنان از جیرفت.

پاسخ به نامه‌ها:

آقای داوود خامنه‌ای از تهران

نامه شما نه ارتباطی با نوروز داشت و نه مربوط به منطقه‌ای خاص بود.

ر - ص از جزیره کیش

لطفاً نام و نام خانوادگی خود را به‌طور کامل بنویسید؛ زیرا مطالب این صفحه مشکلی برای کسی ایجاد نمی‌کند که فرستنده نخواهد نامش را ذکر کند. از این پس مطالب فاقد اسم کامل بایگانی می‌شوند.

آقای حسن بابایی از روستای زیرگان قم

لطفاً در هر نامه حداکثر دو مطلب برایمان بفرستید و در ضمن نام خود را هم روی پاکت و هم زیر مطالب بنویسید.

آقای هاشم عسکرنژاد فراغه از فراغه

هیچ نامه‌ای نخوانده و ندیده بایگانی نمی‌شود و اگر مطلبی مشکلی نداشته باشد. حتماً در زمان مناسب خود. مورد استفاده قرار می‌گیرد.

آقای محسن ذوالفقاری از ساوه

اگر مطلبی دیرتر از زمان خودش به دستمان برسد. آن را نگه می‌داریم تا در زمانی مناسب مورد استفاده قرار بگیرد.

■

بانوی مرموز

قسمت اول

نوشته: خانم باری‌وود ترجمه: سیروس گنجوی

وقتی تنها هستید آن را نخوانید!

به نام پروردگار یکتا

فقط برای اطلاع:

درباره نویسنده کتاب «موهبت مرگبار» یا که در این مجله با نام بانوی‌مرموز تقدیم شما می‌شود (براساس آنچه که در کتاب آمده است)

خانم «باری وود» در «میدوست» آمریکا به دنیا آمد و از دانشگاه «نورث‌وسترن» فارغ‌التحصیل شد.

او سردبیر مجله «دارودرمانی» و درعین حال مسوول و کتاب‌شناس انجمن پزشکی American Cancer Society بوده است.

وی درحال حاضر با شوهرش در شهر نیویورک زندگی می‌کند.

اظهارنظر دو مجله خارجی درباره این کتاب:

قدرت استثنایی یک زن... با پایانی غافلگیرکننده! اسپکتیتور

کتاب ترسناکی است... وقتی تنها هستید آن را نخوانید! کازمو پالیتن

The Killing Gift

یک پاورقی جنایی - پلیسی حیرت‌انگیز، درباره زنی‌است متفاوت و مرموز.

نیروی خارق‌العاده‌ای که ناخواسته در این زن پدید آمد موهبتی مرگبار بود. از میان میلیاردها انسان، فقط یک نفر ممکن است به چنین نیرویی دست یابد!

O اشاره:

Oاین یک داستان پلیسی - جنایی معمولی نیست. داستان عجیبی است که قهرمان اصلی آن را یک زن تشکیل می‌دهد. زنی استثنایی و خارق‌العاده که با تمامی زنان جهان تفاوت دارد. او چگونه موجودی است؟ بهتر است خودتان درخلال داستان کشف کنید!

Oدر شروع داستان، اندکی حوصله نشان دهید. ماجرا کم کم به لحظات نفسگیر خود خواهد رسید.

Oنکته دیگر اینکه «زمان» در این داستان، هرازگاه جلو و عقب می‌رود که به‌طور یقین خوانندگان گرامی به این موضوع توجه خواهند داشت. این بازگشت به گذشته (فلاش‌بک) برای پیشبرد داستان و روشن شدن ماجرا ضروری است.

O بخش اول

۱۷ ژوئن تا ۲۸ اوت ۱۹۲۸ میلادی

هوا هنوز تاریک نشده بود. خورشید لابلای درختان پرسه می‌زد. تا شهر «کنبانک‌پورت» دو ساعت راه بود. «تام» پایش را هرچه بیشتر به پدال گاز فشرد و اتومبیل دیوانه‌وار در آن جاده ناهموار به راه خود ادامه داد. هرچند چنین سرعتی در آن جاده خراب، دور از احتیاط بود، اما «تام» عجله داشت تا قبل از تاریک شدن هوا خود را به مقصد برساند، زیرا رانندگی در شب، آن هم در چنین جاده‌ای کاری بس دشوار و حتی خطرناک بود.

همسرش «کیت» درون اتومبیل به خواب عمیقی فرو رفته بود. جوری خوابیده بود که انگار از هوش رفته بود. رگه‌های باریک عرق، آمیخته با گرد و غبار جاده بسان جویباری گل‌آلود، بر روی گونه‌هایش جریان داشت. سرش گهگاه در حین حرکت به پشتی صندلی برخورد می‌کرد. اما این تکانها خواب او را برهم نمی‌زد.

«تام» به حال همسرش غبطه می‌خورد. آرزو می‌کرد او هم می‌توانست مانند همسرش دقایقی چشمانش را روی هم بگذارد و چرتی بزند. چشمانش می‌سوخت. سرش درد می‌کرد و احساس خستگی سراسر وجودش را فراگرفته بود.

اگر قدری زودتر حرکت کرده بودند می‌توانست اتومبیل را کنار جاده متوقف ساخته چرتی بزند. اما حالا دیگر وقت تنگ بود و او عجله داشت که قبل از تاریک شدن هوا خود را به شهر «کنبانک‌پورت» برساند. دوشی بگیرد و حسابی استراحت کند. یک ساعت و نیم دیگر راه باقی مانده بود.

عقربه کیلومترشمار، هر لحظه بالا و بالاتر می‌رفت. خاک و شن جاده به زیر اتومبیل برخورد می‌کرد و چرخها گرد و غبار را به شیشه پنجره می‌پاشیدند. و او با آخرین سرعت، پیچ و خم جاده را پشت سر می‌گذاشت.

در این هنگام ناگهان حادثه‌ای اتفاق افتاد. یکی از چرخهای اتومبیل ترکید. «تام» صدای ترکیدن لاستیک را نشنید. اما این موضوع را احساس کرد. اتومبیل به چپ و راست منحرف شد و او که کاملاً غافلگیر شده بود فرمان از دستش خارج شد. بی‌اراده پایش را روی پدال ترمز کوبید. اما دیگر دیر شده بود. اتومبیل با درخت قطوری در کنار جاده برخورد کرد.

شیشه جلوی اتومبیل درهم شکست. در طرف راننده با فشار باز شد. چرخهای عقب اتومبیل که از سطح جاده جدا شده بود هنوز دیوانه‌وار به چرخش خود ادامه می‌دادند و گردوغبار ناشی از گردش چرخها را به اطراف می‌پاشیدند.

O

درحالت نیمه هوشیار، صداهای مبهمی به گوششان می‌رسید:

- هنوز زنده‌اند... خون زیادی از بدنشان نرفته... انگار زن و شوهرند... شوهر، کمی آسیب دیده اما حالش خوب است. زنش خیلی درد دارد...

«تام» چشمانش را نیمه باز کرد. کلانتر را دید که با تلفن سرگرم گفتگو بود. مرکز مخابرات آن شهر، اتاقک کوچکی شبیه هشتی سرپوشیده منازل بود.

- ... نه، ماشین آنها کنار جاده است. درب و داغون شده. من خودم با اتومبیل آنها را به بیمارستان می‌رسانم. قبلاً ترتیب کار داده شده است...

همین که کلانتر گوشی را گذاشت «تام» گیج و منگ به دنبالش راه افتاد. ذرات گرد و غبار را لای موها و میان دندانهایش احساس می‌کرد. آمیزه‌ای از خاک و عرق بر روی پیشانی و گونه‌هایش ماسیده بود. نسیمی که از لابلای درختان می‌وزید خواب را از سرش پراند. «کیت» کجا بود؟ دوباره به سوی اتومبیل کلانتر بازگشت. اصلاً یادش نمی‌آمد چه موقع کلانتر، بدنهای بیهوش آنها را به اتومبیلش منتقل کرده بود!

«کیت» را درازکش روی صندلی عقب اتومبیل کلانتر خوابانده بودند. رنگ به صورت نداشت. چشمانش باز بود و نگاه بی‌فروغش را به نقطه ثابتی دوخته بود. «تام» به آرامی او را صدا زد:

- «کیت»؟ حالت خوب است؟ آیا صدای مرا می‌شنوی؟

دیدگان همسرش به سوی او برگشت. اما سخنی نگفت. «تام» گفت:

- عزیزم. کمی صبر داشته باش. تا ۲۰ دقیقه دیگر به بیمارستان می‌رسیم. کلانتر ترتیب همه چیز را داده است.

«کیت» نگاهش را از او گرفت. کلانتر سرگرم «هندل» زدن بود. «تام» از او پرسید:

- آیا وضع جاده خیلی خراب است؟

- زیاد تعریفی ندارد. یواشتر می‌رانم.

همین که اتومبیل روشن شد «تام» کنار کلانتر نشست و اتومبیل به حرکت درآمد. در سر راه خود به بیمارستان، از مقابل اتومبیل درهم شکسته‌شان که با درخت تصادف کرده بود، عبور کردند.

با کج شدن شاسی، چرخهای عقبش هنوز بالاتر از زمین قرار داشت. «تام» سرش را برگرداند و برای آخرین بار نگاهی حسرت‌بار به آن انداخت.

این اتومبیل را پدرش به مناسبت ازدواجشان به آنها هدیه کرده بود. دلش راضی نمی‌شد آن را همانجا درمیان جاده خاکی خلوت و درختانی که تا دقایقی بعد، تاریکی آنها را دربر می‌گرفت رها کند.

کلانتر راننده ماهری بود که آن جاده را مانند کف دستش می‌شناخت. چاله‌ها را خوب می‌دید و سر پیچ‌ها، جوری آرام و بااحتیاط می‌راند که وضع «کیت» از آنچه که بود بدتر نشود. «کیت» چشمانش را بسته بود. معلوم نبود خواب است یا آنکه از هوش رفته است. نشانه‌ای از درد در چهره‌اش دیده نمی‌شد.

سرانجام نمای بیمارستان از دور پیدا شد. برخلاف انتظار «تام»، ظاهرش پاکیزه و نسبتاً مدرن بود. در پشت ساختمان بیمارستان، دریا و آسمان دیده می‌شد که رنگ آن - با نزدیک شدن تاریکی - به آبی سیر می‌زد و مه غلیظی به طرف خشکی درحال خزیدن بود.

همین که اتومبیل، مقابل در ورودی بیمارستان توقف کرد، دو مرد که برانکاردی در دست داشتند به اتفاق مرد دیگری که لباس سفید رنگی به تن کرده بود، جلو دویدند. مرد سفیدپوش، مردی خوش قیافه و تقریباً همسن و سال «تام»، اما قدش کوتاهتر بود. در عقب اتومبیل را باز کرد. سرنگی در دست داشت.

«تام» پرسید:

- می‌خواهید چه کار کنید؟

آن مرد، درحالی که سرش را به داخل اتومبیل می‌برد، پاسخ داد:

- فعلاً مجبوریم به او مسکن تزریق کنیم... مرفین... وگرنه از شدت درد خواهد مرد!

«تام» نتوانست بشنود که آن مرد به «کیت» چه گفت، اما «کیت» چشمانش را گشود. دیدگانش گود رفته بود و صدایش انگار از ته چاه بیرون می‌آمد. سپس بازویش را دراز کرد و «تام» رویش را برگرداند. آن مرد، پس از انجام تزریق گفت:

- قبل از آنکه او را حرکت دهیم باید چند دقیقه صبر کنیم تا دارو اثر کند. او نباید هیچ دردی احساس کند.

«تام» پرسید:

- همسرم در چه وضعی است.

آن مرد گفت:

- فعلاً نمی‌توان هیچ اظهارنظری کرد. تا با اشعه ایکس از او عکس نگریم نمی‌توان گفت که در چه وضعی به‌سر می‌برد. اما احتمال دارد لگن خاصره‌اش شکسته باشد.

«تام» نگاهی به «کیت» انداخت. چهره‌اش اندکی رنگ گرفته بود و آرامتر به نظر می‌رسید. آهسته او را صدا زد:

- «کیت»؟ آیا صدای مرا می‌شنوی؟

«کیت» به او لبخند زد.

در این فاصله، دکتر هم رسید و با اشاره دست، دستور داد که «کیت» را روی برانکارد گذاشته از روی زمین چمن به داخل بیمارستان ببرند.

کلانتر سرش را از پنجره اتومبیل بیرون آورد و خطاب به «تام» گفت:

- آقای «لیست» خیالتان راحت باشد. ما فردا صبح اول وقت، ترتیب انتقال اتومبیلتان را خواهیم داد. دکتر «مور» معمولاً یک تخت اضافی دارد. می‌دانم بیمارستان محیط جالبی نیست. اما اگر مایل باشید می‌توانید شب را در همین‌جا سر کنید.

«تام» دست به جیب بغل برد تا کیف پولش را بیرون بکشد. اما کلانتر منتظر نماند و اتومبیل را به حرکت درآورد و تام درحالی که هنوز دستش در جیب بغلش بود، همانجا بر روی چمن تنها ماند. هوا تقریباً تاریک شده بود.

مه غلیظی از قبل، جزایر را دربر گرفته بود و به سوی ساحل درحرکت بود. «تام» برگشت و از روی چمن به سوی بیمارستان به راه افتاد.

با اینکه اواخر بهار بود، با غروب آفتاب، هوا بسیار سرد شده بود. «تام» در بیمارستان را باز کرد و خود را به داخل انداخت. هوای داخل سالن گرم بود. اما او شروع به لرزیدن کرد. روی یکی از نیمکت‌های چوبی که دورتادور سالن چیده بودند، نشست و در همان وقت دکتر که دنبالش می‌گشت به او نزدیک شد و گفت:

- بگذارید برایتان یک نوشیدنی گرم بیاورم. شما آقای...؟

«تام» خود را معرفی کرد و گفت:

- من «تام لیست» هستم.

در چهره دکتر واکنش خاصی دیده نشد. زیرا هرگز در عمرش چنین نامی را نشنیده بود. متقابلا گفت:

- من هم دکتر «ادوین مور» هستم. لطفاً همراه من بیایید.

«تام» به دنبال او به راه افتاد. هر دو وارد اتاقی شبیه اتاق انتظار شدند که در آنجا یک بخاری و چند صندلی وجود داشت. دکتر در قفسه‌ای را گشود. فلاسکی را بیرون کشید و برایش فنجانی چای ریخت.

«تام» تشکر کرد و جرعه‌ای از چای داغ نوشید. همین که حالش بهتر شد، پرسید:

- دکتر، این «اشعه ایکس» دیگر چه صیغه‌ای است؟

دکتر لبخندی زد و گفت:

- آقای «لیست» شما واقعاً آدم خوش‌شانسی هستید.

زیرا در این ناحیه فقط یک دستگاه پرتونگاری وجود دارد که آن هم دراختیار ماست. ما می‌توانیم...

اما «تام» حرف او را قطع کرد و گفت:

- ولی من اجازه نمی‌دهم شما با این دستگاه از همسرم عکس بگیرید.

لحن صدای او دکتر را متعجب کرد و به دقت نگاهی به سراپای نسبتاً خاکی «تام» انداخت. لباس شیک و گرانبهایی به تن داشت و کفشهایی پوشیده بود که در آن ناحیه، هیچ کس استطاعت خرید چنین کفشهایی را نداشت. گفت:

- آقای «لیست» این دستگاه یکی از اختراعات جدید علم پزشکی به‌شمار می‌رود. کاملاً بی‌خطر است، چند باری از آن استفاده کرده‌ایم. هیچ خطری همسر شما را تهدید نمی‌کند.

- اما من شنیده‌ام که عوارض خوبی ندارد. غده یا جوش ایجاد می‌کند...

- آره، بله، می‌دانم چه می‌خواهید بگویید. منظورتان دستگاههای قدیمی است. اما علم، روزبه‌روز پیشرفت می‌کند. در این دو دهه که از کشف اشعه ایکس توسط «رونتگن» فیزیکدان آلمانی می‌گذرد، دستگاههای جدیدی ساخته شده‌اند. ما مقدار اشعه‌ای را که وارد بدن همسرتان خواهد شد، کاملاً کنترل خواهیم کرد. بد نیست بدانید که حتی در گذشته، رادیولوژیست‌ها به مراتب بیشتر از بیماران در معرض خطر آلودگی قرار داشتند!

○

«تام» از جا برخاست. سرش را جوری به طرف عقب خم کرد که انگار از فاصله زیادی دکتر «مور» را می‌نگریست. سپس گفت:

- اما همین که گفتم. نمی‌گذارم همسرم را زیر این دستگاه ببرید. نمی‌خواهم دیگر حرفش را هم بزنم.

(ادامه دارد)

در اینجا این توضیح لازم است که در زمان وقوع این ماجرا دستگاه پرتونگاری تقریباً مراحل اولیه تکامل خود را طی می‌کرد و مانند امروز کامل نشده بود. از این‌رو مردم هنوز به آن اطمینان نمی‌کردند.

مترجم

زیر نظر : جبار آذین

فیلم‌های ایرانی جشنواره فیلم فجر در یک نگاه

قسمت دوم

O محمدهاشمی

«بمانی»

ساختهٔ داریوش مهرجویی

زنان سوخته

داریوش مهرجویی فیلمساز شناخته شده کشورمان و سازنده آثاری چون «هامون»، «گاو»، «اجاره‌نشین‌ها»، «بانو» و «سارا» و.... با انواع فیلم‌هایی که در گونه‌های مختلف سینمایی ساخته، نشان داده که کارگردانی سینماشناس و متبحر است. و این توانایی را دارد تا همگام با مسائل جاری اجتماع فیلم بسازد. فیلم جدید او «بمانی» یکی از معضلات مهم جامعه که در «ایلام» نمودی بارز دارد را نشان گرفته است. معضل خود کشی زنان به ویژه به شیوهٔ خودسوزی، نگرانیهای عمیقی را در کشور ایجاد کرده و نگاهی جدی از سوی مسئولان را به این مقوله می‌طلبد. و مهرجویی با عنایت به این مهم «بمانی» را ساخته است.

«بمانی» به صورت مستند داستانی و به شیوه آثار مرسوم تلویزیونی به ضبط و روایت دردها و رنجهای مردم و به ویژه زنان و دختران ایلامی پرداخته است. فیلمساز دراین اثر خود به صورت موازی داستان سیاه و تلخ زندگی سه دختر را روایت می‌کند: «دلارام» دختری قالی‌باف که به خاطر مراجعه یک سرباز در منزل به او و سفارش تهیه یک قالیچه، مورد سوءظن اطرافیان و برادرش قرار می‌گیرد و توسط برادرش با محمل ناموس‌پرستی! کشته می‌شود.

«نسیم پویان» دختری که در رشته پزشکی قبول شده و در دانشگاه تحصیل می‌کند. به دلیل نگاه عاری از فرهنگ و تصورات غلط پدرش از فضای بیمارستانها، توسط او با ضرب و شتم از کلاس درس خارج و در خانه حبس می‌شود. نتیجه فشارهای روحی به نسیم، خودسوزی او را به دنبال دارد.

«بمانی» شخصیت محوری فیلم مهرجویی، سومین دختر سومین قصه فیلم، به خاطر دیر شدن اجاره‌خانه‌شان به زور و اصرار پدرش به عقد پیرمرد طماع و فاسد که صاحب خانه آنهاست، درمی‌آید و حاصل آزارها به بمانی، خودسوزی اوست.

قصه‌های مذکور به موازات هم در فیلم روایت می‌شوند و مهرجویی بخش اعظم آنها را با دوربین روی دست به تصویر کشیده است. همه ماجراهای فیلم بر بستر معضلات عظیمی چون فقر فرهنگی و مادی واعتقادات خرافی در ایلام جریان دارد و آنچه عرضه می‌شود، تصایری رنج‌آور و تلخ‌از یک منطقه مصیبت زده ایرانی است. آدمهای فیلم مهرجویی خود راوی و بازیگر نقشهای فیلم هستند و حوادثی را که در ایلام اتفاق افتاده حکایت می‌کنند. با آنکه «بمانی» مانند دیگر آثار مهرجویی سرشار از صناعت فیلمسازی نیست - که علت آن ساختار روایی / گزارشی فیلم است - اما به شدت اثرگذار و متاثر کننده است.

گرچه فیلم «بمانی» در اکران عمومی نمی‌تواند تماشاگران فراوانی داشته باشد. اما اگر می‌شد - که نمی‌شود! - از سیما به نمایش درمی‌آمد. فاجعه‌ای را در گوشه‌ای از کشور به نمایش می‌گذاشت که نگاه و توجه همگان را به خود جلب می‌کند.

«کاغذ بی خط»

ساختهٔ ناصر تقوایی

کاغذ مصرف شده!

ناصر تقوایی فیلمساز خلاق و ارزشمندی است که آثارش چون «ناخدا خورشید»، «ای ایران» و «رهایی» و... او را همچنان جزو فیلمسازان برتر ایران نشان می‌دهند. او این بار با استفاده از فیلمنامه‌ای که قصه‌ای ساده و معمولی را روایت می‌کند. «کاغذ بی‌خط»ی ساختهٔ که در انتهای فیلم پر از خط و خطوط می‌شود! قهرمانان اصلی فیلم زن و شوهری هستندکه هرکدام راه خود را می‌روند و بدون کمترین پیوند و شناختی از یکدیگر روزمرگی را سپری می‌کنند.

«زن» خانه‌دار است و علاقه‌مند به فرهنگ و هنر و فیلمنامه» می‌نویسد. و مرد تکنسینی است که برای دیگران خانه می‌سازد. آن دو آنچنان درخود و فضای کارشان غرقه هستند، که دیگری و خانواده خود را نمی‌بینند. به گونه‌ای که آنچه زن در فیلمنامه نوشته و یکی از شخصیتهای اصلی‌اش را «همسرش» شکل می‌دهد، در پردازش او در فیلمنامه دچار نقص اطلاعات می‌شود. زیرا در می‌یابد، چیز زیادی درباره او نمی‌داند. و مرد که اساساً با نویسندگی زن مخالف است، در عالم خود سیر می‌کند.

در واقع آنچه در کاغذ بی‌خط تصویر می‌شود، همان فیلمنامه‌ای است که زن نوشته و آنها زندگی خود و تقوایی زندگی آنها را روایت می‌کنند. مرد که به شدت زمینی و مادی می‌اندیشد، به تفکرات فراتر از خانه و خانواده زن اهمیتی نمی‌دهد، اما وسوسه او را وامی‌دارد تا نگاهی به نوشتهٔ همسرش بیندازد، مطالعه فیلمنامه و کنش‌ها و واکنشهای زن و شوهر و فرزندانشان آنها را به آنچه هستند و زندگی می‌کنند، نزدیک می‌کند و زن و شوهر برای رسیدن به تفاهم با فاصله گرفتن و دوری از مسائل خارج خانه جهت درک یکدیگر به «شب جمعه» می‌اندیشند!

«کاغذ بی‌خط» با قصه‌ای که مسائل پیش افتاده و بدون تعلیق‌اش در سطح می‌گذرند، به ظاهر فراتر از آن چیزی را بیان نمی‌کند، اما تقوایی فیلمساز با هوش و متفکری است و گریز به مسائل اجتماعی و سیاسی جزو ساختار فکری و آثارش است. ازهمین‌رو است که علی‌رغم اینکه فیلمساز ادعا می‌کند، با نمادگرایی سروکار ندارد، اما کاغذ بی‌خط مملو از نماد است. بنگرید صحنه‌ای را که شکیبایی (همسر و پدر خانواده) در حال سلاخی یک ماهی در آشپزخانه است و قطرات خون آن بر روی روزنامه‌هایی که در آنها اخبار قتلهای زنجیره‌ای درج شده می‌چکد. این صحنه را می‌توان از دیدگاههای مختلف تفسیر کرد و مضامین سیاسی از آنها اخذ کرد، اینکه مرد هم چون بقیه طرفداران متعصب نظریه مردسالاری و... راه‌حل کنار آمدن باتفکرات اجتماعی زنش را، سلاخی او می‌داند و... حتی اگر بتوانیم بپذیریم که تقوایی در فیلمش سیاسی حرف نمی‌زند، این مورد امتیازی به او نمی‌افزاید و همچنین امتیازی از او نمی‌کاهد. زیرا آنچه در فیلم کاغذ بی‌خط مطرح می‌شود، مدتهاست تاریخ مصرفش را طی کرده و حرفی تازه نیست و نمی‌تواند بیانگر «اتفاقی» در سینما و بویژه سینمای تقوایی باشد. کلام آخر اینکه، فیلم تقوایی، اثری ساده، خوش ساخت و سینمایی است که می‌تواند مخاطبان نسبتاً خوبی هم داشته باشد.

«خانه‌ای روی آب»

ساختهٔ بهمن فرمان آرا

با این فیلم کار ایران تمام است!!

بهمن فرمان آرا که پس از بیست سال دوری از کشـــور به سینمای روز ایران پیوست، با دومین فیلم سیاهش، همه ارزشهای جامعه را نشانه گرفته است. «خانه‌ای روی آب» محل حضور و زندگی انسانهای جامعه ماست که همگی دچار فساد و تباهی هستند!

فرمان آرا از طریق نمایش قصه زندگی دکتر سپیدبخت و محمل مشکلات ارتباط نسلها با یکدیگر، تصایری از زن بارگی، میخوارگی، هرزگی، اعتیاد و... هرآنچه از تباهی است را از طریق شخصیتهای قصه‌اش در فیلم عرضه می‌کند و آنچه می‌گوید و نشان می‌دهد، آینه‌ای خیالی و غلوآمیز از واقعیتهای جامعه ماست.

دراین که جامعه ما دچار کاستی‌های فراوانی است، تردیدی نیست، اما اینکه این مسائل هرچه ارزش و فضایل است را زیر سئوال ببرد و جامعه ایران را یک -با عرض معذرت- آشغالدانی تصویر کند، فقط توهین به مردم و مقدسات است. اگرچه فیلمساز کوشیده با گنجانیدن آن پسرک حافظ قرآن و آن دانه‌های رنگین کاموا نشان بدهد که همه سیاهی‌های فیلم به خاطر این است که دل او برای معنویت می‌تپد و دوست دارد که این تلخی‌ها و بدبختی‌ها دیگر نباشند. اما همین موارد هم محملی بیش نیستند، برای گرفتن زهر کشنده‌ای که او در سراسر اثرش به خورد تماشاگر می‌دهد. زیرا پسرک حافظ قرآن توسط پدرش استثمار می‌شود و این نبوغ پسرک در فیلم «خانه‌ای روی آب» در خدمت کسب سود است!

فیلم بهمن فرمان آرا به لحاظ ساختار سینمایی، بازیها و جذابیتهای تصویری و دراماتیک، اثر قابلی است. اما آنچه در محتوا و مضامین به آنها به صورت آشکار می‌پردازد، سخت دهشتناک است. اگر کسی بخواهد ایران امروز را بشناسد و فیلم خانه‌ای روی آب را ببیند، ایران را کشوری سراسر فساد، تباهی، اعتیاد و فحشا می‌یابد که باید نابود شود یا... درهرحال فیلم تلخ و گزنده بهمن فرمان آرا که برای رد گم کردن، مدعی معرفت هم هست، فقط مبلغ بدبختی و ستم است. راستی اگر فیلمساز دلش به حال معرفت می‌سوخت، اینهمه در تصویرسازی غلو می‌کرد؟ یا در هنگام تولید فیلم، بر روی مسائل تبلیغاتی و عرضه تی‌شرت‌های فلان شرکت و... جوسازی می‌کرد؟ ■

«نگاهی» به پرونده سینمای فجر

این پیشرفت نیست، این سقوط است!!

جشنواره بین‌المللی فیلم فجر، ویترین سینمای ایران است و هر سال در دهه فجر می‌توان کلیت سینمای کشور را در این آیینه به تماشا نشست. مبنای پیدایش و تداوم حضور جشنواره‌های فجر و از جمله جشنواره فیلم، قدردانی و پاسداری از ارزشهای جامعه و ارج نهادن بر تلاش‌های مردم ایثارگرمان در به ثمر رساندن انقلاب اسلامی و هشت سال دفاع مقدس است. بر همین سیاق آنچه در عرصه‌های هنری و سینما تولید و عرضه می‌شود، باید به اهداف مذکور وفادار بماند. اما سالهاست که این آرمانها به ویژه در سینما و جشنواره فیلم کم‌رنگ‌تر می‌شوند تا امسال و جشنواره بیستم فیلم فجر که متاسفانه آنچه در ویترین این سینما عرضه شد، سخت دهشتناک بود. قابل تردید نیست که جامعه ما با مشکلات و معضلات فراوانی روبروست و فقر مادی و فرهنگی مادر و عامل پدید آمدن بسیاری از کجراهه‌ها، کاستی‌ها و خطاهاست. اما آیا این نواقص باید منجر به ترسیم تصاویری سیاه و تباه از جامعه شود؟ یا آنکه هنر و سینما باید در خدمت ارائه شرافتمندانه و هنرمندانه آنها در قالبهای هنری و تلاش در راه گزینش بهینه‌ها باشند؟

متاسفانه آنچه در جشنواره بیستم فیلم فجر عرضه شد، تصاویری عمدتاً تلخ و سیاه از کشور بود.

اگر بیگانه‌ای بخواهد با ایران اسلامی آشنا شود و سینمای «سیاست زده»، «جشنواره‌ای» و «سوداگر» فعلی ما را ملاک قرار دهد، ایران را کشوری ویران، فقرزده، تباه و بدبخت و پر از فساد و فحشا خواهد یافت. آیا به راستی ایران ما همین است که در فیلم‌های امثال فرمان آرا، هاشمی، فلاح‌پور و... تصویر شده یا حکایت می‌تواند به گونه‌ای دیگر باشد؟!

با ارائه نمایی کلی از سینمای ایران درسال ۸۱ که نمودار آن در فجر امسال ارایه شد، خواننده با عمق موجودیت و روندی که سینما و جشنواره فجر طی می‌کنند، آشنا خواهد شد.

○ بهمن فرمان آرا با «خانه‌ای روی آب» آن‌چنان تصاویری از جامعه اسلامی ما ارایه می‌کند که به جز فساد و فحشا و گمراهی و تباهی چیزی نمی‌بینی. البته فیلمساز در بخشی از فیلمش خواسته رنگ معنویت هم به اثرش بزند که کوششی رندانه برای سرپوش گذاشتن بر تلخی عظیم فیلمش است. تماشاگر دراین فیلم فقط سیاهی می‌بیند.

○ اصغر هاشمی با «تگین» زنان قاچاقچی، دختران فراری و بدکاره را به نمایش می‌گذارد.

○ رسول صدر عاملی در «ترانه...» با نگاهی امیدوارانه، اما تباهی یک دختر حامله صیغه‌ای را تصویر می‌کند.

○ علی رضا رئیسیان با فیلم «ایستگاه متروک» برای خوشایند خارجی‌ها، بدبختی‌ها و فقر و فلاکت ایرانیها را صادر می‌کند!

○ داریوش مهرجویی با فیلم «بمانی» اوج فقر فرهنگی و مادی و خرافات و جهالت را در قالب خودسوزی زنان و دختران ایلامی عرضه و صحنه‌هایی با شکوه از مراسم تریاک کشی را تقدیم تماشاگر می‌کند(!)

○ فریدون جیرانی در «شام آخر» از عشق ورزیهای غیرمتعارف سخن می‌گوید و دخترک فیلمش را برای انجام جنایت، روانه خوابگاه مادرش و شوهر او می‌کند.

○ حمید جبلی در «خواب سفید» با دست یازیدن به هر عنصر نمایشی و با عرضهٔ تصاویر مکش مرگ ما، ازعشق بازی یک نیمه عاقل (جبلی) با مانکن‌های مجسمه‌ای می‌گوید!

○ ناصر تقوایی با فیلم «کاغذ بی‌خط» به زنها و شوهرها تعطیلی عقل و اندیشه و فرهنگ و پیوستگی در «شب جمعه» را توصیه می‌کند!

○ و... آنچه عرضه شد، بی گمان خواننده محترم را شوکه خواهد کرد. چرا این همه تباهی؟ این همه سیاهی؟ و این همه ستم به خود؟

باز هم تکرار می‌کنیم که منکر وجود کاستی و فقر و انحراف در جامعه نیستیم، اما برای تصویر غلو شده آنها به جز کسب سود گیشه و دریافت جوایز جهانی!! می‌توان تصوری دیگر داشت؟ البته اگر بپذیریم، نیات و اهداف فیلمسازان سیاه‌ساز، تخریب جامعه و اشاعه فساد نیست!

این روند، نتیجه سوء استفاده جماعتی از اهل هنر از آزادیهایی است که مسئولان محترم در فضاهای فرهنگی و هنری، بویژه سینما ایجاد کرده‌اند و حالا دیگر افسار چنان از دست آقایان خارج شده که به جز سقوط جشنواره فجر و سینمای ایران و یا یک دگرگونی اساسی، راه‌چاره‌ای فراروی آن قرار ندارد.

به اینها اضافه کنید، کلیشه و تشریفاتی شدن جشنواره فجر را که سالهاست یک شکل و یکنواخت و بدون تغییرات ساختاری و مدیریتی، آهنگ آشفتهٔ سینمای بی‌سامان کشور را می‌نوازد. از نوع انتخاب هیاتهای انتخاب و داوران که معمولاً کارشناس و محترم هستند، حرفی به میان نمی‌آوریم، اما نقش پررنگ «سیاست» و «مناسبات» را نمی‌توانیم نادیده بگیریم، زیرا همین‌ها هر سال نوع و کارکرد سینما را شکل می‌دهند. و باز هم براین روند سقوط بیفزایید، پارتی‌بازی‌ها، نگاههای ناعادلانه و غیرحرفه‌ای مسئولان جشنواره، بویژه روابط عمومی آن را که از میان خانواده مطبوعات گلچین(!) می‌کند و به برخی براساس رابطه، کارتهای کیلویی جشنواره را اهدا می‌نماید و به دیگر نشریاتی که عنوان تخصصی سینما را ندارند، اما صفحات هنری بسیار فعال و تعیین کننده‌ای دارند و چندان فارابی زده نیستند و سفارشی هم کار نمی‌کنند، ابداً کارت نمی‌دهد. و وقتی وارد سالن سینمای رسانه‌ها - که امسال کاملاً اهالی مطبوعات را در قرنطینه و از اوضاع عمومی جشنواره و هنرمندان دور نگه داشته بود - می‌شوید، از ما بهترانی را می‌بینید که ابداً ارتباطی به خانواده مطبوعات و حتی هنرمندان ندارند و سینمای رسانه شده است، کافی شاپ آقایان و خانمهای گرامی!

متاسفانه با روندی که سینمای ایران و جشنواره فیلم فجر در پیش گرفته و به شدت هم به آن آلوده شده، هیچ راه امیدی برای رهایی از این بن‌بست قابل تصور نیست و همه اینها نشانه‌های اضمحلال و سقوط است. بدیهی اینکه، هیچ اهل فرهنگ و هنری از این سقوط خوشحال نخواهد بود، اما چه باید کرد که مسئولان و دست‌اندرکاران پنبه در گوش دارند. جماعتی از سینماگران به عروسک فروشی مشغولند و دراین میان تنها ارزشهای معنوی و اعتقادی جامعه است که به چوب حراج سپرده شده.

ایمان محمدی

دو یادداشت از مینا ضرابی

یادداشتی بر مجموعه زیر آسمان شهر

سقوط یک مجموعه موفق تلویزیونی

این تجربه ناموفق برای نخستین بار نیست که، در تلویزیون ما تکرار می‌شود و اثری نسبتاً موفق، دقیقاً درزمانی که در اوج است و باید جای پای ماندگاری در ذهن مخاطب بگذارد، قربانی اقدام عجولانه یا شاید منفعت‌طلبانه سازندگان آن می‌شود.

قبل از تولید و پخش سری دوم مجموعه «زیر آسمان شهر» به مهران غفوریان و گروهش یادآور شده بودیم که، تولید و پخش مجدد این مجموعه، آنهم به فاصله یک ماه انعکاس و نتیجه مطلوبی نخواهد داشت و بهتر آنست که به فکر طرح و کاری متفاوت باشند و پروندهٔ این مجموعه را با اکتساب همین میزان امتیاز ببندند.

طبعاً دراین فاصله اندک، ممکن نیست بتوان در ساختار یک برنامه، تغییر منطقی و جهت‌داری را صورت داد! ولی بعضی اوقات، کارگردانان محترم به دلیل استقبال مضاعف مردم و رسانه‌ها از اثرشان از فرط ذوق‌زدگی آمپرشان بالا می‌رود و فیوز می‌پرانند!!

عمده‌ترین ویژگی مجموعه «زیرآسمان شهر» استفاده از موضوعات روزمره اما بکر و مفید بود و اکنون همان سوژه‌ها دوباره کار شده، ولی مخاطب به دلیل تکرار و کاهش جدیت بازیگران در ارایه نقشها قادر نیست ارتباط مطلوب گذشته را با آن برقرار سازد.

تاکید بر موضوعاتی مثل پرهیز از تهمت، سوءظن، احترام به پدر تا حدی در قالب تصویرهای گاه آمیخته به شعار بر تماشاگر تاثیر می‌گذارد و بیش از این ملال‌آور خواهد بود... نکته بعد، استفاده «غفوریان» از بازیگران جدید است که، این اقدام به ترفندی می‌ماند برای توجیه مخاطب، برای غیبت تعدادی از بازیگران سری قبل از جمله، «معصومه کریمی»، «کامران ملک مطیعی» و مهمتر از همه «یوسف تیموری» که شیوهٔ جایگزینی نقش او بسیار تقلیدی و نخ‌نما شده است. ضمن اینکه نیمی از جذابیت نقش «حمید لولایی» پیوسته به حضور موفق تیموری [فولاد] بود که این شخصیت را به نوعی کامل می‌ساخت.

فرصت کم و تعجیل برای روی آنتن رفتن این مجموعه، مانع از تفکر صحیح کارگردان برای ایجاد تغییر منطقی در کل ساختار آن شده، چون این تغییرها به تمامی، ابعاد و شخصیتهای داستان را شامل نشده و ایجاد تناقض‌هایی کرده است.

مجموعه، ادامهٔ داستان گذشته را با همان ترکیب خانوادگی در ساختمان، دنبال می‌کند، اما در حال حاضر می‌بینیم، بهروز مجرد است و با مادرش زندگی می‌کند و برای منحرف کردن ذهن مخاطب از این موضوع، کراراً میهمان بودن مادر بهروز درخانهٔ پسرش یادآوری می‌شود؛ اما برای غیبت «سارا» همسر او توضیحی وجود ندارد!

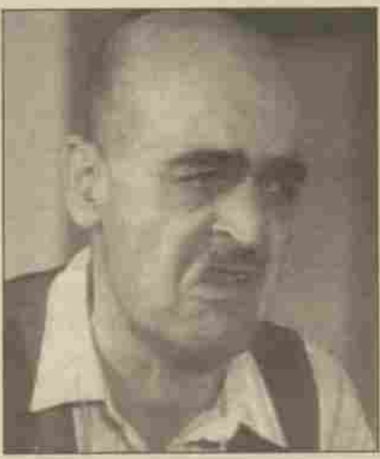

این مجموعه قربانی اقدام عجولانه یا منفعت طلبانه سازندگان آن شده است

این تناقضات از ارتباط مخاطب با مجموعه بیشتر می‌کاهد. از این جهت که «زیر آسمان شهر» در بخش پیشین از یک کار طنز معمولی، مبدل به مجموعه‌ای شده بود که هر قسمت آن علاوه بر ایجاد فضای مفرح، راهکردهای مناسبی هم برای ایجاد ارتباطات صحیح اجتماعی و خانوادگی ارایه می‌کرد، ولی متاسفانه اکنون تبدیل به یک دسته اداها و لفاظی‌های کلیشه‌ای شده، با این توضیح که این بار تمرکز بازیگران بر قوام بخشیدن این حرکات و تیک‌ها باعث نزول ارزش کار تا حد هجوگرایی و شوخی‌های مطرود شده است.

گویا تهیه کنندگان این مجموعه با حضور «حمید لولایی» و قدرت نمایی او در ایفای نقش خود که اکنون به غلظت آن بیش از پیش افزوده شده، تنها خنداندن مخاطب را تضمین کرده‌اند، ولی مطمئناً با پایان یافتن آن به ندرت تماشاگری یافت شود که به احساس وتاثیرپذیری گذشته از آن یاد کند! ■

تبر از سویی دیگر بر ریشه‌ها می‌خورد...

هربار خواستیم، درباره موسیقی و مشکلات موجود این عرصه بنویسیم، متوجه شدیم، قبلاً راجع به آن بارها نوشتیم و یا دیگران نوشته‌اند! وقتی مصمم می‌شویم ننویسیم، می‌بینیم پیرامون این موضوع تکراری، معضلات جدید پدید آمده که باید بازهم برآن تاکید ورزید!

این یک هشدار جدی به بزرگان و متصدیان موسیقی است که این هنر کاملاً سرپا نایستاده [بویژه در وادی پاپ] دچار تزلزل شده، و علت این امر هم عدم برنامه‌ریزی و مسامحتهای حساب نشده‌ای است که هراز چند گاهی رخ می‌نماید و ایجاد شوک می‌کند. و درپی آن انتشار شایعاتی درباره خوانندگان و آهنگسازان، آنهم خوانندگانی که جای خود را در میان جوانان یافته‌اند.

این روزها در ستون خبرهای نشریات و همین طور در و دیوار نوارفروشی‌ها و روی کاستها اسامی مستعار عجیب و غریب خوانندگان بدجوری جلب توجه می‌کند، اسامی‌ای که به طور موقت علم می‌شوند، و مدتی در بازار موسیقی ولوله به پا می‌کنند و بعدهم بی‌سر و صدا از اذهان پاک می‌شوند!

تا چندی پیش، جوانان گرایش خاصی به موسیقی داخلی پیدا کرده بودند، اما تضاد و تناقضهای موجود درباره مجوز کاستهای خوانندگان، بویژه «پاپ» همچنین لغو کنسرتها، بدون ارایه دلایل روشن و قانع کننده برای جوانان، معضل موسیقیهای تند و پر سر و صدای خارجی و ایرانی وارداتی را قوت بخشیده است.

به عنوان نمونه، «شادمهر عقیلی» از جمله خوانندگان وآهنگسازانی است که پخش صدا و فعالیت او درحال حاضر ممنوع است. با این حال جدیدترین عکسهایش، آذین‌بخش جلد مجله‌های به ظاهر جوان‌پسند است!

البته ظاهراً علت آن نمایش فیلم «پر پرواز» بوده است، اما صدایش قابل پخش نیست و این درحالی است که موسیقی‌های بی‌کلامی که ساخته، از صدا و سیما پخش می‌شود و... البته این نمونه کوچکی از این تناقضات موجود است، اما آنچه بیشتر جلب توجه می‌کند، صداهای ناهنجار و موسیقیهایی است که گویا معروف شده‌اند به «ایتس ایتس» به عبارتی آهنگهای هیجان آفرین که از داخل اتومبیلهای جوانان در خیابانهای شهر به گوش می‌رسد و رو به ازدیاد هم گذاشته است!...

شاید بتوان گفت، گناه چندانی متوجه این جوانان نیست و تبر از سوی دیگر براین ریشه‌ها می‌خورد(!) با این حال، این قضایا نیاز به کالبدشکافی عمیق اجتماعی و روانشناختی دارد که در حوصله این یادداشت و در اختیار قلم ما نیست، فقط اشارتی بود برکوتاهیهایی که از سوی متولیان امور هنری می‌شود که امیدوارم عمیق‌تر به آثار منتشر شده موسیقی در نوارفروشی‌ها توجه کنند!

خبرها و رویدادهای هفت هنر

شهرام ناظری: «زنان ما از پنج هزار سال پیش آواز می‌خوانده‌اند»

شهرام ناظری در چهارمین نشست پژوهشی هفدهمین جشنواره بین‌المللی موسیقی فجر گفت:

«سرگذشت موسیقی ایران همانند تاریخ آن، سراسر بدشانسی و نگون‌بختی است. چرا که هیچ‌گاه این هنر، زمینه مساعدی برای رشد و بالندگی نداشته و این مایه تاسف است.»

این خواننده در ادامه افزود: «در کندوکاوهایی که در منطقه چغازنبیل صورت گرفته است، سنگواره‌هایی پیدا شد که متعلق به شش هزار سال پیش است و نشان می‌دهد که زنها در آن هنگام آواز می‌خوانده‌اند و ما در پنج هزار سال پیش گروه‌نوازی داشته‌ایم.» ناظری با انتقاد از اصطلاح «سنت» و «موسیقی سنتی» گفت:

«این سنت ۵۰-۴۰ سال است که در دهانها می‌چرخد! چرا می‌خواهند سنت را به ما قالب کنند و از این طریق بال و پر ما را ببندند و اگر کسی خواست حرکت نویی انجام بدهد، فوری بگویند این با سنت موسیقی سنتی ماجور در نمی‌آید؟»

این استاد موسیقی ایرانی تاکید کرد:

«اجازه بدهید، پرواز کنیم و در این راه به تجربه‌های تازه‌ای برسیم.»

ناظری در خاتمه خاطرنشان کرد:

«درباره نوگرایی و نوآوری باید پژوهشگاهی متشکل از صاحبنظران و هنرمندان درجه اول تاسیس شود تا به صورت ریشه‌ای کارهایی صورت بگیرد و حاصل آن را در اختیار مردم قرار دهند.»

برترینهای بیستمین جشنواره فیلم فجر

○ جلوه‌های ویژه:
محمدرضا شرف‌الدین «قارچ سمی»
○ چهره‌پردازی:
علی عابدینی «من ترانه ۱۵ سال دارم»
○ طراحی صحنه:
ژیلا مهرجویی «خانه‌ای روی آب»
○ صدابرداری:
یدالله نجفی و ناصر شکوهی «امتحان»
○ صداگذاری:
محمدرضا دلپاک «سفر به فردا»
○ بازیگر نقش دوم زن:
بهناز جعفری «خانه‌ای روی آب»
○ بازیگر نقش دوم مرد:
عزت‌الله انتظامی «خانه‌ای روی آب»
○ تدوین کننده فیلم:
بهرام دهقانی «قارچ سمی»
○ موسیقی متن فیلم:
ناصر چشم‌آذر «قارچ سمی»
○ فیلمبرداری:
محمد آلادپوش «ایستگاه متروک»
○ بازیگر نقش اول زن:

ترانه علیدوستی «من ترانه ۱۵ سال دارم»
○ بازیگر نقش اول مرد:
رضا کیانیان «خانه‌ای روی آب»
○ نویسنده فیلمنامه:
کامبوزیا پرتوی و رسول صدرعاملی «من ترانه ۱۵ سال دارم»
○ کارگردانی:
رسول صدرعاملی «من ترانه ۱۵ سال دارم»
○ جایزه ویژه هیات داوران:
امتحان (ناصر رفایی) و کاغذ بی‌خط (ناصر تقوایی)
○ بهترین فیلم:
«خانه‌ای روی آب» ساختهٔ بهمن فرمان‌آرا
○ بهترین فیلم از نگاه تماشاگران:
- بخش بین‌الملل:
دیگران (الخاندورامن ابر)
- بخش سینمای ایران:
ارتفاع پست (ابراهیم حاتمی کیا)

اهدای بزرگترین نشان فرهنگی آلمان به یک پژوهشگر ایرانی

بزرگترین نشان فرهنگی آلمان به دکتر «تورج رهنما» مترجم، پژوهشگر و استاد دانشگاه تهران اعطا می‌شود. او این نشان را طی مراسمی رسمی، با حضور بزرگان فرهنگ و ادب آلمان، دوم فروردین ماه ۱۳۸۱ در شهر وایمار دریافت می‌کند.

«رهنما» سالهاست که به کار تالیف، تحقیق و ترجمه از زبان فارسی به آلمانی و برعکس می‌پردازد و دراین زمینه تاکنون بیش از ۲۵ کتاب در آلمان و ایران منتشر کرده است. گرچه استاد رهنما از چند سال قبل با مشکل بزرگ نابینایی روبرو شده، اما همچنان در عرصه ادب و هنر فعال است.

آثار هنرمندان زرتشتی در نگارخانه برگ

نگارخانه برگ در بهمن‌ماه، پذیرای آثاری از هنرمندان زرتشتی بود. این هموطنان هنرمند با ارائه آثار زیبای خود، گوشه‌ای از مراسم و آیین خویش را از طریق هنر عکاسی در معرض تماشای مردم گذاشته بودند. در نمایشگاه مذکور ۳۰ قطعه عکس از این هنرمندان ارایه شده بود: سلیمیان (۸اثر) - کشمیری (۸ اثر) و زهره سلیمانی (۱۴ اثر).

استفاده درست از زوایای دوربین عکاسی ثبت سوژه‌ها و مضامین متنوع به صورت رنگی از ویژگیهای عکسهای این نمایشگاه بود. عکسها نمایشگر اماکن و مراسمی مانند: «پیر سبز»، «روشن کردن آتش»، پخت نان مخصوص، معماری چشم‌نواز بناهای قدیمی یزد، جشنها و... بودند.

دکتر کسرا وفاداری نویسنده کتاب «زرتشتیان ایران» طی گفتگویی کوتاه یکی از اهداف مهم این نمایشگاه را جلوگیری از ترویج مفهوم اشتباه روشن کردن آتش به منزلهٔ پرستیدن آن برای هموطنانش ذکر کرد و گفت: «ما آتش را نمود روشنایی و بخشی از نور الهی به حساب می‌آوریم و این به هیچ عنوان به معنای پرستش آتش نیست.»

نمایشگاه مذکور از سوی بازدیدکنندگان با استقبال خوبی روبرو شد.

حوریه صالحی

سیدابراهیم اصغرزاده به حق پیوست

سیدابراهیم اصغرزاده بازیگر و فیلمساز دفاع مقدس که در برخی از آثار حاتمی کیا دستیار و همراه او بود، در سانحه سقوط هواپیما در خرم‌آباد درگذشت. اصغرزاده جزو بچه‌های متعهد سینمای دفاع مقدس بود و عاشقانه در این راه گام برمی‌داشت. ضایعه درگذشت این هنرمند متعهد و ارزشمند را به خانواده او، جامعه هنری و سینماگران دفاع مقدس تسلیت می‌گوییم.

ناصر تقوایی سیمرغش را پس فرستاد

ناصر تقوایی فیلمساز مطرح کشورمان که به خاطر فیلم «کاغذ بی‌خط» صاحب سیمرغ بلورین شده بود، طی ارسال نامه‌ای برای دبیر جشنواره بیستم فیلم فجر، سیمرغ خود را پس فرستاد و با اعتراض به آرای هیات داوران، دریافت سیمرغ را نوعی اهانت به خود تلقی کرد. درقبال این اقدام تقوایی، عسگرپور دبیر جشنواره اعتراف به وجود نقص‌هایی در جشنواره کرد و اهالی سینما را به گفت‌وگو در این خصوص دعوت نمود.

رو در رو با هنرمندان

این هفته:

تانیا جوهری

بازیگر "تئاتر" و "سینما"

«شهرت» پدر دخترم، «خسرو شکیبایی» را از او گرفت

رشید بهنام

○ اشاره:

پای صحبت‌ها و درددل یک انسان با تجربه و سردوگرم چشیده که می‌نشینی و او از خاطراتش می‌گوید، دلت می‌خواهد، ساعتها در سکوت، به حرفهایش گوش دهی و چه بسا که حاصل زندگی او برای «تو» پندآموز باشد... وقتی شروع به صحبت می‌کند، آنچنان گرم و با احساس از «روزهای زندگی» و رویدادهای تلخ و شیرین آن می‌گوید که حیف‌ات می‌آید، کلامش را قطع کنی... از دردها و رنج‌هایش به گونه‌ای حرف می‌زند که گویی غم‌های روزگار، فقط برای او نوشته شده است!...

«تانیا جوهری» اگرچه در کسوت یک بازیگر، شخصیت‌های بسیاری را خلق کرده، اما پیداست که «خود»، سختی‌های زندگی را هزار بار بیشتر از سایرین تجربه و تحمل کرده است.

وقتی با «تانیا جوهری» در دفتر مجله به گفت‌وگو نشستیم، با اولین سئوال، سفرهٔ دل را گشود و با تمام احساس‌اش بی‌وقفه حرف زد، بعضاً حرفهایی که پرسشی برای آن به ذهنم خطور نکرده بود...

ماحصل گفت‌وگو با «تانیا جوهری» را می‌خوانید.

□ لطفاً از سوابق فعالیت خود بگویید.

● «قصه» از اینجا شروع می‌شود که پدرم (منصور جوهری) در تئاتر آناهیتا کار می‌کرد، قدیمی‌های این حرفه (تئاتر) آقایان انتظامی، نصیریان، کشاورز و... ایشان را به خوبی می‌شناسند... تازه دیپلم گرفته بودم که یک دوست مشترک، شمارهٔ تلفن ادارهٔ تئاتر را به من داد و خواست تا با آقای کشاورز تماس بگیرم... آن زمان، نمایشنامه‌ای را که فکر می‌کنم «خسرو ـ شیرین» نام داشت، برای اجرا در شهرستانها آماده می‌کردند و نقشی در آن به بنده محول شد...

مخالفت شدید مادر و...

وقتی موضوع را با خانواده مطرح کردم، مادرم به دلیل ذهنیتی که داشت، به شدت با کار من مخالفت کرد، من هم با همان شدت مقاومت کردم. پدرم از سه، چهار سالگی مرا با خود به تئاتر می‌برد و من پشت صحنه می‌رفتم و از همان زمان به «بازیگری» علاقه پیدا کردم. البته بعد از فوت «پدر» این ارتباط مدتی قطع شد. پس از جلب رضایت «خانواده» کارم را در گروه جوان (به سرپرستی آقای شنگله) شروع کردم. سال بعد وارد دانشکدهٔ هنرهای زیبا شدم و بازیگری را به‌طور علمی و کلاسیک زیر نظر اساتیدی چون سمندریان، بیضایی، دکتر رفیعی وشمیم بهار (که جا دارد از ایشان تشکر و قدردانی کنم) آموختم.

ازدواج و...

● در حین درس خواندن در دانشکده، همچنان به کار بازیگری در ادارهٔ تئاتر ادامه می‌دادم تا اینکه در همانجا با آقای «خسرو شکیبایی» آشنا شدم و این آشنایی به ازدواج انجامید که حاصل آن دختری به نام «پوپک» بود... متاسفانه این ازدواج به سرانجام خوبی نرسید و ما بعد از ۹ سال زندگی مشترک از یکدیگر جدا شدیم...

پس از جدایی من از خسرو شکیبایی، شهرت باعث شد که او دخترش را هم فراموش کند...

«شهرت» پدر را از «دختر» دور کرد

● ما متارکه کردیم، اما دخترم همچنان در کنار من باقی ماند... تا زمانی که کوچک بود، مشکل چندانی به خاطر دوری از پدر نداشت، با آنکه همسر سابقم ازدواج مجدد کرده بود، به خاطر مسائل عاطفی دخترم، ارتباطی دوستان بین ما وجود داشت... بچه‌ها هرچه که بزرگتر می‌شوند، نیاز بیشتری به محبت و حضور «پدر» درخانه احساس می‌کنند و او را همچون ستونی در «خانواده» می‌پندارند که اگر لحظه‌ای نباشد، «خانه» فرو می‌ریزد. متاسفانه در چنین شرایطی شهرت، پدر را از دختر دور کرد و ارتباط آنان به سردی گرایید و «شهرت» که بیشتر شد، ارتباط به طور کلی قطع شد... این یکی از معضلات بازیگری است. متاسفانه اکثر بازیگرانی که «عاطفه» را با جذابیت برای مردم به نمایش می‌گذارند، در زندگی واقعی و شخصی از آن بری‌اند...

دخترم با دیدن اینگونه برخوردها، به‌طور کلی از هنر بازی و «بازیگری» متنزجر شد و با آنکه مدتی در رادیو کار کرده و با بازی در یک نمایشنامه به کارگردانی دکتر عزیزی به این حرفه نزدیک شده بود، برای همیشه آن را کنار گذاشت.

آنقدر ناخن ام را جویده بودم...

□ به حرفه اصلی شما «تئاتر» برمی گردیم. اولین بار، وقتی قدم به «صحنه» گذاشتید چه حالی داشتید؟

● دقایقی قبل از آنکه پا به صحنه بگذارم، به شدت هیجان زده بودم، آنقدر ناخن‌ام را جویده بودم که از آن خون می‌آمد، ولی دردی احساس نمی‌کردم... هنوز که هنوز است، وقتی می‌خواهم قدم به صحنه بگذارم، همین احساس را دارم و هیچ چیز برایم جذاب‌تر از بازی در تئاتر نیست و در طول زندگی، هیچ احساسی شیرین‌تر و پرحلاوت‌تر از زمانی که در پایان نمایش به تماشاگر تعظیم می‌کنم، برایم به وجود نیامده است.

به خاطر بزرگواری‌های مردم، هیچ مشکلی را احساس نمی کنم

□ از مشکلات حرفه خود بگویید.

● شاید بتوانم بگویم که شیرینی‌های آن بیشتر از مشکلاتش بوده است... بازیگر دائماً برای یافتن خود و شخصیت‌هایی که بازی می‌کند، در تکاپوست که دراین ایام، او حال و هوای خاصی دارد، حالتی دلچسب و شیرین، اما از طرفی تداخل مسائل زندگی مانند کارکردن، مادر بودن و تعهدات مختلف، مشکلاتی هستند که ممکن است موجب خستگی جسم و روح بازیگران شوند، من هم از این قاعده مستثنی نیستم، اما به جرات و صادقانه می‌گویم، وقتی با برخوردهای مهربانانهٔ مردم روبرو می‌شوم، انرژی می‌گیرم و خستگی از تنم خارج می‌شود و هیچ مشکلی را احساس نمی‌کنم. بد نیست نکته‌ای را مطرح کنم، در اوایل انقلاب، حرفهٔ ما بسیار درخشان بود و رونق داشت، اما یکی، دو سال بعد، روزبه‌روز کدرتر شد، ولی ما همچنان مقاوت و ایستادگی کردیم، بنده به سهم خودم در دوران جنگ نیز فعالیت می‌کردم... امروز عدهٔ خاصی که آن وقت‌ها نبودند و جوانانی که حضور مشخص و درستی در تئاتر، سینما و تلویزیون ندارند، در صحنه هستند، در حالی که از نسل ما خبری نیست؛ نسلی که سختی‌های اول انقلاب را تحمل کردند تا این جادهٔ پرنشیب و فراز را برای نسل جدید هموار سازند.

□ به نظر شما چگونه بعضی از بازیگرها «کلیشه» می‌شوند؟

● اگر شما به عنوان بازیگر از پس یک نقش خشن و عصبی خوب بر بیایید، همهٔ کارگردانها توقع دارند که همین نوع نقش را بازی کنید، متاسفانه در مورد سریال‌ها عادت کرده‌اند، هر وقت در سریالی نقش منفی بوده، آن را به من محول کنند، دراینجا دوست دارم به همهٔ دست‌اندرکاران اعم از تهیه‌کننده و کارگردان بگویم که بازیگر نقش منفی، مثبت هم می‌تواند بازی کند، پس لطفاً این قدر آدمها (بازیگران) را کلیشه نکنید...

به «ناکجا آباد» می‌رویم...

□ با توجه به اینکه چند سال هم عضو هیات مدیره

انجمن بازیگران سینما بوده‌اید. لطفاً بفرمایید وضعیت سینما را در حال حاضر چگونه می‌بینید؟

● بارها از طریق هیات مدیرهٔ خانهٔ سینما به حضور مسئولان رفتیم تا شاید ضوابطی را در مورد «بازیگری» پیدا کنیم... که نشد. حرفهٔ ما زرق و برق زیاد دارد و جوانهاکه این زرق و برق را می‌بینند. تصور می کنند که «علی‌آباد» هم شهری است. درحالی که «آواز دهل شنیدن از دور خوش است» این کار ضابطه ندارد و ما در حرفهٔ خود همچنان به «ناکجاآباد» می‌رویم. «بازیگری» موقعی معنا پیدا می کند که کاراکترها اصولی و منطقی شکل گرفته باشند که اینطور نیست. اکثر نویسندگان ما (به خصوص در فیلم‌ها و سریالها) به شخصیت پردازی فکر نمی‌کنند... دراین سالها، عده‌ای از بازیگران حرفه‌ای و قدیمی بیکارند. ولی آدمهای معمولی کار می‌کنند. در واقع آنهایی که عمر خود را در این راه گذاشته‌اند. مظلوم واقع شده‌اند و خانهٔ سینما تا حالا برایشان کاری نکرده است. امیدواریم مسئولان فکری به حال این مظلومان بکنند.

> **در کار ما نه آقا می تواند «مرد خانه» باشد و نه خانم می تواند «خانم خانه» باشد**

☐ بازیگری را بیشتر درعرصه کدام هنر (سینما، تئاتر، تلویزیون) ترجیح می‌دهید؟

● من عاشق تئاتر هستم و طبیعی است که بازیگری «صحنه» را ترجیح می‌دهم.

☐ فکر می‌کنید برای «بازیگری» سن و سال خاصی لازم است؟

● نه. اما به اعتقاد من، بهترین سالهای عمر یک «بازیگر» از سی و پنج سالگی به بعد است. و سن تکامل و درک کامل از بازیگری از چهل سالگی است.

☐ آیا دوست دارید فرزندتان به این حرفه باز گردد؟

● نه؛ خوشبختانه خودش هم دوست ندارد. مشکلات حضور یافتن در این کار بسیار است. ما در این راه رنجها برده‌ایم و دردها کشیده‌ایم. دلم نمی‌خواهد تنها دخترم مسیر پرنشیب و فراز من را طی کند.

☐ فکر می کنید، زوجهای هنری از زندگی واقعی خود راضی‌اند؟

● به طور معمول نه (البته استثنا را کنار می گذاریم). کار ما برنامه ندارد. به همین دلیل نه «آقا» می تواند «مرد خانه» باشد و نه خانم، «زن خانه»!

☐ از رسالت هنرمند بگویید.

● به اعتقاد من مهمترین رسالت یک هنرمند، تعهد و نگاه درست و سالم از جامعه‌ای است که در آن زندگی می کند...

☐ برای جوانان صحبتی دارید؟

● من از همین‌جا به همهٔ جوانها (به‌خصوص دختر خانمها)، اگر به این حرفه (جدای از زرق و برق آن) عاشقانه فکر می کنند می گویم که، سعی کنند، انتخاب کنند. نه آنکه انتخاب شوند. فقط به استعداد خود متکی باشند. نه چیز دیگر.

☐ حرفهای ناگفته؟

● از شما و مجلهٔ وزین اطلاعات هفتگی به خاطر دعوت برای این گفتگو تشکر می کنم.

☐ ما هم از شما متشکریم.

برندگان مسابقه فیلمنامه‌نویسی جنگ هنر

با به پایان رسیدن مهلت ارسال فیلمنامه‌های خوانندگان گرامی مجله و علاقه‌مندان به فیلمنامه‌نویسی و سینما، همچنین خاتمه یافتن کار بررسی فیلمنامه‌ها توسط شورایی مرکب از دو منتقد سینمایی، یک فیلمنامه‌نویس حرفه‌ای سینما، یک فیلمساز و مسئول جنگ هنر، برترین فیلمنامه‌ها و فیلمنامه‌نویسانی که دراین مسابقه شرکت کرده بودند، مشخص شدند.

پیش از اعلام نتایج مسابقه، جا دارد از استقبال بی‌سابقه شما عزیزان از مسابقه فیلمنامه‌نویسی جنگ هنر - که باعث شد زمان مسابقه سه بار تمدید شود، تشکر و قدردانی کنیم و در همین جا قول می‌دهیم که در طول هر سال، چند مسابقه هنری دیگر هم برگزار کنیم و بدین ترتیب به خواسته شما گرامیان لبیک بگوییم. گفتنی است که فیلمنامه‌های ارسالی از جنبه‌های تکنیکی و فنی و همچنین محتوایی مورد ارزیابی قرار گرفته‌اند و از میان ۸۷ فیلمنامه رسیده، فیلمنامه‌هایی که در زیر اسامی آنها و نویسندگان‌شان ذکر می‌شود، بهترینها تشخیص داده شده‌اند و از جمع این تعداد، هیات بررسی، سه فیلمنامه برتر را گزینش کرده‌اند. با آرزوی توفیق روزافزون برای شما، نظرتان را به نتایج مسابقه فیلمنامه‌نویسی جلب می کنیم.

○ فیلمنامه‌های برتر مسابقه

☐ طیبه نوربخش از مشهد با فیلمنامه «شایسته» ☐ غلامرضا عبدیان با فیلمنامه «دختر فراری» ☐ فاطمه صادقی از مسجدسلیمان با فیلمنامه‌های «پرنده در باد» و «لحظه‌های خاکستری» ☐ مهدی فلاح عطایی از املش با فیلمنامه «فریاد مسکوت» ☐ لیلا صحرایی از شیراز با فیلمنامه «تا انتهای عشق» ☐ رقیه شریف‌خو از ایوانکی با فیلمنامه‌ای «بدون نام» ☐ مریم لله‌گانی از اصفهان بافیلمنامه «دردهای غریب» ☐ مریم یوسفی از بندرانزلی با فیلمنامه‌ای «بدون نام» ☐ صلاح‌الدین رحمانی از هرمزگان با فیلمنامه «می‌خواهم خودم باشم» ☐ افخم ضیایی از تهران با فیلمنامه «خانهٔ بی‌حاکم» ☐ سیمین دخت تقی مفخمی از زاهدان با فیلمنامه «نسل سکوت» ☐ مصطفی رجب‌زاده از مشهد با فیلمنامه «قربانیان گمشده» ☐ علی احمدی از اراک با فیلمنامه «غبار حجیم» ☐ مریم تفنگدار و ☐ بتول مهدیه از اصفهان با فیلمنامه «شکیبا» ☐ پریسا دولتخواه با فیلمنامه «تصادف» از کرج ☐ حسین حشمتی از مشهد با فیلمنامه «اشک یتیمان»

فیلمنامه‌ها و فیلمنامه‌نویسان برگزیده جنگ هنر

۱- علی احمدی با فیلمنامه «غبار حجیم» از اراک

۲- طیبه نوربخش با فیلمنامه «شایسته» از مشهد

۳- مریم یوسفی با فیلمنامه «بدون نام» از بندرانزلی

○ جوایز:

- نفر اول: اشتراک ششماهه مجله اطلاعات هفتگی - مجموعه‌ای نفیس از آثار هنری و سینمایی - ساعت دیواری - لوح قدردانی
- نفر دوم: اشتراک ششماهه مجله اطلاعات هفتگی - مجموعه‌ای نفیس - لوح قدردانی
- نفر سوم: اشتراک ششماهه مجله اطلاعات هفتگی - مجموعه‌ای نفیس - لوح قدردانی

جوایز برندگان طی مراسمی ویژه در ساعت ۱۰ صبح روز سه‌شنبه ۸۰/۱۲/۱۴ با حضور برندگان در دفتر مجله اطلاعات هفتگی اهدا خواهد شد. از برندگان گرامی تقاضا می‌شود، رأس ساعت مقرر در دفتر مجله حضور یابند.

○ با تشکر فراوان - جنگ هنر

هنرهای تجسمی و نگارخانه‌ها

نمایشگاه نقاشی - آثار تیتا رسولی نراقی - نگارخانه آبتین (۲۰۱۷۷۶۱)

نمایشگاه نقاشی - آثار قاسم درودگر - نگارخانه آتشزاد (۸۸۸۴۴۰۷)

نمایشگاه عکس - آثار ناصر برارزاده - نگارخانه افرند (۸۳۰۴۹۴۴)

نمایشگاه نقاشی و خط - آثار بهزاد نوربخش - نگارخانه بنفشه (۸۰۳۴۲۴۷)

نمایشگاه نقاشی - آثار ایران درودی - نگارخانه پاسارگاد (۸-۸۳۱۰۴۵۷)

نمایشگاه باتیک - آثار آزیتا اسفندیاری و شهره افتخارزاده - نگارخانه سبز (۸۷۱۱۳۱۱)

نمایشگاه نقاشی - آثار جمعی از هنرمندان - نگارخانه سعدآباد (۸۸۸۲۰۸۵)

سیری در ادبیات حماسی

۱۸۶

داستان سیاوش با کشته شدنش و تولد کیخسرو به پایان می‌رسد و از این پس حکیم توس به کین‌خواهی ایرانیان و درگیری پیگیرشان با تورانیان می‌پردازد. در این بخش باید مایه‌های اساطیری داستان و نیز پیش‌زمینه‌های تاریخی ستیز ایرانیان با سایر اقوام آریایی را که به زندگی شبانی می‌پرداختند و فاقد مدنیت بودند (یعنی تورانیان) درنظر اورد و اصل ماجرا را در انبوه افزوده‌های داستانی از یاد نبرد.

داستان کین سیاوَخش

دیرزمانی سپری شد تا به ایران و شاه خبر رسید که چه بر سر سیاوش آمده، اینکه همچون مرغ سرش را بریدند و گروی‌زره با او چه کرد که بانگ و فریاد همه به آسمان رفت و اکنون تورانیان سوگوارش هستند...

چنین گفت دانای نیکوسخن
ز گفتار پیشینگانِ کهن:
چو آگاهی آمد به کاووس‌شاه
که: «شد روزگار سیاوُش سیاه
به کردار مرغان سرش را ز تن
جدا کرد سالار آن انجمن
اَبَر بی‌گناهیش، نخچیر، زار
گرفتند شیون به هر کوهسار
بنالد همی بلبل از شاخ سرو
چو دُرّاج زیر گلان با تذرو[۱]
همه شهر توران پر از داغ و درد
به بیشه‌نْدرون برگِ گلنار زرد
یکی تشت بنهاد زرین، گروی
بپیچید چون گوسپندانْش روی
بریدند سر زان تن شاهوار
نه فریادرس بود و نه خواستار»

کاووس که این را شنید، از تخت به زیر افتاد و جامه درید و خاک بر سر کرد و مردم مویان و گریان به سوگ نشستند و بزرگان لشکر به دیدارش رفتند.

چو این گفته بشنید کاووس‌شاه
سرِ نامداران نگون شد ز گاه
بر و جامه بدرید و رخ را بکند
به خاک اندر آمد ز تخت بلند
برفتند با مویه ایرانیان
بر آن سوگ بسته به زاری میان[۲]
همه دیده پرخون و رخساره زرد
زبان از سیاوُش پر از یادکرد
چو توس و چو گودرز و گیو دلیر
چو شاپور و بهرام و فرهادِشیر
همه جامه کرده کبود و سیاه
همه خاک بر سر به جای کلاه

چندی بعد این خبر به سیستان رسید و رستم که سالها نگهداری و پرورش سیاوش را برعهده داشت، چون آگاه شد، از هوش رفت و روی خراشید و به ماتم نشست و آنگاه پس از یک هفته با لشکری انبوه رهسپار پایتخت شد.

پس آگاهی آمد سوی نیمروز[۳]
به نزدیک سالارِ گیتی‌فروز،
که: «از شهر ایران برآمد خَروش
همی خاک تیره برآمد به جوش
پراکند کاووس بر تاج، خاک
همه جامهٔ خسروی کرد چاک»
تهمتن چو بشنید، از او رفت هوش
ز زاول برآمد به زاری خروش
به چنگال رخساره بشخود زال
همی ریخت خاک از بر شاخ و یال[۴]
به یک هفته با سوگ بود و دُژم
به هشتم برآمد ز شیپور دَم
سپه سربه‌سر بر درِ پیلتن
ز کشمیر و کاول شدند انجمن
به درگاه کاووس بنهاد روی
دو دیده پر از خون و دل کینه‌جوی

رستم نزدیک شهر که رسید، جامه بر تن درید و سوگند خورد که هرگز از جنگ‌افزار دور نشود و پیوسته آماده رزم و خونخواهی سیاوش باشد.

چو نزدیکی شهر ایران رسید
همه جامهٔ پهلوی بردرید[۵]
به دادار دارنده سوگند خَورد
که: «هرگز تنم بی‌سِلیح نبرد،
نباشد، نه رخ را بشویم ز خاک
سزد گر نباشم بر این سوگ پاک
کُله، تَرگ و شمشیر، جام من است
به بازو خمِ خام دام من است»[۶]

و چون نزد کاووسَ آمد، به جای تسلیت دادن، سرزنشش کرد و گفت: «تخم بدی که کاشتی، اکنون به‌بار آمد. خوی بد و مهر سودابه، تاج از سرت ربود و راستی که برای شاهان مرگ بهتر از فرمانبری زنان است...» آنگاه در سوگ سیاوش موید و گریست.

چو آمد برِ تخت کاووس‌کی
سرش بود پر خاک و پرخاک پی
بدو گفت: «خوی بد ای شهریار
پراکندی و تخمت آمد به بار
تو را مِهر سوداوه و بدخوی
ز سر برگرفت افسر خسروی
کنون آشکارا ببینی همی
که بر موج دریا نشینی همی
از اندیشهٔ خُردِ شاه سُتُرگ
نماند روان بی‌زیانِ بزرگ
کسی کو بوَد مهتر انجمن
کفن بهتر او را ز فرمان زن!
سیاوُش ز گفتارِ زن شد به باد
خجسته زنی کو ز مادر نزاد!
ز شاهان کسی چون سیاوُش نبود
چنو راد و آزاد و خامُش نبود
دریغ آن بر و بازوی و یال اوی
دریغ آن بر و چنگ و گوپال اوی
دریغ آن بر و بُرزبالای اوی
رکیب و خم و خسروی‌پای اوی[۷]
چو در رزم بودی، دُرافشان بُدی
به رزم افسر نامداران بدی
دریغ آن گَو نامبُرده سوار
که چون او نبیند دگر روزگار
کنون من دل و مغز تا زنده‌ام
بر این کینه از آتش آکنده‌ام
همه جنگ با چشم گریان کنم
جهان چون دل خویش بریانِ کنم»

کاووس از شرم پاسخی نداد و رستم خشمگین بی‌هیچ پروایی به شبستان رفت و گیس سودابه را گرفت و بیرون کشید و با خنجر دو نیمش کرد. کاووس باز از ترس خاموش ماند و رستم همچون صاحبان عزا یک هفته در کاخ به سوگ نشست و مردم به دیدارش آمدند.

نگه کرد کاووس در چهر اوی
چنان اشک خونین و آن مهر اوی
نداد ایچ پاسخ مر او را ز شرم
فروریخت از دیده خوناب گرم
تهمتن برفت از برِ تخت اوی
سوی خان سوداوه بنهاد روی
ز پرده به گیسوش بیرون کشید
ز تختِ بزرگیش در خون کشید
به خنجر به دو نیمه کردش به راه
نجنبید بر تخت، کاووس شاه
بیامد به درگاه با سوگ و درد
پر از خون دو دیده، دو رخساره زرد
همه شهر ایران به ماتم شدند
پر از درد نزدیک رستم شدند
به یک هفته با سوگ و با آب چشم
به درگاه بنشست با درد و خشم

۱ـ دراج: پرنده‌ای از خانواده کبکها ـ تذرو: قرقاول
۲ـ میان بستن: آماده شدن ■ ۳ـ نیمروز: سیستان ■ ۴ـ شخودن: خراشیدن ـ شاخ و یال: سر و گردن ■ ۵ـ پهلوی: پهلوانی ■ ۶ـ خام: کمند ـ خم: حلقه کمند ■ ۷ـ رکیب: رکاب

رشوه‌خواری مدیر مهندسی تعمیرات هواپیمایی «ایران‌ایر»

O مدیر مهندسی تعمیرات هواپیمایی «ایران‌ایر» و همسرش، به اتهام دریافت ۲۵ میلیارد ریال رشوه از شرکتهای هواپیماسازی خارجی مجرم شناخته شدند.

این متهم طی ۲۰ سال گذشته با دادن اطلاعات هواپیماهای موجود در ایران به شرکتهای خارجی به صورت رمز، توانسته بود ثروت قابل توجه بادآورده‌ای را صاحب شود.

براساس آخرین گزارشها، وی با دریافت رشوه کلان، پنج دستگاه آپارتمان در فرانسه، شش دستگاه خانه ویلایی و آپارتمان در منطقه‌های فرمانیه، فرشته، پاسداران، کامرانیه و آفریقا خریداری کرده است که تنها یکی از خانه‌های ویلایی نامبرده حدود نهصد میلیون تومان ارزش دارد.

وی همچنین چند حساب جاری و ۶۳ کارت اعتباری متعلق به بانکهای خارجی، پنج دستگاه خودروی سواری و چند خط تلفن همراه برای خانواده‌اش خریداری کرده بود.

دادگاه عمومی مستقر در فرودگاه مهرآباد پس از رسیدگی به اتهام فریدون پزشک و همسرش این دو را در مجموع به ۱۳ سال حبس تعزیری محکوم کرد. این دادگاه همچنین زن و شوهر متهم را جمعاً به پرداخت چهل میلیارد ریال جزای نقدی در حق دولت و خسارات وارده به شاکی پرونده محکوم کرد.

ایران - ۲۰ بهمن

۱۶ مسافر اتوبوس در آتش سوختند

O براثر برخورد یک اتوبوس با یک کامیون ۱۶ مسافر اتوبوس در آتش سوختند.

این حادثه هنگامی رخ داد که یک دستگاه اتوبوس مسافربری که از رفسنجان عازم مشهد بود، با یک دستگاه کامیون بنز حامل گوگرد در پنج کیلومتری فردوس خراسان برخورد کرد.

براثر این برخورد کامیون بنز منفجر و اتوبوس مزبور آتش گرفت که در نتیجه ۱۶ سرنشین آن در یک اتاق جهنمی در آتش سوختند و ۱۸ نفر زخمی شدند.

کارشناسان پلیس راه علت حادثه را بی‌توجهی راننده اتوبوس عنوان کرده‌اند.

آفرینش - ۲۴ بهمن

دستگیری اعضای باند تولیدکننده ماریپچ‌های تقلبی فرمان خودرو

O عاملان تولید ماریپچ‌های تقلبی فرمان خودرو دستگیر شدند.

براساس این گزارش، به دنبال برخی از گزارشها درخصوص تصادفات در جاده‌های کشور که عمدتاً براثر بریدن ماریپچ فرمان خودروها در پیچ‌های تند جاده روی می‌داد، موضوع در دستور کار ماموران انتظامی قرار گرفت و با بررسیهای کارشناسی، مشخص شد چند نفر با سوءاستفاده از برچسب‌های یک شرکت معروف، به جای استفاده از چدن برای ساختن ماریپچ فرمان خودرو از آهن استفاده می‌کنند و هر روز صدها بسته از این کالاهای تقلبی را در بازار تهران می‌فروشند.

با بررسی و تحقیقات به عمل آمده افسران تجسس کلانتری ۱۵۱ یافت‌آباد موفق شدند مرکز تولید این کالا را که در اطراف قم می‌باشد شناسایی و دو نفر از عاملان اصلی را دستگیر کنند.

گفتنی است در محل مزبور حدود سه هزار قطعه از این لوازم تقلبی کشف شد.

جام جم - ۲۰ بهمن

سرقت خودرو حامل پول بانک

O دزد مسلحی خودرو حامل پولهای بانک ملت شعبه پارس خودرو را به سرقت برد.

این حادثه هنگامی اتفاق افتاد که خودرو حامل پول مقابل بانک متوقف شده و نگهبانان داشتند خود را آماده انتقال پولها به داخل شعبه بانک می‌کردند. در این حین ناگهان فرد ناشناسی خودرو حامل پول را از آنها به سرقت برد و از محل گریخت.

با بررسی این حادثه قاضی دادگاه جنایی تهران، گروهی از کارآگاهان دایره یک آگاهی تهران را برای ردیابی عامل سرقت و دستگیری آنها مامور کرد.

جام جم - ۲۳ بهمن

عاشقی که معشوقش را خفه کرد!

O دانشجوی عاشقی، معشوق خود را در جریان خداحافظی خفه کرد.

این حادثه هنگامی اتفاق افتاد که دانشجوی جوانی به نام «جواد» ساکن شهریار که هر روز برای شرکت در کلاسهای خود از شهریار به کرج می‌آمد در طول مسیر با دختری به نام «زهرا» آشنا شد.

آنها پس از مدتی به یکدیگر علاقه‌مند شده و باهم قرار ازدواج گذاشتند. ولی خانواده جواد مخالفت کردند تا اینکه جواد را وادار کردند تا با دختری دیگر ازدواج کند.

«زهرا» و «جواد» وقتی از ازدواج با یکدیگر ناامید شدند، یک روز از ایام هفته را با یکدیگر قرار گذاشتند تا جشن خداحافظی خود را در کوهپایه‌های حصارک کرج برگزار کنند. «جواد» پس از حضور در محل قرار و دادن هدیه‌ای به «زهرا» به او گفت برای همیشه از تو خداحافظی کرده و با دختر دیگری ازدواج می‌کنم. «زهرا» با شنیدن این موضوع عصبانی شد و کار به مشاجره کشید.

در این حین «جواد» به دلیل فشار عصبی تعادل خود را از دست داده و با روسری دختر مورد علاقه‌اش را خفه کرد و متواری شد.

وی پس از مدتی گرفتار عذاب وجدان شد و با معرفی خود به مراجع قضایی پرده از جنایتش گشود.

برپایه این گزارش قاضی دادگاه شعبه ۳۵ کرج پس از چند جلسه دادرسی او را محکوم به اعدام کرد.

آفرینش - ۲۴ بهمن

باز هم ماجرای دختران فراری

O پسر جوانی که به همراه یک دختر فراری در یک خانه مجردی زندگی می‌کرد، به محض شنیدن صدای آژیر ماموران پلیس ۱۱۰ از ترس مجازات خود را از پنجره طبقه سوم آپارتمان محل سکونتش به پایین پرت کرد.

بنابه این گزارش ماموران پلیس ۱۱۰ طی تماس تلفنی شخصی در جریان وجود خانه‌ای مشکوک در شهرک سروناز کرج قرار گرفتند که در آن یک دختر و دو پسر جوان به مدت یک هفته با یکدیگر زندگی می‌کنند.

پس از دریافت خبر گروهی از ماموران در محل حاضر شدند و خانه مذکور را محاصره کردند و یکی از این دو پسر از ترس ماموران خود را از پنجره خانه به پایین پرت کرد. اما ماموران فوری او را به بیمارستان انتقال دادند و از مرگ حتمی نجات دادند.

همچنین درپی این حادثه اکیپی دیگر از ماموران وارد خانه شدند و دختر جوان را به همراه پسر جوان دیگری دستگیر کردند. پرونده این سه متهم در شعبه ۳۳ مجتمع قضایی کرج تحت نظارت و بررسی قرار دارد.

آفرینش - ۲۴ بهمن

خودسوزی دانشجوی جوان، درپی رفتار ناشایست مسوولان دانشگاه

O درپی مرگ اسرارآمیز یک دختر دانشجو در خوابگاه دانشجویی مؤسسه تکنولوژی ماساچوست آمریکا، خانواده وی علیه این مؤسسه اقامه دعوی کردند.

الیزابت شین

پس از آنکه مقامات قضایی مرگ الیزابت شین را یک خودسوزی دانستند، خانواده دختر علیه مؤسسه تکنولوژی شکایت کردند و مدعی شدند که در این مؤسسه اعمال غیراخلاقی و ناشایستی انجام می‌گیرد.

مادر الیزابت گفت که دخترش همواره از بدرفتاری مسوولان خوابگاه و دانشگاه و همچنین مزاحمت‌های گروهی از دانشجویان به خوابگاهشان شکایت داشت و اقدام به خودسوزی نیز ناشی از همین تبعیض‌ها و رفتارهای ناشایست مدیران خوابگاه بوده است.

تپش

■

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

با چشمهای تو

در یک غروب سرد
بیرنگ و پر ز درد
در یک غروب که سیمای زندگی
تب‌دار و خسته بود
من آمدم به سوی تو اما دریغ و درد
آنجا میان در
طفلی نشسته بود

با چشمهای تو

بهجت بحری

چشم به راه

حالا که رفته‌ای
خیال خیابان از گامهای تو
خالی‌ست
و پرندگان فصل شهریور
مدام بهانهٔ تو را می‌گیرند
حالا خودمانیم
هیچ فکر نکردی
که انبوه اندوه‌های تو را
میان این همه وقتهای باطل شده
برای کدام مسافر دریا ندیده
بخوانم
گیرم که ستاره هم
میان شبهای بی‌رؤیای من
نمی‌آمد و
سرنوشت ترانه‌هایم
به شعر پیوند نمی‌خورد
جواب این همه دلتنگی را
چگونه بدهم
و جواب همسایه‌های
دیرباورم را
که باور نمی‌کنند
فصل‌ها همیشه درگذرند
دست آخر روزی
به سطر پایانی اردیبهشت
می‌رسیم
باشد دیگر گریه نمی‌کنم
در حوالی خیابانهای
بی‌پرنده و رؤیا
چشم به راهت خواهم ماند

فرزاد نصیری شهنی

یک پرنده

یک پرنده این‌سو
یک پرنده آن‌سو
قلب پنجره
در سکوت نا به‌هنگام ثانیه‌ها
جان گرفت.
پرندهٔ ساعت مرده بود و
من تنها
وارث نگاههای یخزده بودم

آزاده صالحی کاهکش

«۱»

بلند
همچون ردای کاهنان
دل من می‌گرید
همراه طنین ناقوسها

«۲»

دارد می‌چرد
میان دره‌های پرگل اردیبهشت
آهو بچه‌ای خرامان
چشم برهم نزن
می‌گریزد بهار

منصور ململی

○ از مجموعه شعر جدیدالانتشار «شب نیست، من تاریکم»
سروده علیرضا دهرویه

من بیدلم

با هر که رفت، رفت دلم، مال من که نیست
این درد کهنه، قصه امسال من که نیست
من بیدلم، دلی که به نام تو کرده‌ام
دل دل نکن، بزن به زمین مال من که نیست
ای آسمان، به هرچه قسم خوردنی قسم
حال تو، مه‌گرفته‌تر از حال من که نیست
من آن منم که خیره به سقفم نه آسمان
پرواز هست؟ زیر پروبال من که نیست
آری، خلاصه با تو بگویم که روی خوش
با هر که هست، با من و امثال من که نیست

○ امید علویان - تهران

اگر می‌خواهید در قالب کلاسیک شعر بگویید حتماً باید وزن و قافیه را رعایت کنید، چون از ابزار اولیه این نوع شعر هستند. و اما در پاسخ سؤالتان باید عرض کنم در شعر نیمایی هم می‌توان از قافیه استفاده کرد. اما نه به صورتی که در شعر کلاسیک و سنتی مورد استفاده قرار می‌گیرد. بلکه در پایان هر بند یا بعضی از بندها.

○ شهین آبادی - رشت

قسمتی از سروده‌تان را با این امید که آثار موزون شما را ببینیم، زمزمه می‌کنیم:

روزی تو
به دیدار خورشید خواهی رفت
و خورشید
با تابش نگاهت
آب خواهد شد

نامه‌هایتان را خواندم. با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود:

عاطفه شیخ‌الاسلامی، تهران - فریبا فیاضی،؟ - نگار.ب، ساری - لیلا قانع، یزد - رضا براری، بابل - مارال، تهران - زیبا دهقان‌نیا، تایباد - منصوره ولی‌نژاد، شیروان، محمد شریفی، نهاوند - عبدالرحمن حواشی، زاهدان - مریم جعفری، تهران.

مانند گل

آمد او مانند گل در خواب من رویید و رفت
آمد و زخم دلم را با نگاهی چید و رفت
نیمه شب بود و دلم مثل همیشه تنگ بود
آمد او مانند خورشیدی به دل تابید و رفت
باغبانی مهربان هر لحظه آمد سوی دل
بارها گلهای باغ قلب را بویید و رفت
من به درد بی‌کرانش از سحر تا وقت شام
گریه می‌کردم و او بر گریه‌ام خندید و رفت

شکوفه حسین‌پور - تهران

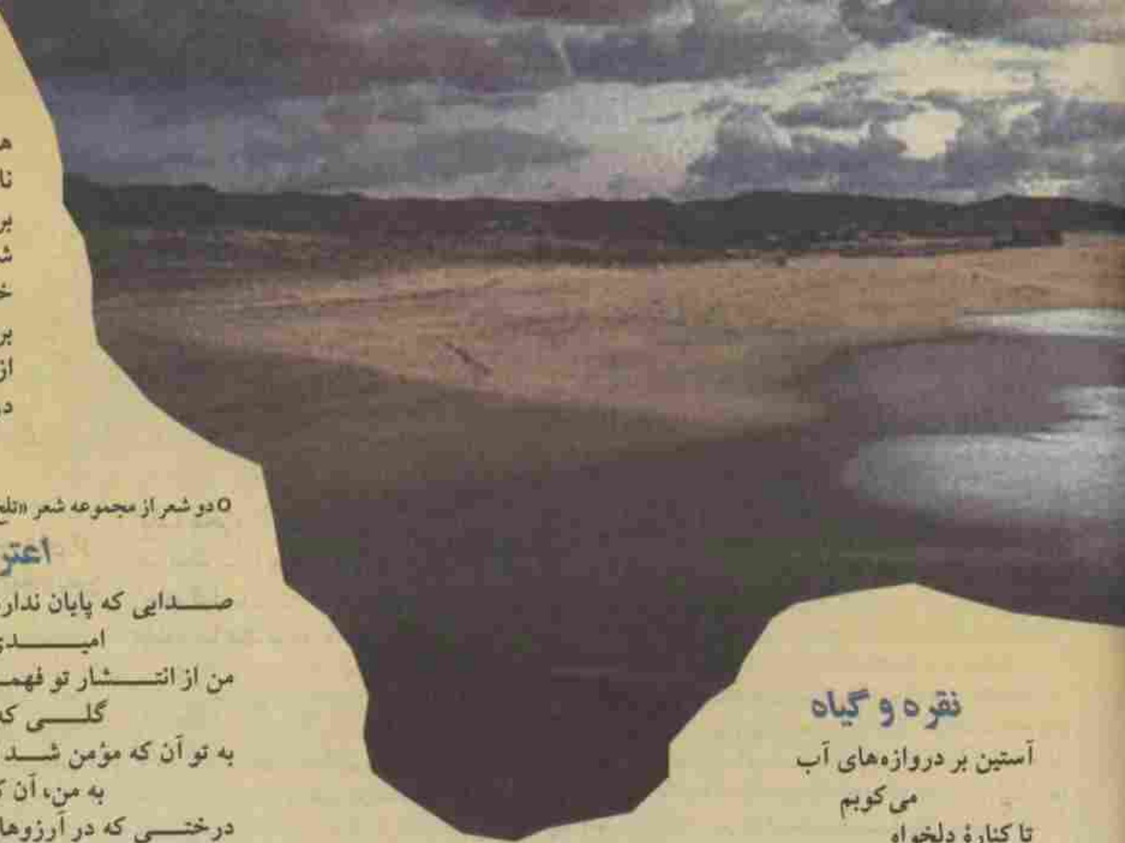

نقره و گیاه

آستین بر دروازه‌های آب
می کوبم
تا کنارهٔ دلخواه
نصیب باران گردد
پس گردونه‌ای
از آتش
و اسبانی از نقره و گیاه
و هر کجای آسمان را بخواهم
قلمرو دل می سازم

هرمز علی‌پور

کوچید و رفت

با نگاهی دل ز من قاپید و رفت
داغ عشقش را به من بخشید و رفت
آمد و در کوچهٔ عشق و جنون
بی‌قراری‌های من را دید و رفت
خواند راز عشق را در چشم من
آنچه را می خواست او فهمید و رفت
مثل باران بهاری لحظه‌ای
بر بیابان دلم بارید و رفت
در شب سرد و سیاه و ساکتم
لحظه‌ای چون ماه، او تابید و رفت
دید چون سرگشتگی‌های مرا
عاشقی بیچاره‌ام نامید و رفت
بی‌وفا رحمی به حال من نکرد.
چون پرستو ناگهان کوچید و رفت

اسماعیل مزیدی - علی‌آباد کتول

غربت تو

می‌دانم که می‌آیی
تمام پیچ و خمهای هراز تو را
چشم به‌راهند
من تو را
تا دماوندهای انتظار
چشم به راهم
سالهاست
بادبادک کودکی‌هایم
بوی غربت تو را می‌دهد
بوی غربت باران گرفته آنجا
بیست سال
بگو بیست پرواز
بیست، بیست، بیست
مثل غربت تو
گاه نگاه خیسم را
به قاب غربت تو درمی‌آمیزم
و عشق
در ذهن هیچ باغچه‌ای
تردد نخواهد کرد
و دلت
عجیب بوی گیلاسهای شمیران
می‌دهد
هنوز هم تو را چشم به‌راهم

معصومه فروتن - قائم‌شهر

از کبود شانه‌ها

همیشه
نامی از آفتاب
بر گرده‌ام می‌سوزد
شفاعت دریاست
خاکسترم
برمی‌خیزم
از کبود شانه‌ها
در تابش رنگین کمان

رستم الله‌مرادی

○ دو شعر از مجموعه شعر «تلخ چون پاییز» سرودهٔ وحید دانا

اعتراف

صدایی که پایان ندارد تویی
امیدی که حرمان ندارد تویی
من از انتشار تو فهمیده‌ام
گلی که زمستان ندارد تویی
به تو آن که مؤمن شد از دل، منم
به من، آن که ایمان ندارد تویی
درختی که در آرزوهای خویش
غم خیس باران ندارد تویی
همان چشمهٔ کوچک رفتنی
که ترس از بیابان ندارد تویی
و آن موج مهری که در عمر خویش
نشانی ز طوفان ندارد تویی
همان جرأت جستجویی که باز
خبر از غم‌مان ندارد تویی
چه دردی نشسته به چشمان من
چه دردی! که درمان ندارد تویی
تو را از تو آغاز کردم که باز
شروعی که پایان ندارد تویی

○ به سعید عزیز مشکین قلم

باور

آسمون ابراشو باور نداره
داره اما صدای تر نداره
سهم من یه قطره غصه‌س می‌دونی؟
غصه که کمتر و بیشتر نداره
می‌نویسم جای پاتو رو زمین
رو هوایی که کبوتر نداره
سمت انگشتای روشن تو کو؟
اونی که خورشید خاور نداره
این همه چشم گل‌آلودو ببین!
چشمی که اشکای پرپر نداره
یاوری کن، شبو آتیش بزنم
نگو که ستاره یاور نداره
تو بتاب فاصله‌هامون آب بشن
آسمون خورشید و باور نداره

وسط... پایان... اول

نوشته: ریحانه ستوده از همدان

فکر این جایش را نکرده بودم. یعنی راستش را گفته باشم فکر می‌کردم ابتدای قضیه چندان مهم نیست. اما اشتباه می‌کردم. آخر همین‌طوری هم که نمی‌شود دوتا جوان قرن بیست و یکمی را سر راه همدیگر سبز کرد! سر خواننده‌های امروزی را نمی‌شود شیره مالید. باید یک فکر درست و حسابی بکنم. یکجوری اینها را با هم روبرو کنم که هم خواننده خوشش بیاید و برایش جالب باشد و هم با آن طرحی که از بقیه داستان در ذهنم است جور دربیاید. مثلاً چطور است سعید راننده باشد و یک روز به‌طور کاملاً تصادفی مریم سر از جلوی ماشینش درآورد و... نه. اینکه هم خیلی تکراری است هم خیلی آبکی.

یواشتر بابا! تو هم با این مغزت! می‌خواهی برایم دردسر درست کنی؟! اصلاً آمدیم و مثلاً زود ترمز کردم و ماشین بهش نخورد. اگر حتی نیم‌نگاهی هم بهم نکند و راهش را بگیرد و برود چکار کنم؟! یا اگر آنقدر عصبانی بشود که حتی زیرلب فحشی چیزی نثارم کند و من از خجالت سرخ بشوم؟! یا اگر...؟!

اصلاً چطور است دوتا رهگذر باشند که بطور اتفاقی توی خیابان با هم روبرو می‌شوند و سعید خیلی عادی از مریم ساعت می‌پرسد و بعد هم عین فیلم‌ها همان یک نگاه کار خودش را می‌کند و سعید... نه. آنوقت خواننده نمی‌گوید مگر توی آن خیابان آدم قحطی بوده که سعید به جای اینکه مثلاً از یک مرد دیگر ساعت بپرسد یکراست رفته سراغ مریم؟! اصلاً آنطوری وجهه محجوب و خجالتی سعید زیرسؤال می‌رود. اما خوب پس من چکار کنم؟ توی مریخ با هم روبرویشان کنم خوب است؟!...

.....

... ما را باش گیر کی افتاده‌ایم! نویسنده هم نویسنده‌های قدیم! تا تو بیایی صحنه اول را بچینی گیسهای او رنگ دندانهایش شده و من بیچاره هم یا از تیمارستان سر درمی‌آورم یا از بیستون! اصلاً تو که بلد نیستی یکجوری راحت و بی‌دردسر اولین برخورد ما را بنویسی بیخود می‌کنی می‌آیی سراغ اینطور داستانها! یک هفته تمام است من و پدر و مادرم را جلوی در خانه آنها به امان خدا رها کرده‌ای و منتظریم تا حضرتعالی اول ماجرا را زودتر بنویسی و بیایی سراغمان. دسته گلی که گرفته بودم خشک شده، بهمان می‌خندند. شیرینی‌ها شده‌اند مثل سنگ! تو هم با این قصه نوشتنت! من که از آخر خبر ندارم اما چشمم آب نمی‌خورد تو برای اولش بتوانی فکری بکنی چه رسد به آخرش.

مغزم دیگر کار نمی‌کند. هرچه به ذهنم می‌رسد یا زیادی تکراری و آبکی است یا زیادی عجیب و غریب. اصلاً یادم رفت طرح بقیه‌اش چه بود! مثل اینکه قرار بود پدر مریم با پدر سعید آشنا دربیایند و مثلاً خرده حسابی چیزی هم باهم داشته باشند و... بقیه‌اش چه بود؟! آها لعنتی! چه آخر دست اول و خوبی داشت‌ها!

خوب مگر مجبوری؟! با این حافظه‌ات باز جای شکرش باقی است یادت مانده داستانت پلیسی یا طنز نبود! آنهمه داد و بیداد کردم که علف زیر پایمان سبز شد. اول بیا کار ما را راه بینداز بعد برو روی خط اول وقت بگذار. گوش ندادی که! حالا بفرما. اولش را که ننوشتی هیچ. آخرش را هم فراموش کردی! اصلاً کدام آدم عاقلی داستان را از وسط می‌نویسد؟! آهای! چکار می‌کنی؟ یواش‌تر! نکند خیال داری ما را هم مچاله کنی بیندازی توی آن سطل بزرگ سفید؟ تمام آن بیچاره‌هایی که به سرت می‌زند قصه‌شان را بنویسی آخرش سر از آنجا درمی‌آورند؟!

درس زبان و ادبیات

نوشته: آناتول فرانس

ترجمه: سیف‌الله

آناتول فرانس در کالج با شور و هیجان به نویسندگان روم و یونان عشق می‌ورزید زیرا آنها فهم و درک زیباشناسی را در او بیدار می‌کردند.

من به شیوه خوددوستدار زبان و ادبیات روم و یونان بودم و با تلاش فراوان فخامت و ارزش والای ادبیات لاتین را حس می‌کردم.

باید اعتراف کنم که آقای آموزگار به کمک «تیت - لیو» (مورخ بزرگ) مرا به عالم دیگری می‌برد. خیال‌پردازی دوران کودکی شگفت‌آور است. چه رؤیاهای باشکوهی که در سر بچه‌های کوچه به‌وجود نمی‌آید!

هر بار که آموزگار با صدای بلند و موعظه گرانه‌اش با استواری این جمله را بر زبان می‌آورد.

«سربازان به‌جا مانده از لشکر روم، به یاری ظلمت شب، بر کانوسیوم پیروز شدند» من در عالم خیال، بیابانی لم‌یزرع را با گذرگاهی که پر از گور بود، در پرتو نور ماه می‌دیدم که چهره‌هایی پریده‌رنگ، غرق در خون و گردوخاک، با کلاه‌خودهای شکسته، زره‌های پاره شده و شمشیرهای کج شده از آن عبور می‌کردند. و این منظره مبهم که آهسته محو می‌شد، آن‌چنان استوار و پرغرور و اندوه‌زا بود که قلب من از درد و تحسین، در سینه‌ام به تپش درمی‌آمد...

اما با نزدیک شدن به یونان بود که زیبایی را در شکوه و سادگیش دیدم. تیتس (الهه دریا) را چون ابری سپید بر فراز دریا می‌دیدم. نوسیکار را با همراهانش، نخل دلوس را، آسمان و زمین و دریا را، لبخند اشک آلود آندروماک را می‌دیدم، درک می‌کردم، احساس می‌کردم. مدت شش ماه نتوانستم خود را از دنیای اودیسه و ماجراهایش بیرون بیاورم، برای همین هم بارها تنبیه شدم. اما جریمه چه اهمیتی داشت؟ من با اولیس بر پهنه دریای بنفش بودم.

سپس با سوگنامه‌ها آشنا شدم. از «اشیل» چیز زیادی نمی‌فهمیدم. اما «سوفوکل» و «اوریپید» دنیایی پر از افسون از قهرمانهای مرد و زن را برایم آشکار کرده و مرا با شعر ماتم آشنا کردند. با هر سوگنامه‌ای که می‌خواندم شادی و اشک ریختن و لرزیدن تازه‌ای به من دست می‌داد. آلست و آنتی‌گون، الهام‌بخش عالیترین رؤیاهای کودکانه من بودند. سرم را در فرهنگ لغت فرو می‌کردم و روی میز تحریر سیاه شده از مرکب، شکل‌های ملکوتی را می‌دیدم. بازوانی از عاج روی پرده‌های سپید می‌افتادند و صداهایی زیباتر از بهترین آهنگ را می‌شنیدم که با همنوایی بسیار، زاری می‌کردند.

اما به‌ویژه در عصرهای زمستان، هنگام بیرون آمدن از کالج بود که در کوچه و خیابان از چنین رؤیاهایی پرآواز، سرمست می‌شدم. همانطور که راه می‌رفتم زیر تیرهای چراغ برق و در برابر ویترینهای روشن مغازه‌ها، شعرهایی را می‌خواندم که می‌خواستم آنها را از حفظ کنم. عصرهای زمستان در خیابانهای تنگ شهر، تاریکی زودتر پرده می‌افکند.

بیشتر وقتها با یک شاگرد قناد برخورد می‌کردم که سبد بزرگش را روی سر گرفته و او هم در رؤیاهای خود، غرق بود. یا نفس گرم اسبی بیچاره را که به گاری بسته شده بود، ناگهان بر گونه خود حس می‌کردم. واقعیت، رؤیاهای مرا خراب نمی‌کرد، زیرا همواره خیابانهای قدیمی حومه شهر را با سنگفرشهایش دوست داشتم.

در یک بعدازظهر که شعر آنتیگون را در نور فانوس فروشنده شاه‌بلوط می‌خواندم و هنوز هم پس از یکربع قرن، آن شعر را به یاد دارم: «ای گور! ای بستر زنده‌ها!»

بدون اینکه آن بلوطهای شگفت‌آور را در پاکت کاغذی ببینم و گرمای اجاقی را که بلوطها را روی آن بو می‌دادند حس کنم، خاطره آن مرد شجاع به‌طور هماهنگ در ذهن من با آه و ناله «باکره تب» درهم می‌آمیخت.

به این گونه بسیاری از ابیات را حفظ کردم، صاحب درک و فهمی مفید و ارزشمند شدم. به این گونه درس زبان و ادبیات را فراگرفتم.

مردی با مشتهای گره کرده

نوشته: رسول رجب‌دوست از املش

آهای جوون! دستت‌رو بنداز پایین. مگه با تو نیستم؟! چرا الکی زل زدی به من و مشتهایت‌رو توی هوا گره کردی؟! حتماً رویم را برگردونم، شعار هم میدی. آخه جوون مگه تو کار و زندگی نداری؟! بازم که داری نیگاهم می‌کنی، با توام هی... مگر خرس دیدی؟ می‌دم خورد و خاکشیرت کنند بری پی کارت‌ها. می‌دم پدرت‌رو دربیارن‌ها...؟ ببینم تو اصلاً می‌دونی من کی‌ام؟! دِ... اگه می‌دونستی که جرات نمی‌کردی اینجوری وق بزنی به من و مشتهایت‌رو نشونم بدی؟ من تقیان هستم... فرمانده یکی از گروهانهای گارد شاهنشاهی و طرفدار درجه یک دربار. می‌دونی تا حالا چندتا جوون گردن کلفت‌تر از تورو آدم کردم؟! مگه کسی جرات می‌کنه توی منطقه تحت حفاظت گروهان من شلوغ‌بازی دربیاره؟! باباش‌رو می‌آرم جلوی چشمش! بازم که از رو نرفتی بدبخت! بیچاره! مردنی! مغزتو و امثال تورو شستشو دادن. آخه کدوم آدم عاقلی حرف چهارتا آدم آس و پاس یه‌لاقبایی‌رو که همیشه خدا هشتشون گرو نهشونه گوش می‌کنه و با شاه مملکتش درمی‌افته؟ اون هم چه شاهی؟ بمیرم براش! یه پارچه آقا، دسته گل! آخه چرا نمک می‌خورید و نمکدون می‌شکنید؟ اعلیحضرت همایونی که دردش بخوره توی اون کله بی‌مخت، کم به شماها محبت کرد که حالا به خودتون جرات می‌دین و می‌ریزید توی خیابونها و زبونم لال زبونم لال مرگش‌رو می‌خواید؟ تا حالا دیدین یا شنیدین که ماموراش حتی یه تیر هوایی هم به طرف شماها شلیک کنند؟ اینها همه از آقاییشه. آخه نادونا چرا دل اعلیحضرتتون‌رو می‌شکنید؟ چرا راحتش نمی‌ذارید؟ گناه داره! نمی‌دونین پدر خدابیامرزش توی جنگ جهانی دوم چطوری از مملکت و سربازانش دفاع کرد و آبروی همه‌مون‌رو خرید؟ مگه بهتون نگفتن هرچی هیتلر میتلر بود، افتاده بودن به پاش و طلب بخشش می‌کردن؟ مگه کورید، نمی‌بینید، چطوری نفت می‌ده به آقاهامون - آمریکا و انگلیس که قربونشون برم - و عوضش سلاح می‌گیره تا مثل پدر خدابیامرزش ازمون دفاع کنه؟! نمی‌بینید هر سال توی مراسم تاجگذاری و جشنهای ۲۵۰۰ ساله‌اش چطوری سور و سات کیفور شدنمون‌رو فراهم می‌کنه؟ هی می گید حجاب، حجاب، خب می‌خواد مام مثل اروپاییها بشیم؛ این کجاش ایراد داره؟! بد کرده واستون اربابایی گذاشته که صلاحتون‌رو بیشتر از خودتون می‌دونن؟! اون مرغ طوفان - شاپور جونش‌رو می‌گم - تا حالا کم هواتون‌رو نگه داشته؟! دهنم کف کرد. از بس خوبی‌های این آدم‌رو برات شمردم. دم به ساعت می گید؛ آزادی، آزادی، آزادی، هرکی ندونه فکر می‌کنه تا حالا توی قفس نگه داشته بودنتون. اگر هم می‌خواید نماز بخونید، خب بفرمایین توی مسجدهاتون، مگه کسی گفته نخونید؟! ولی دیگه به سیاست چیکار دارید؟ اصلاً تو که اینجوری مشتهایت‌رو توی هوا گره کردی و روزی دو هزارتا شعار میدی، هیچ می‌دونی سیاست یعنی چه؟! شماها لایق مردنید، من اگه جای اعلیحضرت همایونی بودم، غصه نمی‌خوردم، خودم را از خواب و خوراک نمی‌انداختم تا اونقده بی‌رمق شم که ندونم چی به چیه، مثل فرح دیبا جونش، واستون دل نمی‌سوزوندم و همه‌اش فکرم‌رو مشغول شماها نمی‌کردم تا موقع قمار، حواسم پرت بشه و یه گوشه این مملکت از دستم دربره، همه‌تون‌رو از دم اعدام می‌کردم تا ببینم باز هم جرات دارین از این غلطها بکنید؟ هی... جوون تو که هنوز مشتهایت گره کرده است و بر و بر نگاهم می‌کنی؟ پس من تا حالا داشتم واسه کی یاسین می‌خوندم؟! حیف این زبون نیست که واسه خاطر همچون تویی مو دربیاره؟! چی؟! نفهمیدم، چی شد؛ حالا کارت به جایی رسیده که مردم‌رو دور من جمع می‌کنی؟ دور تقیان، فرمانده گروهان گارد شاهنشاهی و طرفدار درجه یک دربار؟ فکر کردی تقیان اونقده بی‌دست و پا شده که شماها مسخره‌اش کنید؟! ولی کور خوندین، من مثل اعلیحضرت همایونی، صبور نیستم که، وایستین الان اسلحه‌ام‌رو بیرون بیارم، آهان... این هم از این، حالا همه‌تون‌رو به چهار میخ می‌کشم: «دنگ... دنگ... دنگ...»

جمعیت لحظه به لحظه بیشتر می‌شد و تمسخر حرف اول را در آن جمع می‌زد، پیرمرد ژنده‌پوشی را دوره کرده بودند که مدام فریاد می‌کشید، ناسزا می‌گفت، می‌گریست و با تفنگ پلاستیکی‌اش گاه آنها و گاه مجسمه را نشانه می‌رفت، مجسمه مردی که با مشتهای گره کرده‌اش، یاد سالهای مبارزه را زنده می‌کرد.

پاسخ ما...

اعظم افراسیابی از تهران

داستان بدون نامتان که سوژه‌اش «فوتبالی» بود، خواندم. فقط از این بابت که «کوتاه کوتاه کوتاه» بود، خوب و خواندنی بود. البته سوژه‌اش نیز نو و ابتکاری بود. اما شاید به دلیل خیلی کوتاه بودنش ؛ «فقط ده سطر»، نتوانسته بودید قصه را «باورپذیر» بپردازید! از جمله اینکه؛ عکس‌العمل آن شخصیت اول برای به مرخصی رفتن همراه زنش، کمی دور از ذهن و غیرمنطقی بود! منتظر قصه‌های بهتر - منطقی‌تر - هستم!

مارال از ؟

«خودکار» را خواندم. سوژه‌اش چندان جالب توجه نبود. یعنی بکر نبود! اگرچه پیام داستانیتان «اخلاقی» بود، اما تکراری بودنش عیب کار به حساب می آمد! البته اگر داستان را بر «محور» آقای آزاد - معلم کلاس - می‌گذاشتید و شخصیت او را بیشتر می‌شکافتید، بهتر بود.

ح - قارنگ

داستان غریبی را خواندم، قصه بدی نبود، اما حوادث آن - که البته با توجه به کوتاه بودنش فقط یک حادثه به همراه داشت - چندان منطقی و عقلایی نبود؛ باورکردنی نبود که یک دانشجوی جوان که سالها در مملکتی غریب زندگی کرده و فقر و سختی را تحمل کرده [که البته شما از فقر او چیزی ننوشته‌اید] در واپسین روزهای سکونتش در آن دیار، و ایامی که قصد برگشتن به ایران را دارد، آنطور بی‌احتیاطی کند و بمیرد!

حسین صفری از زاهدان

چند قصه حروفچینی شده‌تان را خواندم - که از این بابت یک نمره ۲۰ طلبکار هستید - از بین آن سه چهار قصه «رویای پاییزی» بیشتر از بقیه واجد شرایط چاپ بود. ان‌شاالله در هفته‌های آینده آن را در مجله خواهی دید.

محمد غزالی «جمشید» - از دیواندره

پسرخوب چرا آن «خواب» لوس و بی‌دلیل و تکراری و نخ‌نما شده و «هندی» گونه را به پایان داستان قشنگ و لحظه پروازانه و با توصیف‌های قشنگ اضافه کردی؟ همین که پایان داستان «پژواک» مشخص می‌شود و خواننده همه چیز را در خواب خوانده، برایش «لوس» است! کافی بود پایان قصه‌ات را بدون «خواب»، به یک فرجام جذاب می‌رساندی تا آن را چاپ کنم! اما حیف که نشد! منتظر قصه‌های بهترت هستم!

دکتر داریوش دائر «یا دائی»؟ - از اهواز

احسنت آقادکتر! همان مقدمه چهار سطری «حال و احوال» کردنت را که خواندم، فهمیدم طناز هستی!! و معنی «قصه طنز» را می‌فهمی! «کارآگاه جواد»ات را خواندم و علی‌رغم چند کمبود، نمره قبولی دادم تا ان‌شاالله در شماره آخر سال چاپش کنم.

محمدجواد غفوری از تهران

نقدی را که به نوشته «خانم مینا» در مورد مطالب کلانتری نوشته بودید، خواندم. ان‌شاالله در هفته‌های آتی چاپ خواهد شد. ■

ترازو

امیر پرنده

آب آلوده!

دهستان میناآباد از توابع نمین، از نظر آب آشامیدنی دچار مشکل است.

آب بخشی از این دهستان با همیاری مردم و همت بهداشت و درمان و جهاد کشاورزی تأمین شده است. با این حال به علت کمبود آب، بخشی از آب مصرفی، از رودخانه تهیه می‌شود.

آب آشامیدنی دهستان مذکور مورد آزمایشهای بسیاری قرار گرفته و ثبت شده است که می‌تواند بیماریهای عفونی و انگلی ایجاد کند. ساکنان این دهستان از مسوولان خواستار حل و رفع این مشکل هستند.

نمین - خبرنگار اطلاعات هفتگی - رسولی

پول زور!

در سال جاری در رشته زیست‌شناسی جانوری دانشگاه آزاد اسلامی واحد قم پذیرفته شدم. با اینکه مشکلات مالی زیادی داشتم، اما تصمیم به ثبت‌نام گرفتم.

پس از مراجعه مجبور شدم ۸۴۱۵۰۰ ریال بابت شهریه ثابت بپردازم و برای مرخصی اجباری نیز ۲۰۰۰۰۰ ریال بدهم. حال این سؤال مطرح است، آیا این شایسته است بابت ترمی که به دلایل مربوط به خود دانشگاه از پذیرش دانشجو معذورند، پول بگیرند؟

امیدواریم که مسوولان این دانشگاه پاسخ مناسبی داشته باشند.

○ یک دانشجو

آب انبار فعال!

روستای کوه‌جهر در ۶۰ کیلومتری شهرستان راور و در استان کرمان واقع است و ۱۵۰ خانوار جمعیت دارد. با این همه هنوز دارای آب آشامیدنی لوله‌کشی نیست. مردم از آب داخل حوض آب انبار که ناقل بیماریهای گوارشی و انگلی و سایر بیماریها است، استفاده می‌کنند. این درحالی است که فاصله برخی خانه‌ها تا آب انبار بسیار زیاد است و مسوولان امر تاکنون هیچ‌گونه اقدامی برای لوله‌کشی آب سالم انجام نداده‌اند. مشکل دیگر این منطقه این است که نمی‌تواند از شبکه‌های دو و سه سیما استفاده کند. امیدواریم مسوولان برای رفع مشکلات کوه‌جهر اقدام کنند.

جوانان روستا

ضرورت توجه جدی به صنعت گردشگری در بم

بم با داران بودن چند هزار سال سابقه تاریخی، یکی از شهرهای توریستی استان کرمان محسوب می‌شود و هر ساله جهانگردان فراوانی از این شهر دیدن می‌کنند.

شهرت تاریخی بم و وجود ارگ قدیم که بزرگترین مجموعه خشتی جهان است، دلیل اصلی مسافرت جهانگردانی است که از این شهر دیدن می‌کنند و ارگ به اذعان تمام جهانگردان که از آن بازدید کرده‌اند، یکی از زیباترین آثار باستانی ایران است.

اما متأسفانه عدم سرمایه‌گذاری مناسب و عدم انطباق با معیارها و استانداردهای جهانی در کنار پاره‌ای مشکلات دیگر، صنعت گردشگری را در این شهر با معضل جدی مواجه ساخته است. از مسوولان مربوطه خواهشمندیم به این موضوع توجه بیشتری کرده و با سرمایه‌گذاری گسترده در زمینه گردشگری، ترتیبی اتخاذ کنند تا بم بتواند هرچه سریعتر جایگاه اصلی خود را پیدا کرده و به یکی از قطبهای اصلی گردشگری کشور مبدل شود.

محمود جعفری کوهبنانی
خبرنگار اطلاعات هفتگی - بم

شهرک مارلیک مظلوم واقع شده است

تاکنون مطالب و حتی گزارشهای مفصلی راجع به شهرک ۳۰ هزار نفری مارلیک در جراید به چاپ رسیده است. اما مسوولان ذی‌ربط به‌طور دقیق و همه‌جانبه نتوانسته‌اند آن‌طوری که می‌بایست به این شهرک سروسامانی بدهند.

امید است با چاپ این مطلب در مجله اطلاعات هفتگی، مسوولان گوشهای شنوا و چشم‌های بیدار خود را بیش از پیش برای شنیدن و دیدن نواقص بگشایند و نسبت به ساماندهی آن اقدام کنند.

۱- پارس سگهای ولگرد و حمله دسته‌جمعی آنها، امان ساکنان را بریده است.

۲- ضرورت افتتاح و راه‌اندازی اتوبوس شرکت واحد از فاز سه شهرک مارلیک به تهران و کرج و بالعکس.

۳- ضرورت بازگشایی و افتتاح شرکت تعاونی مصرف در فاز سه مارلیک.

۴- برقراری و راه‌اندازی خطوط تاکسیرانی از فلکه پنجم فردیس به انتهای خیابان شیوا در فاز سه مارلیک.

۵- جمع‌آوری بهداشتی و به موقع زباله‌ها.

۶- ایجاد فضای سبز و احداث پارک برای کودکان و خانواده‌ها.

۷- فعال کردن پاسگاه نیروی انتظامی و برقراری امنیت در این شهرک.

علی‌اکبر فرقانی -
خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی

«جوانمرد» علی رغم همه امکاناتش، فقیر است

جاده جوانمرد به بوکان و شاهین‌دژ بسیار کم‌عرض است و آسفالت بسیار نامناسبی دارد.

حتی بیش از نیمی از آن خراب است و باعث تصادفات مرگبار می‌شود.

همچنین چند سال پیش طرح آسفالت داخل روستا، مطالعه و تصویب شد، اما اقدامی در این جهت صورت نگرفت. علاوه بر اینها روستای جوانمرد فاقد خطوط تلفن در منازل است.

متأسفانه مردم این روستا که از توابع استان آذربایجان غربی و دارای ۱۳۰۰ نفر جمعیت است، در فقر و بدبختی زندگی می‌کنند. از مسوولان محترم تقاضا داریم، توجه بیشتری به این روستا داشته باشند.

احمد یوسفی

گناباد تعداد اندکی چشم‌پزشک دارد

امکانات چشم‌پزشکی در گناباد محدود و تعداد چشم‌پزشکان نیز بسیار اندک است. در این شهرستان، بیماران از وضعیت چشم‌پزشکی و ویزیت بیمار گله دارند. چنانچه بیمارستان این شهر از امکانات کافی برخوردار باشد ۹۰ درصد جراحیهای چشمی که در مراکز درمانی پیشرفته کشور صورت می‌پذیرد، در این شهرستان انجام شدنی خواهد بود، ولی متأسفانه این بیمارستان دچار امکانات بسیار محدود حتی در بخش اورژانس است و معدودی از وسایل هم که فراهم شده خراب و بلااستفاده است. علی‌رغم تذکرات و درخواستهای فراوان، کسی پیگیر تعمیر و یا تعویض آنها نیست. از مسوولان محترم تقاضای رسیدگی داریم.

مجید کاظمی - خبرنگار اطلاعات هفتگی در گناباد

از ۱۳۵۴ تا ۰۰۰

موسسه نگین

ترمیم مو

هنر ، تخصص و بهداشت برای آنکه
باموهای زیبا وطبیعی، سالها بانشاط واعتماد زندگی کنید

ولی عصر روبروی مطهری شماره ۸۴۸ نبش فتحی شقاقی
تلفن: ۸۷۱۲۵۷۷ - ۸۷۲۵۰۳۲ فکس: ۸۷۲۵۰۳۳ دبی: ۳۴۵۵۲۲۲-۴-۰۰۹۷۱

مؤسسه فرهنگی آموزشی
زبان سرا

نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP) و مرکز آموزش و آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCI)
آمادگی خود را جهت ارائه خدمات ذیل اعلام می دارد:

- ● دوره مهارتی کاربردی مترجمی زبان انگلیسی با مدرک وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
- ● کلاسهای مکالمه ۱، ۳ و ۵ روز در هفته
- ● کلاسهای مکالمه گرامر ۳ روز در هفته
- ● کلاسهای مکالمه زبان فرانسه ۳ روز در هفته
- ● کلاسهای تك جلسه موضوعی زبان انگلیسی
- ● تورهای آموزشی ـ تفریحی نیم روزه و یك روزه به زبان انگلیسی
- ● کلاسهای تلفظ و آواشناسی زبان انگلیسی
- ● برگزار کننده انحصاری آزمون ELSA و سایر آزمونهای اتاق بازرگانی لندن LCCI با اعطای دیپلم رسمی از انگلستان (معتبر در ۸۰ کشور جهان و مورد قبول بیشتر دانشگاههای اروپا)
- ● عرضه کننده جدیدترین کتب، نوار و فیلمهای آموزشی از دانشگاه آکسفورد
- ● تنهاسازنده لابراتورهای کامپیوتری و الکترونیکی زبان با تائید به سازمان پژوهشهای علمی و صنعتی ایران و تنها صادر کننده سیستم لابراتور زبان به خارج از کشور

شعبه های زبان سرا: تجریش (۸۰۹۳۳۶۸-۲۷۱۳۲۰۰)، شهرک غرب (خواهران ۸۰۷۶۴۵۷) (برادران ۸۰۹۳۳۶۸-۸۰۹۷۲۳۱)، رسالت (۲۵۱۰۴۶۳-۲۵۰۸۸۴۸) شهری ری (۳۷۶۱۷۰۸)

دفتر مرکزی: تهران، خ. انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۲۷

تلفن: ۶۴۶۲۶۱۲-۶۴۰۱۲۳۷-۶۴۱۷۱۱۹ فاکس: ۶۴۶۲۱۵۲

Email: zabansrw @ ravan.com zabansara @ hotmail.com

کنکور مکاتبه ای
پیک دانش

فقط با ۳۰۰۰۰ تومان!!!

ریاضی
تجربی
انسانی

فنی وحرفه ای
کار و دانش
(تمام رشته ها)

تست ، برنامه ریزی ، جزوه ، کنکور آزمایشی . . .

برای دریافت راهنمای رایگان تهران: صندوق پستی ۱۷۷۶-۱۵۸۱۵ تماس حاصل فرمایید

۶۴۱۹۱۴۰
۶۴۱۸۱۲۵
۶۴۰۴۳۱۸

تلفن آگهی های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۳۷۷_۲۲۲۵۹۷۳

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

باامتیاز رسمی و دیپلم بین المللی
میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

مرکز ترک اعتیاد کرج

شناخت و درمان علل تمایل شخص به مصرف مواد مخدر و سپس ایجاد تنفر و حساسیت جسمی و روحی نسبت به مواد مخدر با استفاده از روش هیپنوتیزم، دارو و...
دارو جهت شهرستانها با پست ارسال میگردد
۰۲۶۱-۲۷۰۹۴۵۲-۰۹۱۱۲۵۹۴۷۲۶

علی کوچک زاده مقیمی

دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی دبستان دانش پرور منطقه ۸ تهران در سال تحصیلی ۸۱-۸۰ با معدل ۲۰ در ثلث اول شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از زحمات کادر محترم مدرسه بخصوص سرکار خانم طیبی

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی

با جدیدترین متد انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا
تهران ـ اصفهان وارسال به کلیه شهرستانها ۰۹۱۱۳۱۱۳۹۰۰

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش نین اسکن از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

خانه موی ایران شعبه ندارد

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۳۳
۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۹۹۸۲۸
نشانی: ولیعصر جنب سینما آفریقا طبقه سوم

ترک اعتیاد تضمینی

در ۶ روز با دستگاه

توسط پزشک بدون بازگشت

۲۲۵۰۲۴۳-۲۲۵۵۱۹۷ - موبایل ۰۹۱۱۲۶۵۳۶۲۲

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۲۳

۱- اعظم موسوی ـ قم

۲- رضا عابدی ـ بروجرد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

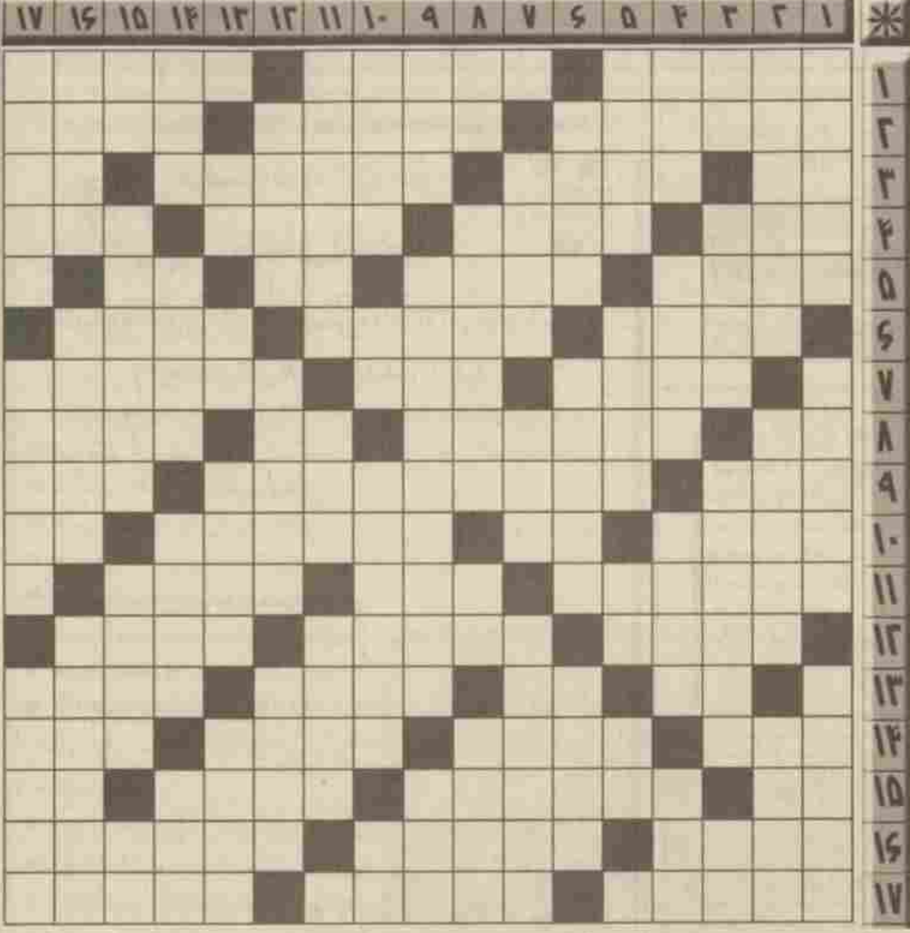

○ افقی:

۱- توهین کردن و خوار شمردن - استخوانی نرم و سست مثل استخوان بینی - فضای لایتناهی ۲- کنایه از آدم تازه به مال و ثروت رسیده است - ناچار و ناگزیر - سفره چرمی ۳- بچه مدرسه‌ای در بازی می‌زند - لباس پوشیده - آلتی که با آن پول فلزی و سکه می‌زنند - من و شما ۴- ستایش و نیایش - اسباب‌بازی بچگانه - تا حال و تاکنون - یکی از دانشکده‌ها ۵- غلاف شمشیر - ریختن برف و باران - خم بزرگ - تلخ ۶- ناله و فریاد - علاقه و پیوند - قطاع‌الطریق ۷- در سابق کار چرخ گوشت را انجام می‌داد - کلوخ و گل - جهالت ۸- گوشت آذری - هم با شیر می‌خورند، هم در شیرینی‌پزی به‌کار می‌آید - ویتامین انعقاد خون - نو و جدید ۹- از درندگان خطرناک - اثری جالب از «آنتوان چخوف» نویسنده روسی - از چنین چشمی باید دوری جست ۱۰- کشوری در آفریقا - دانه خوشبو - از میوه‌های خوشمزه تابستانی - مثل و مانند ۱۱- شرح و تفسیر - معمولاً از غیب می‌رسد - اسرار و رازها ۱۲- نبیره - سستی و تنبلی - خردمندتر و داناتر ۱۳- مساوی و برابر - نیمه ماما - نزدیک‌بین - فرود آمدن ۱۴- ساختمان یا سازنده‌اش - کاسب هیچ‌گاه نمی‌گوید ترش است! - غنیمت گیرنده - بجا آوردن ۱۵- حرف ندا - از اسامی مردان انگلیسی - بخت و اقبال - ابر پایین آمده ۱۶- ستون دین - ابوالبشر - سفینه‌ای که عکسهای بسیاری توسط مادون قرمز به زمین مخابره کرد ۱۷- دوستان - نام فرشته‌ای که به غضب خدا گرفتار شد - طردشد.

○ عمودی:

۱- ریزریز شده - مؤنث قائم - مرد متمرد ۲- همان خورشید عالمتاب است - با هم برابر شدن - شاعر معاصر نوپرداز کشورمان ۳- آسیب و زیان - ظرفی برای سرخ کردن غذا - نوعی شیرینی خوشمزه - صدمترمربع ۴- با خودش، یکی کامل می‌شود - صاحب ملک و زمین فراوان است - فرزندی چون عمار به اسلام تقدیم کرد - در مقابل ۵- آرام یافتن از اندوه - صدای فروریختن سقف یا بنا - راه کوتاه شده - از حالات دریا ۶- وزش باد - ملامت و سرزنش کردن - جا و مکان ۷- آنکه بسیار سیر و گردش کند - پایه کارمندی - پرنده‌ای حرام گوشت و کوچکتر از کبوتر که به آن کلاغ سبز هم می گویند ۸- گمراهی و هلاکت - شهری در استان تهران - بوی ماندگی غذا و نان - راهب مسیحی ۹- یکی از نامهای یزدان در آیین زرتشتی - اثری جالب از درام‌نویس انگلیس «ویلیام شکسپیر» - چوب راست و بلند ۱۰- بزرگ قوم و یا مرد نیکوروی - طرف و جانب - فرمانهای پادشاه - جدید و تازه ۱۱- خجسته و میمون - مکر و حیله - آهسته خودمانی و عامیانه ۱۲- جمع آوری شده - یک وعده غذایی - دعایی که برای دفع چشم زخم بنویسند و با خود نگهدارند ۱۳- گلی است زیبا و خوشبو - خدای خورشید نزد مصریان باستان - شهری در کانادا - گلدسته مساجد ۱۴- اسب چاپار - ارشاد شده - یکی از قهرمانان داستان «باباگوریو» اثر معروف «بالزاک» - خانه بزرگ ۱۵- ضربه‌ای با سر در فوتبال - حکیم و دانشمند - نیکو و خوب - پول رایج کشور آفتاب تابان (ژاپن) ۱۶- در امن و امان بودن - زشت و ناپسند - نافع و مفید بودن ۱۷- بازی در تماشاخانه - یکی از اعداد زیر بیست - پاک و منزه و یا نامی برای دختران.

○○○

○ طراح: مهدی محمدی از خمام

حل جدول شماره ۳۰۲۳

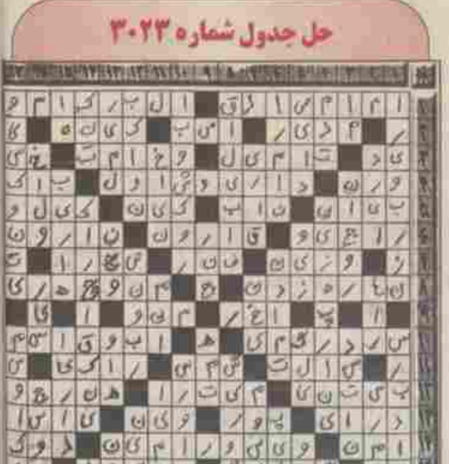

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

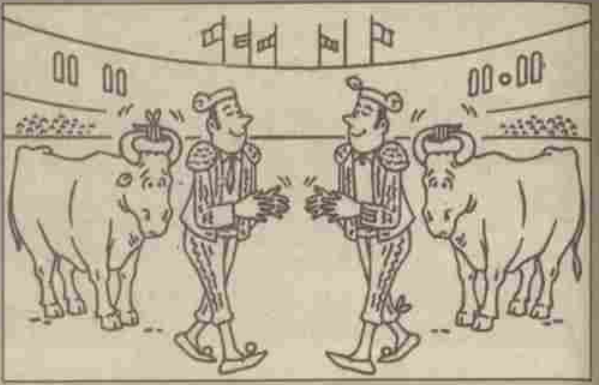

○ پنج جابجایی در نقاشی ماتادور اسپانیایی

ماتادور یا گاوباز اسپانیایی وارد زمین شده تا با گاوی دست و پنجه نرم کند. یکی از تماشاچیان از این صحنه خوشش آمد و شروع به نقاشی کرد. چون می‌خواست یک نقاشی هم به ماتادور بدهد از روی نسخه اصلی به‌طور معکوس یک تصویر دیگر تهیه کرد ولی وقتی دو نقاشی را با هم مقایسه کرد با حیرت متوجه پنج جابجایی در این نقاشی گردید. آیا شما هم می‌توانید این جابجایی‌ها را مشخص کنید؟

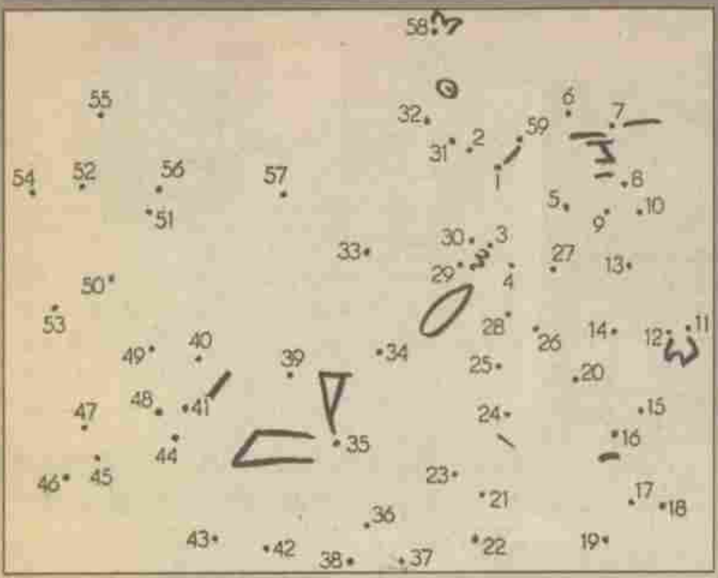

○ نقاشی گمشده در بین اعداد

درمیان این اعداد یک نقاشی با سوژه جالب گم شده. برای پیدا کردن آن مداد یا خودکاری برداشته و از شماره (۱) تا شماره (۵۹) را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم به هم متصل کنید. پس از پایان خط‌کشی این نقاشی با سوژه جالب جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.

○ پنج مسافر و یک گونی گردو

پنج مسافر داخل هتلی شدند. این پنج مسافر یک گونی بزرگ گردو و یک میمون همراه داشتند. نخست خیال داشتند گردوها را در همان محل بین خود قسمت کنند. اما چون خیلی خسته بودند. قرار گذاشتند صبح روز بعد این کار را کنند. یکی از آن پنج نفر نیمه شب از خواب بیدار شد و پیش خود زمزمه کرد:

- مبادا دوستانم سرم کلاه بگذارند.

برخاست و سراغ گونی رفت و گردوها را به پنج قسمت مساوی تقسیم کرد و سهم خود را برداشت و یک گردو اضافه که مانده بود. به میمون داد...

چند دقیقه بعد نفر دیگری از خواب بیدار شد. او هم با همان تصور سراغ گردوها رفت و او نیز گردوها را به پنج قسمت مساوی تقسیم کرد و سهم خود را برداشت و یک گردو اضافه را هم به میمون داد!

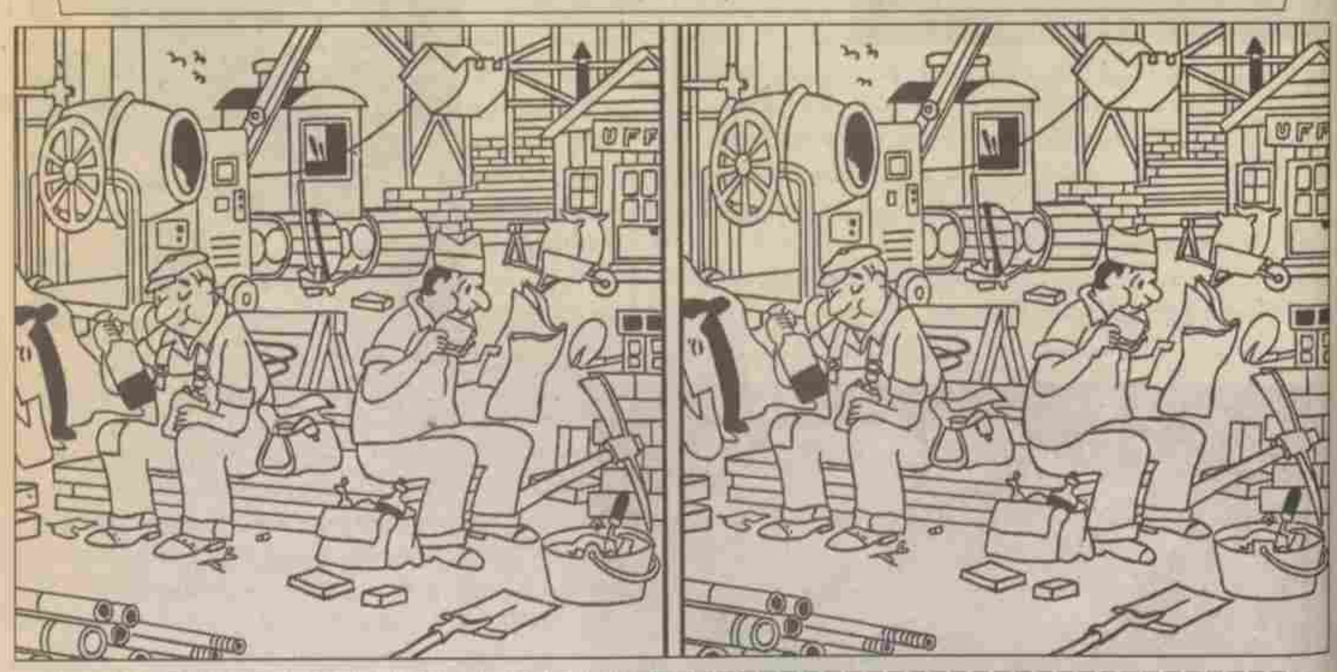

○ ۲۵ اختلاف در نقاشی کارگاه ساختمانی

دو کارگر ساختمانی در موقع استراحت مشغول صرف چای و قهوه بودند. یکی از کارگران که ذوق نقاشی داشت از این صحنه یک تصویر تهیه کرد و بعد از روی نسخه اصلی یک کپیه دیگر آماده نمود. ولی وقتی دو نقاشی را با هم مقایسه کرد با حیرت متوجه ۲۵ اختلاف در بین این دو نقاشی گردید. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۶۱

● محمد پورثانی

هوای پاک، بنزین پاک!

ضه بنزین پاک به ۷۹ جایگاه افزایش یافت

متاسفانه این روزها به جای تشویق مردم به استفاده از وسایل نقلیه عمومی، متولیان شرکت تولید فرآورده‌های نفتی چنان از مرغوبیت بنزین بدون سرب تعریف می‌کنند و تصاویر مربوط به افزایش جایگاههای بنزین پاک در جراید چاپ می‌شود (تبلیغ غیرمستقیم) که انگار دود خروجی لوله اگزوز هزاران خودرو شخصی اعم از واقعاً شخصی و مسافرکشهای ظاهراً پلاک سفید عین شلغم و لبو برای التیام سرفه خاصیت دارد!

عزیز خانواده

به این علت می‌گویند در جمعی که کودک باشد غیبت نمی‌شود، چون حرکات شیرین و یا گفتار غلط‌غلوط اطفال خردسال فرصت نمی‌دهد اعضای خانواده پشت سر غایبان حرف بزنند. خصوصاً مادرشوهر و خواهر شوهرها که برای بدگویی از عروس از آمادگی کامل برخوردارند.

آقای «جواد چراغیان» ساکن روستای «کوشه» از توابع بردسکن استان خراسان نیز در نامه همراه عکس این کودک نوشته؛ برای اثبات معصوم بودن اطفال همین دلیل کافی است که نه تنها خودشان مرتکب گناه نمی‌شوند، بلکه حضورشان در جمع خانواده دیگران را از گناه غیبت بازمی‌دارند.

حقیر عدسی‌نویس ضمن تایید استدلال جناب «چراغیان» اضافه می‌کنم:

مضافاً اینکه نه چک بی‌محل می‌کشند، نه دروغ می‌گویند، و نه در سنی هستند تا فرق میان طلا و آهن را بدانند، مرتکب دست‌کجی شوند!

خدا یکی، بچه دوتا

هرچه سردبیر اطلاعات هفتگی در صفحه ۴ مجله یادآوری می‌کند پاکتهای مربوط به قسمتهای مختلف را جداگانه بفرستید، باز آقای «حمیدرضا داوودآبادی» ساکن اراک به حقیر عدسی‌نویس نوشته: «کارت خبرنگاری من چی شد؟» ایشان علاوه بر سؤال غیرمتعارف مزبور در نامه همراه تصویر فرزندان و یا به قول ماقدیمی‌ها ورثه مرقوم فرموده سه بچه زیاد است و با این اوضاع اقتصادی کشور که روز به روز تورم بالا می‌رود. فقط دو فرزند کافی است.

جناب «داوودآبادی» به سلامت وراث دوبیت(!) هم چاشنی نثر خود کرده که عیناً جهت عبرت علاقه‌مندان سرایندگی به نظرتان می‌رسد:

شد اول برج و دوباره موجرم باشتاب آمد
ز بهر اخذ طلب کل غضنفر قصاب باعتاب آمد
شدم قبض روح با حقوق کم و بچه‌های زیاد
وقتی شنیدم گرانی و خرج بچه‌ها به حساب آمد

سوغات اردبیل

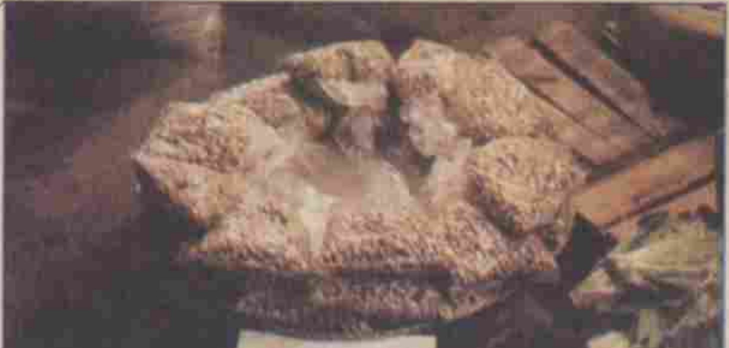

چشم حقیر عدسی‌نویس بدون عینک شیشه ته‌استکانی که به تصویر پیوست افتاد، با توجه به مبداء «تبریز» محل اقامت فرستنده سوغات مصور و مشهور بودن آجیل چهار مغز آن دیار تصور کردم آقای «سجاد آشتیانی» خبرنگار افتخاری مجله در تبریز خواسته ما لااقل عکس خشکبار کیلویی خدادتومان بسته‌بندی شده زادگاهشان را تماشا کنیم (وصف‌العیش، نصف‌العیش!) غافل از اینکه اجناس داخل نایلن‌ها «باقلا» می‌باشد. آن هم نه باقلای خشک تبریز، بلکه جناب آشتیانی در سفری به «اردبیل» جهت انجام ماموریت اداری چنین صحنه‌ای را شکار کرده تا ضمن اشاره به نرخ موز کیلویی ۷۵۰ تومان (تنها کالایی که در بساط فروشنده دیده نمی‌شود) به زبان خودش خطاب به کاسب اردبیلی بپرسد: «قارداش اصلاً هچ دخلین وار؟!»

تبلیغ چیان

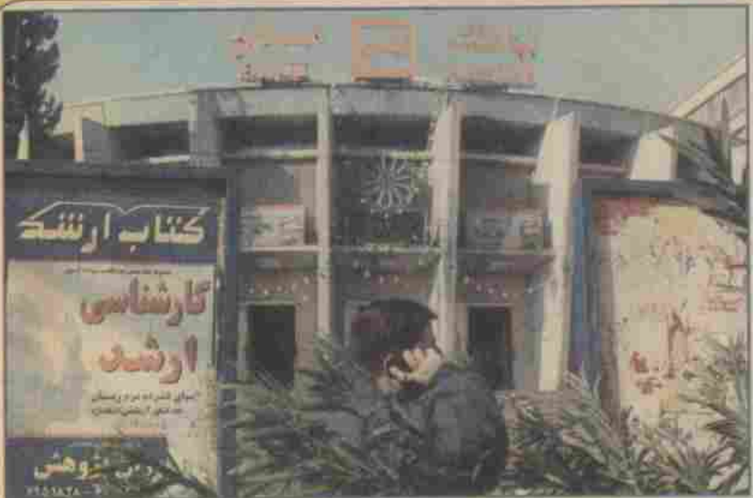

شاید ساختمان بانک مرکزی مسکن (رهنی سابق) در راحت شدن قشر آسیب‌پذیر از مصیبت اجاره‌نشینی نقش مهمی نداشته باشد که ندارد و آنهایی هم که موفق به گرفتن وام خرید خانه شده‌اند، تا ابد مستأجر بانک مزبور خواهند بود. (پرداخت اقساط اصل و بهره مادام‌العمر!) ولی چون نمای بیرونی بانک اجاره‌خوار مزبور واقع در خیابان فردوسی جنوبی - (روبروی کوچه کیهان) چشمگیر است، چه جایی بهتر از نصب آگهی‌های پت و پهن مشهود در صحنه. ولو هیچ ربطی با وام مسکن و خرید ملک توسط بی‌خانمانان به شرط تملیک نداشته باشد. مجید شادمان‌نژاد شکارچی صحنه‌ای که پیش رو دارید، با طعنه گفت: تبلیغ کارشناسی ارشد مسأله‌ای نیست؛ منتها خدا کند آگهی پفک نمکی روده‌آور و نوشابه‌های سوسک‌دار (ببخشید گازدار) به طرفین بانک مسکن نچسبانند!

دست بزنید و شادی کنید

چون مشروح علل مصونیت پارلمانی نمایندگان منتخب مردم در قانون اساسی کشور به وضوح توضیح داده شده (طوری که زنده‌یاد مرحوم مدرس خواستار آن بود) بحث توقیف آقای «حسین لقمانیان» نماینده همدان خارج از سقف محتویات صفحه دستپخت عدسی است؛ منتها همکار عکاسمان «مجید شادمان‌نژاد» روز ۸۰/۱۰/۲۶ همزمان با ورود ایشان به مجلس پس از آزادی، تصاویر جالبی تهیه کرده که با توجه به شاد بودن مندرجات این صفحه، حقیر عدسی‌نویس حیفم آمد شما خوانندگان فهیم اطلاعات هفتگی ،قدیمی‌ترین مجله کشور ،از رویت صحنه گلباران زندانی سابق و نشاط سایر نمایندگان مردم محروم شوید!

جذب مغزها

این‌طور هم نیست که بنده و شما همیشه از شنیدن اخبار تأسف‌آور فرار مغزها ناراحت بشویم. خوشبختانه آقای «عباس خواجه شاهکوهی» در نامه همراه عکس چشمنواز روستای چهارباغ شاهکوه و اشاره به پیوستن شاهکوه اولین دهات ایران به شبکه اینترنت جهانی نوشته همولایتی ما جناب آقای دکتر «علی‌اکبر جلالی» استاد دانشگاه و عضو هیأت علمی دانشکده برق دانشگاه علم و صنعت ایران، عضو مستقل یونسکو در آموزش و فناوری منطقه آسیا و اقیانوسیه، مجری پروژه اولین شهرک الکترونیک ایران در جزیره کیش، دارای مدرک فوق دکتری برق از دانشگاه وست ویرجینیای آمریکا و از تمام این مدارک و مدارج مهمتر، داشتن عرق ملی و تواضع در مقایسه با بعضی از مسوولان بیسواد اما پرادعا با اینکه در آمریکا موقعیت خوبی داشت، بعد از انقلاب ترجیح داد به وطن برگردد و برای کشورش کار کند. اقدامات ایشان در شاهکوه به قرار زیر است:

۱- انتقال شاهکوی علیا از دامنه کوه به دشت تا ضمن نزدیک شدن به جاده آسفالته با کمبود آب مواجه نباشند.

۲- تأسیس مجتمع دانشگاهیان شاهکوه.

۳- انتشار نشریه پژواک کوهپایه.

۴- افتتاح اینترنت شاهکوه متصل به شبکه جهانی اینترنت.

دردسر

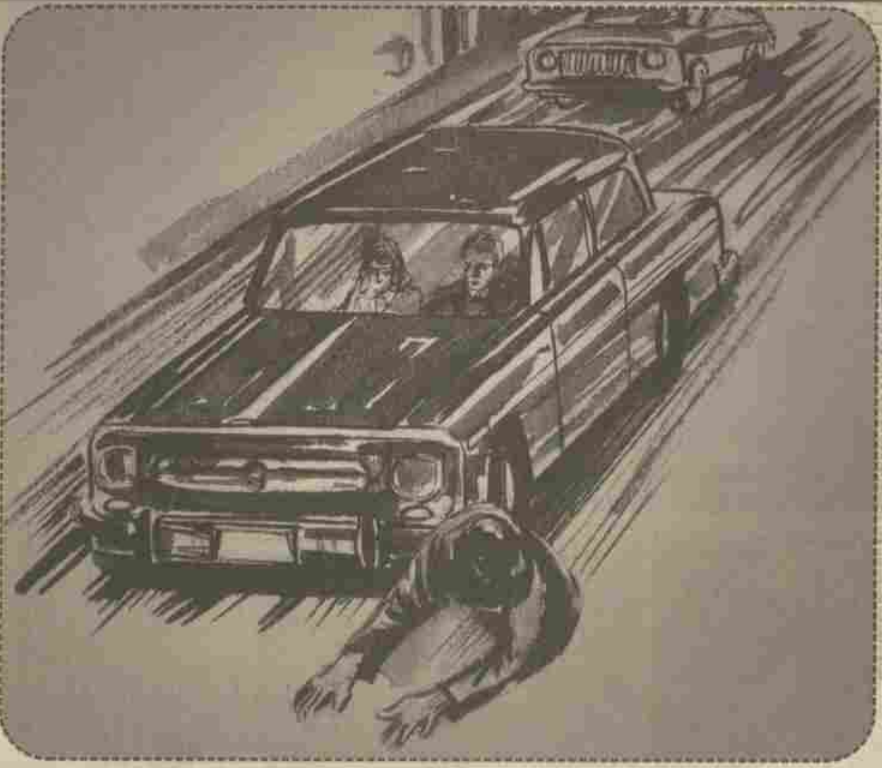

در حدود ساعت ۹ شب بود که یک افسر راهنمایی به سراغ «جو کریگان» معاون بانک ملی خیابان «اسمیت» در منزلش آمد و وی را با خود به پاسگاه راهنمایی و رانندگی برد.

در پاسگاه افسر پلیس پشت در بازداشتگاه رو به «جو» کرد و گفت:

- جریان از این قرار است که در ساعت هشت و بیست دقیقه دیشب یک پسربچه شش ساله زیر ماشین رفت. شخصی که شاهد تصادف بود گواهی داد که راننده پس از تصادف اصلاً توقف نکرد و به راهش ادامه داد. شاهد نتوانست شماره اتومبیل را ببیند اما گفت که فقط یک اتومبیل سبز رنگ مدل ۹۳ را تشخیص داده است. ما پس از رفتن به محل حادثه یک تکه شیشه شکسته در گلوی بچه که درحال مرگ بود. پیدا کردیم. وقتی بچه را به بیمارستان منتقل کردیم، او مرده بود و بعد ما به سراغ ماشین فراری رفتیم. پس از چند دقیقه جستجو ماشین موردنظر را که خانم شما پشت فرمان آن نشسته بود، پیدا کردیم. ایشان را به پاسگاه آوردیم و پس از بررسی دقیق فنی پلیس قانع شدیم که اتومبیل تصادف کرده، همین اتومبیل شماست. چون شیشه چراغ سمت راست جلو شکسته و تکه شیشه‌ای که از گلوی بچه بیرون آوردیم، کاملاً به آن می‌خورد. حالا اشکال کار ما در این است که همسرتان همه چیز را انکار می‌کند و این خیلی به ضررشان تمام خواهد شد. زیرا اگر خانم شما یک بطری زهرمار به خورد شما می‌داد، ممکن بود دادگاه او را ببخشد، اما هرگز هیچ دادگاهی کسی را که کودکی را زیر بگیرد و فرار کند نخواهد بخشید. بهترین کاری که شما می‌توانید بکنید این است که همسرتان را تشویق به اعتراف کنید شاید امیدی باشد وگرنه محکومیتش حتمی است.

«جو» که به کلی وارفته بود، بدون گفتن یک کلمه هراسان وارد اتاق زندان شد. زن با دیدن شوهرش زد زیر گریه و مرد وحشت‌زده شد. بالاخره «جو» همسرش را دلداری داد و گفت:

- درست می‌شود.

تو فقط هرچه را که اتفاق افتاده به من بگو.

- اوه «جو»، من بی گناهم. من چیزی نمی‌دانم، آنها هرچه می‌گویند درست است ولی من با هیچ کس تصادف نکرده‌ام...

- اما ماشین نشان می‌دهد که تصادف کرده‌ای، چراغ جلو شکسته و کمی هم خمیدگی پیدا کرده.

- نه «جو» تو هم حرفم را باور نمی‌کنی؟ به خدا من با کسی تصادف نکردم.

«جو» حس می‌کرد که همسرش راست می‌گوید. او زنی نبود که حتی گربه‌ای را درحال مرگ رها کند تا چه رسد به یک بچه! اما مدارکی که پلیس در دست داشت غیرقابل انکار بود. «جو» گفت:

- ممکن است تو حس نکرده باشی. چشمت سیاهی رفته و نتوانسته‌ای چیزی را حس کنی. خوب به مغزت فشار بیاور و ببین چه چیز تازه‌ای به فکرت می‌رسد.

- اما این غیرممکن است. من کاملاً هوشیار بودم و حتی یک موش را زیر نگرفتم!

- شاید در مورد ساعت اشتباه کردی و دیرتر از هشت و نیم از خانه بیرون آمده باشی و قبل از آن موقع کسی ماشین را دزدیده و پس از تصادف آن را سر جایش گذاشته؟

«تونی» سرش را با حسرت تکان داد و پس از آه کشیدن گفت:

- نه «جو» من در حدود ساعت هشت سوار ماشین شدم و به طرف بولوار رفتم. بعد خواستم یک مجله بخرم. گوشه خیابان پارک کردم. صد قدم بالاتر داخل یک مغازه شدم و پس از کمی جستجو یک مجله خریدم. وقتی که از مغازه بیرون آمدم، با زن موقرمزی که لباس شب پوشیده بود برخورد کردم. او از من سراغ یک گربه سیاه را گرفت و گفت آن را گم کرده و اگر پیدایش نکند، دخترش خیلی ناراحت خواهد شد. پس از آن حدود چهار - پنج دقیقه با من درددل کرد و از دخترش حرف زد. من از او جدا شدم و هنوز چند دقیقه بیشتر نرانده بودم که صدای ماشین پلیس را شنیدم و ایستادم. آنها نگاهی به من و ماشین انداختند و مرا گرفتند و وقتی که به اینجا آمدیم این اتهام تنفرانگیز را به من بستند. اما من بی گناهم «جو» باور کن!

و بعد دوباره شروع به گریه کرد. «جو» کاملاً هاج و واج مانده بود و نمی‌دانست چه کند. چند لحظه بعد افسر راهنمایی و رانندگی وارد اتاق شد و از «جو کریگان» پرسید:

- آیا حاضر به صحبت هستند؟

«جو» یک نگاه دیگر به همسرش انداخت و بعد به سردی جواب داد:

- او حقیقت را به شما گفته است.

- خب، اگر شما می‌خواهید با همسرتان همدردی کنید به من مربوط نیست. فقط بدانید که فردا صبح محاکمه وی آغاز می‌شود و آنوقت پس از رای دادگاه راه چاره‌ای نمی‌ماند.

همین که افسر پلیس از اتاق خارج شد، افکار «جو» به کلی آشفته گردید. تا فردا!... تا فردا همه چیز از بین می‌رفت!... خدایا چه کار باید بکند؟

همچنان که فکرش در پیچ و خم گفته‌های «تونی» و مدارک پلیس سرگردان بود، ناگهان نکته‌ای توجه‌اش را جلب کرد. آن دختر موقرمز... چهار - پنج دقیقه با «تونی» صحبت کرد... چرا؟ آیا واقعاً گربه‌اش را گم کرده بود یا...

بلافاصله مشخصات کامل آن زن و آدرس مغازه را از همسرش پرسید و او را حیرت‌زده ترک کرد...

پس از رسیدن به آن آدرس به رستورانهای نزدیک بلوار سر زد و پس از جستجو در پارکینگ سه رستوران، گمشده خود را در رستوران چهارم پیدا کرد. وی توانست از میان ماشین‌های زیاد آنجا یک ماشین مدل ماشین خودش و از قضا همرنگ آن را پیدا کند. فوراً داخل یک کیوسک تلفن شد و از افسر راهنمایی و رانندگی خواهش کرد که هرچه زودتر

خود را به آنجا برساند...

بعد از چند دقیقه هر دو نفر داخل رستوران شدند. «جو» از افسر راهنمایی خواست که دم در باقی بماند و با اشاره وی خود را به او برساند. سپس نگاهی به مشتریان انداخت و آن زن موقرمز را همراه یک مرد سی ساله پشت یک میز دید. به طرف آن میز رفت و پس از مدتی برانداز کردن زن از او پرسید:

- گربه‌ات را پیدا کردی؟

زن یکه‌ای خورد و بعد خونسرد گفت:

- اشتباه گرفته‌اید جانم!

- دارم درباره گربه‌ات که گم کرده بودی و سراغش را از زنم می‌گرفتی صحبت می‌کنم.

زن موقرمز می‌خواست جوابی بدهد که مرد کنار دستش با خشونت گفت:

- دست از سر زنم برمی‌داری یا نه؟

«جو» یک نگاه طولانی به آن مرد انداخت و بعد به افسر اشاره کرد. وقتی که او جلو آمد توضیح داد:

- قاتل یکی از این دو نفر است!

افسر راهنمایی رو به زن و مرد کرد و گفت:

- خواهش می‌کنم برای ادای توضیحات با من به پاسگاه بیایید.

در این موقع زن موقرمز ناله کنان گفت:

- تقصیر من نبود! قسم می‌خورم! او به من یاد داد!

ooo

نیم ساعت بعد، «جو» لبخندزنان دست همسرش را گرفت و او را از بازداشتگاه بیرون آورد.

«تونی» متحیرانه پرسید:

- عزیزم چطور شد؟

- آن زنی که گربه‌اش را گم کرده بود، این بلا را سر ما آورد!

- نمی‌فهمم عزیزم. من پشت فرمان بودم و مطمئن هستم که با هیچ کس تصادف نکردم.

- بله درست است. اما آن زن موقرمز با شوهرش سوار ماشینی شبیه مال ما بودند و به سرعت به طرف رستوران می‌رفتند. در راه با آن بچه تصادف می‌کنند. اما مرد که پشت فرمان بود، بدون اعتنا فرار کرده و ضمن فرار تو را می‌بیند که مشغول پارک کردن بودی. پس از اینکه می‌بینند تو وارد مغازه شدی راه چاره خوبی به ذهنشان می‌رسد. به این ترتیب که ماشینش را مقابل نزدیکترین رستوران پارک کرده و همسرش را به سراغ تو می‌فرستد که اگر تو از مغازه زود بیرون آمدی سرت را گرم کند و بعد خودش شیشه را شکسته و چراغ ماشین خود را به کمک یک آچار بیرون آورده، آن را با شیشه اتومبیل ما عوض می‌کند. البته این کار بیش از چهار - پنج دقیقه وقت نمی‌گیرد و چون فقط باید چهار تا پنج پیچ را باز و بسته می‌کرد.

- اما تو چطور این موضوع را ثابت کردی؟

- اثر انگشت او در قسمت درونی شیشه شکسته چراغ اتومبیل ما وجود داشت.

- متشکرم. چه شب پردردسری بود!

■

گزارش هفته

سالخوردگانی که ...

بقیه از صفحه ۱۱

من همیشه می‌گویم وقتی که یک جهانگرد سالمند از کشورهای دیگر برای دیدار از مکانهای تاریخی ما به ایران می‌آید، چرا سالمندان خودمان امکاناتی نداشته باشند که با نقاط دیدنی کشور آشنا شوند.

□ در جلسه هفتگی انجمن شما هم برنامه‌ای ارائه می‌کنید؟

□□ بله، گاهی شعر می‌سرایم. و نمی‌توانم بگویم شاعر هستم، بلکه تنها برای دل خود شعر می‌گویم.

□ چه پیامی برای دیگر جهاندیدگان دارید؟

□□ تاکید می‌کنم که ورزش را جزو برنامه روزانه خود قرار دهند و سعی کنند از وقت بیکاری خود حداکثر استفاده را ببرند.

○ همیشه شاد باشید

مریم غفاری تراقی ۷۸ ساله، دارای سه دختر و یک پسر که دو دختر و تنها پسرش در خارج از کشور زندگی می‌کنند از دیگر مصاحبه شوندگان است. او درباره خود می‌گوید: همسرم هفت سال است که فوت کرده و درحال حاضر با دختر سوم خود در شهرک زندگی می‌کنم. فوق دیپلم دانشسرا هستم. سی سال کارمند آموزش و پرورش بودم و در سمت دبیر، معاون و رئیس مدارس انجام وظیفه کرده‌ام.

□ با انجمن چگونه آشنا شدید؟

□□ سال ۷۹ توسط یکی از بستگان از وجود چنین انجمنی مطلع شدم. به اتفاق خواهرم به عضویت انجمن جهاندیدگان درآمدم. و تا به امروز از شرکت در برنامه‌های تفریحی و جلسات هفتگی بسیار راضی هستم.

□ به کدامیک از برنامه‌های انجمن علاقه دارید؟

□□ سفرهای تفریحی و زیارتی به مشهد، قم، دماوند، گلابگیری کاشان و دیدار از موزه‌ها جزو بهترین برنامه‌هایی هستند که شرکت کرده‌ام. البته روزهای یکشنبه و سه‌شنبه هم به ورزش صبحگاهی می‌روم و در کلاس یوگا هم شرکت می‌کنم.

□ چه پیامی برای دیگر جهاندیدگان دارید؟

□□ هیچوقت فکر منفی را به ذهن راه ندهند و همیشه شاد باشند.

من معتقدم باید از حال بیشترین استفاده را برد و پیری هر فرد به روحیه او بستگی دارد. من نزدیک به ۸۰ سال دارم، اما هنوز احساس جوانی می‌کنم. همیشه لباسهایی با رنگ شاد می‌پوشم و سعی می‌کنم هیچگاه در انزوا نباشم.

○ ساختار زندگی

خانم محبوبه لقایی کارمند بازنشسته شرکت مخابرات و ۷۱ ساله جزء کسانی است که به‌طور اتفاقی دراین گفت‌وگو شرکت می‌کند و در ارتباط با انجمن می‌گوید: حضور دراین انجمن برای تقویت روحیه من بسیار موثر بوده و از جمله کسانی هستم که یک روز هم در جلسه هفتگی غیبت نداشته‌ام و از برنامه‌های ادبی، اجتماعی و پزشکی بیشترین بهره را برده‌ام.

او خطاب به جوانترها سفارش می‌کند، که سعی کنند ساختار زندگی خود را درهمین سنین طوری پایه‌ریزی کنند که در هنگام پیری استحکام داشته باشند.

و در پایان این گفت‌وگو خانم رفعت سربی با وجود اینکه بیشتر از ۷۰ زمستان را تجربه کرده با روحیه‌ای بهاری می‌گوید: خاطرات سفر با قطار به مشهد همراه جهاندیدگان بهترین خاطرات زندگی من است.

او ادامه می‌دهد: تمام جهاندیدگان از زحمات دلسوزانه اعضای هیات مدیره خانم‌ها نشانه‌گر، معمار، خلخالی و فریدی وآقای استوار کمال تشکر را دارند و یکصدا فریاد می‌زنند «دستتان واقعاً درد نکند»

■

پاسخهای باهوش خودکلنجاربروید

بقیه از صفحه ۵۷

○ ۱۲۵ اختلاف در نقاشی کارگاه ساختمانی

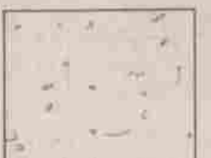

○ نقاشی گمشده در بین اعداد

سوارکاری اسب خود را برای مسابقه به میدان اسبدوانی می‌برد.

○ پنج سالار و یک گونی گردو

۳۱۲۱ گردو باقی مانده بود!

○ پنج جابجایی در نقاشی ماتادور اسپانیایی

۱- بالای وسط شاخ گاو به‌جای گره پشت شلوار ماتادور، ۲- گوش گاو به‌جای شکل جلو کلاه ماتادور، ۳- پرچم وسطی به‌جای سر آستین ماتادور، ۴- پنجره گرد به‌جای نوک کفش ماتادور، ۵- گره یقه ماتادور به‌جای دم گاو با هم جابجا شده‌اند.

تغییرات مهم در برنامه‌های فوتبال آسیا

کنفدراسیون آسیا و افکاری نو

SEOUL
Sydney 2000

○ پس از سالها رکود

سرانجام پس از سالها رکود و بی‌انگیزگی در کنفدراسیون فوتبال آسیا به نظر می‌رسد که از سال آینده شاهد تغییرات بنیادی در برنامه‌های کنفدراسیون فوتبال آسیا باشیم. مدت ۳۰ سال بود که کنفدراسیون فوتبال آسیا روی یک خط تکراری حرکت می کرد و برنامه‌ها و مسابقات در این قاره کهن مطابق با نیازهای روز در جهان فوتبال نبود. شاهد بودیم که قاره‌های دیگر به‌سرعت در برنامه‌های خود تجدیدنظر می کردند و حرکت به‌سوی جهانی شدن را توام با توسعه فوتبال در مناطق خود ادامه می‌دادند. اکنون شاهد هستیم که حتی در برخی از قاره‌ها، مسابقات داخلی و یا جام ملتهای قاره با افزودن یکی، دو تیم از قاره‌های دیگر انجام می‌شود تا هیجان و گسترش بیشتری به مسابقات داده شود. برای مثال در مسابقات جام ملتهای آمریکای جنوبی که به‌نام کوپا آمریکا آن را می‌شناسیم، علاوه بر کشورهای قاره همیشه دو تیم از قاره‌های دیگر به‌ویژه آسیا برای شرکت در قهرمانی آمریکای جنوبی دعوت می‌شوند. همین داستان در مورد جام ملتهای آمریکای شمالی یا مرکزی یا کاپ طلایی حکم می کند. اما ما در آسیا همچنان روی خط برنامه‌های پوسیده و کهنه حرکت می‌کردیم. حال به نظر می‌رسد که از سال آینده این برنامه‌ها دستخوش تغییرات بنیادی شده و راهها را برای توسعه بیشتر فوتبال در این قاره به‌ویژه کشورهای کوچکتر و کم‌امکان‌تر می گشاید. مهمترین تغییراتی که شاهد آن خواهیم بود و از تصویب نهایی نیز گذشته از این قرار می‌باشند.

○ فوتبال بازیهای آسیایی

مسابقات فوتبال بازیهای آسیایی یا المپیک آسیایی که با بیش از ۳۵ رشته ورزشی دیگر در چرخه‌های چهارساله انجام می گرفت، هیچ محدودیتی نداشت و کشورها با بیشترین قدرت می‌توانستند در مسابقات شرکت کنند. اما از طرفی قاره آسیا مسابقات جام ملتهای آسیا را نیز در چرخه‌های چهار ساله برگزار می‌کرد. بدین ترتیب، آسیا درواقع صاحب دو قهرمان می‌شد. از طرف دیگر کمیته بین‌المللی المپیک از سال ۱۹۹۲ یعنی المپیک بارسلون مسابقات فوتبال المپیک را محدود به بازیکنان فوتبال امید یا زیر ۲۳ سال نمود و بدین ترتیب از تداخل آن با جام جهانی و جامهای ملتهای قاره‌های مختلف جلوگیری کرد و در همان زمان یک تورنمنت جهانی زیر ۲۳ ساله ها که خلاء آن در جهان فوتبال کاملاً مشهود بود، ایجاد کرد. اما قاره آسیا حتی از این تصمیم صحیح کمیته بین‌المللی المپیک و فدراسیون جهانی فوتبال تبعیت نکرد. اما سرانجام عقلها سر جایش آمد و با ۱۰ سال تاخیر این تصمیم را اتخاذ کرد که فوتبال در المپیک آسیایی را هم مطابق با منشور المپیک محدود به بازیکنان ۲۳ سال نماید که باز هم مطابق با قوانین المپیک هر کشور حق دارد از سه بازیکن بالاتر از ۲۳ سال درمیان هجده بازیکن خود استفاده کند. بدین ترتیب در قاره آسیا برنامه‌های

● تابلو بازیهای آسیایی از آغاز تاکنون

دوره	سال	میزبان	قهرمان	دوم	سوم	چهارم	سرنوشت ایران
اول	۱۹۵۱	دهلی ـ هند	هند	ایران	ژاپن	افغانستان	مدال نقره
دوم	۱۹۵۴	مانیل ـ فیلیپین	تایوان	کره‌جنوبی	برمه	اندونزی	شرکت نکرد
سوم	۱۹۵۸	توکیو ـ ژاپن	تایوان	کره‌جنوبی	اندونزی	هند	حذف شد
چهارم	۱۹۶۲	جاکارتا ـ اندونزی	هند	کره‌جنوبی	مالزی	ویتنام	شرکت نکرد
پنجم	۱۹۶۶	بانکوک ـ تایلند	برمه	ایران	ژاپن	سنگاپور	مدال نقره
ششم	۱۹۷۰	بانکوک ـ تایلند	برمه‌وکره‌جنوبی	—	هند	ژاپن	حذف شد
هفتم	۱۹۷۴	تهران ـ ایران	ایران	اسرائیل‌غاصب	مالزی	کره‌شمالی	مدال طلا
هشتم	۱۹۷۸	بانکوک ـ تایلند	کره‌جنوبی و کره شمالی	—	چین	عراق	شرکت نکرد
نهم	۱۹۸۲	دهلی ـ هند	عراق	کویت	عربستان	کره‌شمالی	حذف‌دریکچهارم
دهم	۱۹۸۶	سئول ـ کره‌جنوبی	کره‌جنوبی	عربستان	کویت	اندونزی	حذف‌دریکچهارم
یازدهم	۱۹۹۰	پکن ـ چین	ایران	کره‌شمالی	کره‌جنوبی	تایلند	مدال طلا
دوازدهم	۱۹۹۴	هیروشیما ـ ژاپن	ازبکستان	چین	کویت	کره‌جنوبی	حذف شد
سیزدهم	۱۹۹۸	بانکوک ـ تایلند	ایران	کویت	چین	تایلند	مدال طلا

● تابلو جام ملتهای آسیا

دوره	سال	میزبان	قهرمان	دوم	سوم	چهارم	سرنوشت ایران
اول	۱۹۵۶	کره‌جنوبی	کره‌جنوبی	اسرائیل غاصب	هنگ‌کنگ	ویتنام	شرکت نکرد
دوم	۱۹۶۰	کره‌جنوبی	کره‌جنوبی	اسرائیل غاصب	تایوان	ویتنام	حذف دردور مقدماتی
سوم	۱۹۶۴	اسرائیل غاصب	اسرائیل غاصب	هند	کره‌جنوبی	هنگ‌کنگ	شرکت نکرد
چهارم	۱۹۶۸	ایران	ایران	برمه	اسرائیل غاصب	تایوان	قهرمان
پنجم	۱۹۷۲	تایلند	ایران	کره‌جنوبی	تایلند	کامبوج	قهرمان
ششم	۱۹۷۶	ایران	ایران	کویت	چین	عراق	قهرمان
هفتم	۱۹۸۰	کویت	کویت	کره‌جنوبی	ایران	کره‌شمالی	سوم
هشتم	۱۹۸۴	سنگاپور	عربستان	چین	کویت	ایران	چهارم
نهم	۱۹۸۸	قطر	عربستان	کره‌جنوبی	ایران	چین	سوم
دهم	۱۹۹۲	ژاپن	ژاپن	عربستان	چین	امارات	حذف شد
یازدهم	۱۹۹۶	امارات	عربستان	امارات	ایران	کویت	سوم
دوازدهم	۲۰۰۰	لبنان	ژاپن	عربستان	چین	کره‌جنوبی	حذف شد

● تیم‌های آسیایی در المپیک

حضور کشورهای آسیایی در مسابقات المپیک از ۱۹۴۸ تاکنون

لمپیک	میزبان	تیم‌های آسیایی	بهترین عنوان برای آسیا
۱۹۴۸	لندن ـ انگلستان	کره ـ افغانستان ـ هند ـ چین	کره‌جنوبی در یکچهارم نهایی
۱۹۵۲	هلسینکی ـ فنلاند	هند	—
۱۹۵۶	ملبورن ـ استرالیا	هند ـ اندونزی ـ ژاپن ـ تایلند	هند مقام چهارم را به دست آورد
۱۹۶۰	رم ـ ایتالیا	تایوان ـ هند	—
۱۹۶۴	توکیو ـ ژاپن	کره‌جنوبی ـ ژاپن ـ ایران	ژاپن در یکچهارم نهایی
۱۹۶۸	مکزیکوسیتی ـ مکزیک	اسرائیل غاصب ـ تایلند ـ ژاپن	ژاپن مقام سوم و اسرائیل غاصب در یکچهارم نهایی
۱۹۷۲	مونیخ ـ آلمان	مالزی ـ برمه ـ ایران	—
۱۹۷۶	مونترال ـ کانادا	اسرائیل غاصب ـ ایران ـ کره‌شمالی	ایران ـ کره‌شمالی ـ اسرائیل غاصب هر سه دریکچهارم نهایی
۱۹۸۰	مسکو ـ روسیه	کویت ـ عراق ـ سوریه	عراق ـ کویت در یکچهارم نهایی
۱۹۸۴	لس‌آنجلس ـ آمریکا	عراق ـ عربستان ـ قطر	—
۱۹۸۸	سئول ـ کره‌جنوبی	چین ـ عراق ـ کره‌جنوبی	—
۱۹۹۲	بارسلون ـ اسپانیا	کویت ـ قطر ـ کره‌جنوبی	قطر در یکچهارم نهایی
۱۹۹۶	آتلانتا ـ آمریکا	ژاپن ـ کره جنوبی ـ عربستان	—
۲۰۰۰	سیدنی ـ استرالیا	ژاپن ـ کره جنوبی ـ کویت	ژاپن در یکچهارم نهایی

فوتبال در کشورها دقیقاً در زمان آغاز مسابقات مقدماتی فوتبال برای راهیابی به المپیک می‌تواند با شرکت در یک تورنمنت معتبر و حیثیتی که همانا بازیهای آسیایی می‌باشد علاوه بر کسب مدال و افتخار خود را برای شرکت در مسابقات مقدماتی و ورودی المپیک آماده کنند.

شایان ذکر است که ایران آخرین بار در مسابقات المپیک مونترال در سال ۱۹۷۶ به مسابقات المپیک راه یافته بود هرچند که چهار سال بعد در المپیک ۱۹۸۰ مسکو نیز ایران با فتح دوره مقدماتی جزء شانزده تیم برگزیده المپیک قرار گرفت اما با تحریم مسابقات از جانب ایران به علت هجوم روسها به افغانستان تیم فوتبال نیز از شرکت در المپیک بازماند. بنابراین غیبت ۲۸ ساله از فوتبال المپیک برای ایران که داعیه سروری در آسیا را دارد نه تنها پسندیده نیست بلکه کمی خجالت آور نیز می‌باشد.

حال با اختصاص دادن بازیهای آسیایی در رشته فوتبال به تیم‌های المپیک می‌توان امیدوار بود که ایران با جدیت تمام و با بهره‌گیری از تمامی امکانات با دو هدف مهم تیم المپیک خود را آماده کند. یکی کسب مدال در بازیهای آسیایی پوسان که در رده‌بندی کشورهای آسیا بسیار مهم است و دیگری فتح مسابقات انتخابی و حضور در المپیک ۲۰۰۴ آتن که پس از ۲۸ سال آرزوی هر فوتبالدوست ایرانی است.

اکنون به جدول مقایسه‌ای میان جام ملتهای آسیا، بازیهای آسیایی و تیم‌های آسیایی در المپیک و به روند پیشرفت کشورها در آسیا در طول پنجاه سال تاریخ فوتبال رسمی در آسیا (در صفحه مقابل) بنگرید.

O جام باشگاههای آسیا

به دلیل درجا زدن باشگاههای آسیایی و عدم کارآیی در جام باشگاههای آسیا پس از ۲۱ دوره جام باشگاههای آسیا و یازده دوره جام در جام آسیا سرانجام کنفدراسیون فوتبال آسیا تصمیم گرفت تا این دو جام را در یکدیگر ادغام کرده و قهرمان باشگاههای کشورهای مختلف آسیایی و همچنین قهرمان جام حذفی کشورهای آسیایی را در یک جام تحت عنوان «سوپرجام آسیا» شرکت دهد. مسابقات در گروههای مختلف منطقه‌ای آغاز و سرانجام با هشت باشگاه برگزیده در پایان سال به صورت تجمعی قهرمان سوپرجام باشگاههای آسیا تعیین می گردد.

O جام ملتهای آسیا

در جام ملتهای آسیا نیز از سال ۲۰۰۴ در چین تغییرات عمده‌ای پدید آمده است.

مسابقات برای اولین بار با شرکت ۱۶ کشور آسیایی برگزار می شود که قهرمان دوره قبل یعنی ژاپن و میزبان که چین باشد از مسابقات مقدماتی معاف می‌باشند. سپس درمیان ۴۶ کشور عضو کنفدراسیون آسیا، ابتدا کشورهای ضعیف‌تر با یکدیگر مسابقات مقدماتی برگزار می کنند و سپس برگزیدگان آنها در کنار کشورهای قویتر در هفت گروه تقسیم‌بندی می‌شوند که ایران نیز یکی از سرگروهها خواهد بود و در پایان مسابقات رفت و برگشت میان این هفت گروه دو تیم از هر گروه و مجموعاً ۱۴ تیم به جمع تیم‌های حاضر در مسابقات نهایی جام ملتهای آسیا می پیوندند و مسابقات به شکل گسترده‌تری برگزار می شود.

جام ملتهای آفریقا قهرمان خود را شناخت

کامرون بهترین در آفریقا

O جام بیست و سوم

جام ملتهای آفریقا بیست و سومین دوره خود را با حضور تمامی قدرتهای این قاره در کشور مالی پشت سر گذاشت و باز هم این کامرون قدرت بزرگ در دو دهه اخیر بود که توانست با غلبه بر سنگال، قدرت نوخاسته آفریقا در دیدار نهایی و در ضربات پنالتی، جام بیست و سوم را بر فراز دستهای بازیکنان سیاهپوست خود نگهدارد.

۱۶ کشور در این دوره در کشور مالی گردهم آمدند که درمیان آنها قدرتهای شمال آفریقا چون تونس، مصر، مراکش و الجزایر، و قدرتهای آفریقای سیاه چون نیجریه، سنگال، زامبیا، ساحل عاج، آفریقای جنوبی و کشور میزبان گردهم آمده بودند و پس از مسابقاتی سخت و فشرده، چهار تیم مالی، نیجریه، سنگال و کامرون به دوره نیمه‌نهایی راه یافتند.

در این مرحله سنگال درمیان شگفتی قدرت بلامنازع آفریقا یعنی نیجریه را مغلوب کرد و کامرون هم میزبان را از پیش روی برداشت و در فینال هم در وقت معمولی و اضافی قدرت کامرون و سنگال به یکدیگر نچربید و کار به ضربات پنالتی کشید که دروازه‌بان کامرون مهارت بیشتری نشان داد و کامرون جام بیست و سوم را تصاحب کرد. در دیدار رده‌بندی نیز نیجریه کشور میزبان مالی را با یک گل مغلوب کرد.

نکته جالب اینجاست که تیم‌های اول تا سوم جام ملتهای آفریقا، در جام جهانی ۲۰۰۲ نیز به عنوان نمایندگان آفریقا حضور دارند که در آنجا آفریقای جنوبی و تونس نیز به این جمع اضافه شده است.

جام ملتهای آمریکای مرکزی و شمالی (کاپ طلایی)

O ششمین دوره

ششمین دوره مسابقات فوتبال جام ملتهای آمریکای شمالی و مرکزی که تحت عنوان کاپ طلایی برگزار می‌شود، به پایان رسید و تیم ملی آمریکا برای دومین بار مقام قهرمانی را از آن خود کرد. دیدار نهایی میان آمریکا و کره جنوبی که تیم میهمان در این دوره بود و مکزیک را در نیمه نهایی حذف کرده بود با پیروزی آمریکا به اتمام رسید.

● قهرمان دوره‌های قبل

دوره	سال	قهرمان	فینالیست
اول	۱۹۹۲	آمریکا	هندوراس
دوم	۱۹۹۴	مکزیک	آمریکا
سوم	۱۹۹۶	مکزیک	برزیل
چهارم	۱۹۹۸	مکزیک	آمریکا
پنجم	۲۰۰۰	کانادا	هندوراس
ششم	۲۰۰۲	آمریکا	کره‌جنوبی

● تابلوی جام ملتهای آفریقا از آغاز تاکنون

دوره	سال	میزبان	قهرمان	دوم	سوم	چهارم
اول	۱۹۵۷	سودان	مصر	اتیوپی	سودان	آفریقای‌جنوبی
دوم	۱۹۵۹	مصر	مصر	سودان	اتیوپی	آفریقای جنوبی
سوم	۱۹۶۲	اتیوپی	اتیوپی	مصر	تونس	اوگاندا
چهارم	۱۹۶۳	غنا	غنا	سودان	مصر	اتیوپی
پنجم	۱۹۶۵	تونس	غنا	تونس	ساحل عاج	سنگال
ششم	۱۹۶۸	اتیوپی	کنگو	غنا	ساحل عاج	اتیوپی
هفتم	۱۹۷۰	سودان	سودان	غنا	مصر	ساحل عاج
هشتم	۱۹۷۲	کامرون	کنگو	مالی	کامرون	زئیر
نهم	۱۹۷۴	مصر	زئیر	زامبیا	مصر	کنگو
دهم	۱۹۷۶	اتیوپی	مراکش	گینه	نیجریه	مصر
یازدهم	۱۹۷۸	غنا	غنا	اوگاندا	نیجریه	تونس
دوازدهم	۱۹۸۰	نیجریه	نیجریه	الجزایر	مراکش	مصر
سیزدهم	۱۹۸۲	لیبی	غنا	لیبی	زامبیا	الجزایر
چهاردهم	۱۹۸۴	ساحل عاج	کامرون	نیجریه	الجزایر	مصر
پانزدهم	۱۹۸۶	مصر	مصر	کامرون	ساحل عاج	مراکش
شانزدهم	۱۹۸۸	مراکش	کامرون	نیجریه	الجزایر	مراکش
هفدهم	۱۹۹۰	الجزایر	الجزایر	نیجریه	زامبیا	سنگال
هجدهم	۱۹۹۲	سنگال	ساحل عاج	غنا	نیجریه	کامرون
نوزدهم	۱۹۹۴	تونس	نیجریه	زامبیا	ساحل عاج	مالی
بیستم	۱۹۹۶	آفریقای جنوبی	آفریقای‌جنوبی	تونس	غنا	زامبیا
بیست و یکم	۱۹۹۸	مصر	مصر	آفریقای جنوبی	کنگو	بورکینافاسو
بیست و دوم	۲۰۰۰	نیجریه	نیجریه	غنا	آفریقای جنوبی	مصر
بیست و سوم	۲۰۰۲	مالی	کامرون	سنگال	نیجریه	مالی

شلاتپر، مشاور آلمانی پیکان در گفتگو با مجله اطلاعات هفتگی

اگر به ایران بروی، دیوانه‌ای...

بابک پورعالی

○ به اعتقاد من انتخاب ایوانکویچ با توجه به اینکه او سابقه مربیگری تیم ملی نداشته، درست نبوده است

در گوشه‌ای از هتل المپیک - محل استقرار بازیکنان پیکان - چهره آشنایی داشت به زبان آلمانی با تلفن همراهش صحبت می‌کرد. از قدیم‌الایام می‌گویند که آب نطلبیده مراد است! من هم که برای انجام کاری دیگر به این هتل رفته بودم، بلافاصله فرصت را مغتنم شمردم، نزد او رفتم و با گفتن کلمه «Hello» سرصحبت را با این مرد باز کردم:

- Can you speak English

- No, I can speak Farsi.

بعد از ردوبدل شدن این دو جمله در بین ما، او به من فهماند که باید منتظر ماند که مترجمش بیاید، زیرا او ده دقیقه زودتر از بقیه به هتل رسیده بود. بعد پرسید از کدام نشریه هستم و از من خواست تا پنج دقیقه منتظر بمانم.

چند لحظه بعد او با «رزوشن» هتل که ظاهراً زبان آلمانی را بلد بود، به سراغم آمد. بدین ترتیب بود که با «کلاوس شلاتپر» مشاور آلمانی تیم پیکان توانستم مصاحبه کنم.

البته به او گفته بودم می‌خواهم فقط پنج دقیقه وقتش را بگیرم، اما در پایان مصاحبه «شلاتپر» با اشاره به ساعتش و اینکه مدت مصاحبه بیش از نیم ساعت به‌طول انجامیده با خنده گفت: «برای شما ایرانیها پنج دقیقه یعنی نیم ساعت و من به این موضوع در این مدت که در کشور شما بوده‌ام، عادت کرده‌ام!»

ضمن تشکر از آقای «خلیل‌گر» که به‌خوبی از پس ترجمه صحبت‌های شلاتپر برآمد، در زیر مصاحبه مجله اطلاعات هفتگی با این مرد آلمانی را می‌خوانیم:

○○○

☐ پیش از اینکه به ایران بیایید، چه شناختی از فوتبال ما داشتید؟

● من فوتبال ایران را به عنوان یکی از قدرتهای برتر آسیا که سابقه طولانی در عرصه رقابتهای قاره دارد، می‌شناختم. یک بار نیز زمانی که مربی تیم ملی چین بودم در رقابتهای آسیایی با تیم ایران روبرو شدیم تا از این بابت تجربه بازی مقابل تیم ملی ایران را هم به دست آورده باشم.

☐ با توجه به این شناخت، حالا که از نزدیک در کشور ما فعالیت می‌کنید، فوتبال ایران را چطور ارزیابی می‌کنید؟

● فوتبال ایران پر است از استعدادهای ناب، استعدادهایی که در سایر کشورهای آسیایی ازجمله چین به چشم نمی‌آید. شما از یک امتیاز دیگر نیز در مقایسه با سایرین برخوردار هستید و آن علاقه مردم به این رشته ورزشی است. اما چیزی که باعث شده ایران همواره برتر از دیگر تیم‌های مدعی نباشد، عدم ثبات و استحکام در پایه فوتبال ملی ایران است.

به عبارتی با وجود تمام شایستگی‌ها، امکان دارد روزی فوتبال ایران دچار تزلزل شود و روزی دیگر برتر از سایر تیم‌ها باشد.

☐ پس از سالها مربیگری در کشور چین با چه هدفی به ایران آمدید؟

● با راه‌اندازی لیگ حرفه‌ای در ایران، تمایل زیادی داشتم تا همراه یکی از تیم‌های لیگ برتر در کشوری همچون ایران فعالیت کنم. اینک دو هدف را در ایران دنبال می‌کنم؛ یکی هدایت تیم پیکان در رقابتهای لیگ حرفه‌ای و دیگری که بلند مدت‌تر هم می‌باشد، بخشیدن ثبات و استحکام به فوتبال ایران و در این راه از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کنم.

☐ تیم پیکان در ابتدای فصل نتایج خوبی کسب کرد، اما اکنون جایی در بین سه تیم بالای جدول ندارد. فکر می‌کنید دلیل افت بازیکنان این تیم چیست؟

● به نظر من حفظ صدرنشینی از رسیدن به صدر جدول مشکل‌تر است و برای این کار نیاز به ابزارهایی است که تیم پیکان از تمامی آنها برخوردار نیست. تیم پیکان همچون دو تیم استقلال و پیروزی پرمهره نیست و از انجام بازیهای بین‌المللی هم محروم است. با وجود این سعی می‌کنیم بازیکنان تیم را به زندگی حرفه‌ای عادت دهیم تا از این طریق بسیاری از مشکلات و کاستی‌ها مرتفع شود.

☐ دوازده هفته از شروع لیگ حرفه‌ای در ایران می‌گذرد، در این مدت لیگ حرفه‌ای ما را چطور ارزیابی می‌کنید؟

● به هرحال این لیگ در کشور ایران اولین سال راه‌اندازی‌اش را تجربه می‌کند و نباید توقع زیادی از آن داشت. باید مدتی بگذرد، البته نه یکی - دو سال بلکه با گذشته روزها و هفته‌ها کاستی‌ها و معایب آن را شناسایی و برای رفع آنها اقدام کرد.

سال نخست لیگ حرفه‌ای در هر کشوری، به عنوان پایه و ریشه درخت فوتبال حرفه‌ای در آن کشور محسوب می‌شود و بدون شک در ایران نیز در سالهای آتی شاهد شکوفایی بیشتر لیگ برتر در مقایسه با امسال خواهیم بود.

☐ کمی از فعالیت‌هایتان در کشور چین صحبت کنید.

● اوایل دهه نود بود که برای نخستین بار به کشور چین رفتم و هدایت تیم ملی این کشور را برعهده گرفتم. همراه با این تیم در بازیهای آسیایی به مقام نایب قهرمانی رسیدیم. در سال ۹۳ بحث راه‌اندازی لیگ حرفه‌ای را در این کشور شروع کردیم و پس از دو سال تحقیق و بررسی در کنار فدراسیون فوتبال چین سرانجام در سال ۹۵ اولین دوره لیگ حرفه‌ای در این کشور راه‌اندازی شد. پس از آن به عنوان سرمربی تیم ملی جوانان این کشور فعالیت داشتم و توانستم این تیم را به رقابتهای جام جهانی جوانان برسانم.

بدون شک اسکلت اصلی تیم ملی چین را که راهی جام جهانی شد، همان بازیکنانی تشکیل داده‌اند که چند سال پیش در تیم ملی‌ای که من مربیگری آن را برعهده داشتم، به عنوان بازیکنان جوان و گمنام حضور داشتند.

☐ گویا چینی‌ها پیشنهاد جدیدی به شما داده‌اند و این امکان وجود دارد که قبل از پایان قراردادتان ایران را ترک کنید. این شایعه تا چه حد صحت دارد؟

● من این شایعه را تکذیب می‌کنم چرا که به

○ اسکلت اصلی تیم چین را که راهی جام جهانی شد، من ساختم!

هیچ‌وجه قضیه آن‌طور که شما می‌گویید نیست. چینی‌ها هیچ پیشنهادی نکرده‌اند. بلکه هنوز هم به‌واسطه حضور بلندمدت من در این کشور، تماس می‌گیرند و پیرامون مسائل مختلفی با بنده مشورت می‌کنند. حتی بسیاری از بازیکنان تیم ملی چین از جمله هائوهایدونگ، لی‌مینگ و... از دوستان و شاگردانم هستند و ما هنوز هم با یکدیگر تماس تلفنی داریم. اما این دلیل نمی‌شود که چنین شایعاتی رواج پیدا کند چرا که من نسبت به باشگاه پیکان تعهد دارم و اینک فقط به موفقیت این تیم در عرصه رقابتهای لیگ برتر فکر می‌کنم نه پیشنهادات کذب!

☐ **ورودتان به ایران با کمی تأخیر همراه بود. آیا در آن زمان نسبت به حضور در ایران دچار تردید شده بودید؟**

● در ابتدا مشکلات و موانع زیادی بر سر راهم بود، اما هیچ تردیدی نسبت به حضور در ایران نداشتم. آن روزها مصادف بود با حادثه یازده سپتامبر آمریکا و انهدام برجهای تجارت جهانی در نیویورک و با توجه به اینکه در کشورهای اروپای غربی دید درستی نسبت به ایران و سایر کشورهای خاورمیانه وجود ندارد، مشکلاتی برایم به‌وجود آمد که پروازم را با تاخیر مواجه کرد. البته من بسیاری از این مشکلات را نادیده گرفتم و درحالی که از سوی دوستان و آشنایان نزدیکم یک «دیوانه» خطاب می‌شدم - به‌خاطر مسافرت به ایران - به کشور شما آمدم و در کمترین زمان ممکن فعالیتم را در اینجا آغاز کردم.

☐ **در شرایط کنونی بهترین راهکار برای تقویت تیم ملی پس از عدم راهیابی به رقابتهای جام جهانی چیست؟**

● از هم‌اکنون باید برای بازیهای آسیایی سال آینده جام ملتهای آسیا و رقابتهای جام جهانی ۲۰۰۶ برنامه‌ریزی کرد. با توجه به اینکه تیم ملی ایران باید در بازیهای آسیایی با نفرات امید خود شرکت کند، این بهترین فرصت است تا با دعوت از بازیکنان جوان و مستعد آنها را برای این رقابتها آماده کرد تا درنهایت تیمی پرانرژی و جوان برای بازیهای مقدماتی جام جهانی شکل گیرد.

☐ **بعد از ناکامی بلاژویچ در ایران، حضور دستیار ایشان ایوانکوویچ را چطور ارزیابی می‌کنید؟**

● به اعتقاد من، انتخاب برانکو ایوانکوویچ به عنوان سرمربی تیم ملی ایران با توجه به اینکه او تاکنون سابقه مربیگری در تیم ملی را نداشته است، از اشتباهات بزرگ فدراسیون فوتبال به حساب می‌آید. عملکرد هر مربی را با توجه به سوابق او می‌توان از قبل پیش‌بینی کرد. حالا اگر بلاژویچ با آن افتخاراتش در ایران نتوانست نتایج مطلوبی کسب کند، چطور می‌توان از دستیار او که برای اولین بار است به‌طور مستقل در یک تیم فعالیت می‌کند، انتظار موفقیت و پیروزی داشت؟

☐ **امیدواری زیادی وجود داشت که تیم ملی به جام جهانی ۲۰۰۲ صعود کند. فکر می‌کنید چه عواملی منجر به ناکامی فوتبال ما در راه رسیدن به این هدف شد؟**

● ترجیح می‌دهم راجع به این مساله که تاکنون صحبت‌های زیادی پیرامون آن در ایران شده است، صحبت نکنم. منتهی فکر می‌کنم برای رسیدن به جوابی قانع‌کننده باید عواملی را ریشه‌یابی کرد که طی آن تیمی همچون عربستان با پتانسیلی پایین‌تر از ایران به جام جهانی می‌رود، اما ایران نه!

☐ **بد نیست کمی هم در مورد فوتبال آلمان صحبت کنید. با توجه به اینکه در این چند سال اخیر افت شدیدی را در سطح رقابتهای ملی و بوندسلیگا شاهد بودیم، به نظر شما تیم ملی آلمان در رقابتهای جام جهانی ۲۰۰۲ چقدر شانس موفقیت دارد؟**

● من فکر نمی‌کنم تیم ملی آلمان در بازیهای جام جهانی کره - ژاپن به موفقیت چشمگیری دست پیدا کند. آلمانها سالهاست که فوتبال خود را فراموش کرده‌اند و دوست دارند شبیه کشورهایی فوتبال بازی کنند که از لحاظ فرهنگی هیچ شباهتی به ما ندارند. به عنوان مثال در برزیل یک فوتبالیست جوان پس از گذراندن دو - سه کلاس و فراگیری سواد ابتدایی درس و مدرسه را رها می‌کند و به فوتبال می‌پردازد. درحالی که در آلمان یک نوجوان علاوه بر فوتبال بازی کردن می‌بایست بالاترین مدارج تحصیلی را نیز طی کند. حال فکر می‌کنید در این شرایط ادای برزیلی‌ها را درآوردن نتیجه‌ای هم خواهد داشت یا خیر؟

ما به عنوان مدرسین آلمانی در بسیاری از کشورهای آسیایی و آفریقایی مشغول آموزش اصول اولیه و پایه‌ای فوتبال روز دنیا هستیم درحالی که در آلمان دیگر این اصول رعایت نمی‌شود و فقط پول و مسائل مادی است که در فوتبال این کشور حرف اول را می‌زند.

اینها صحبت‌هایی نیست که فقط با شما درمیان گذاشته باشم، بلکه طی نامه‌هایی این مسائل را به بکن‌باتر - رئیس فدراسیون فوتبال آلمان - و رودی فولر سرمربی تیم ملی نیز گوشزد کرده‌ام و معتقدم برای کشوری که فوتبالش طرفداران زیادی در سراسر جهان دارد، این‌گونه عمل کردن تاسف‌بار باشد.

گفتنی است کلاوس شلانپر در هنگام پاسخ دادن به این سؤال فوق‌العاده عصبانی و متاثر بود.

☐ **به هرحال ما قصد ناراحت کردن شما را نداشتیم.**

● اتفاقاً خیلی خوشحال هستم که علاوه بر توجه به فوتبال خودتان، با طرح این سؤال توجهتان را به فوتبال کشور من نیز نشان دادید.

☐ **از اینکه وقتتان را دراختیار ما گذاشتید بی‌نهایت سپاسگزاریم.**

■

پنج‌شنبه تا سه‌شنبه با ورزش ایران

○ پنج‌شنبه

«کریم باقری» هافبک ملی‌پوش کشورمان با ارسال نامه‌ای به فدراسیون فوتبال، به‌طور رسمی از حضور در تیم ملی فوتبال خداحافظی کرد.

در بخشی از نامه ارسالی باقری به رئیس فدراسیون فوتبال آمده است: «از اینکه در این چند سال افتخار پوشیدن پیراهن تیم ملی را داشته‌ام، افتخار می‌کنم و خداحافظی خود را از تیم ملی اعلام می‌دارم و پیراهن تیم ملی را می‌بوسم و جای خود را به جوانان و بازیکنانی که در این چند سال پشت خط مانده‌اند، می‌دهم.»

○ جمعه

آیین تشییع پیکر مرحوم دکتر عباس اکرامی روز جمعه باشکوه فراوانی در ورزشگاه شهید شیرودی تهران برگزار و سپس جنازه وی در قطعه هشت بهشت زهرا(س) به‌خاک سپرده شد.

آیین مذکور با حضور هزاران تن از پیشکسوتان، مربیان، مدیران باشگاهها، مسوولان فدراسیون فوتبال، شاگردان دکتر اکرامی، خانواده وی و مردم ورزش‌دوست برگزار شد.

○ شنبه

مسابقه قویترین مردان ایران که با شرکت ۳۰ نفر در سالن شهید قیانوری تهران جریان داشت، عصر شنبه با شناخت نفرات برتر به پایان رسید.

در پایان این مسابقه، «مهراب فاطمی» عنوان قهرمانی قویترین مرد ایران را به خود اختصاص داد و «محمدرضا برایی» و «فرزاد موسی‌خانی» عناوین دوم و سوم را کسب کردند.

○ یک‌شنبه

تیم سه نفره دوومیدانی کشورمان برای شرکت در مسابقات بین‌المللی اکراین، تهران را به مقصد این کشور ترک کرد.

در این رقابتها که فقط در بخش مواد پرتاب برگزار خواهد شد، از کشورمان «مهدی قوامی» در پرتاب نیزه «روزبه خضوبی» و «عباس صمیمی» در پرتاب دیسک، تیم اعزامی کشورمان را به این مسابقات تشکیل می‌دهند.

چهار مربی و سرپرست نیز همراه این تیم عازم اکراین شده‌اند.

○ دوشنبه

تیم ملی هندبال کشورمان برای کسب عنوان پنجمی آسیا به مصاف تیم هندبال ژاپن رفت.

ملی‌پوشان کشورمان که پیش از این نتوانسته بودند از گروه خود به مرحله نیمه‌نهایی صعود کنند، شانس حضور در جام جهانی را از دست دادند.

گفتنی است مسابقات هندبال مردان آسیا، انتخابی جام جهانی، سه‌شنبه با معرفی سه تیم برتر قاره در اصفهان خاتمه یافت.

○ سه‌شنبه

کشتی‌گیران آزادکار ۱۶ کشور خارجی به همراه کشتی‌گیران منتخب کشورمان برای شرکت در جام بین‌المللی جهان پهلوان تختی روز سه‌شنبه با رفتن بر روی باسکول، حریفان خود را شناختند.

مسابقات کشتی جام جهان پهلوان تختی از روز چهارشنبه آغاز خواهد شد و کشتی‌گیران کشورهای روسیه، ترکیه، ارمنستان، آذربایجان، ترکمنستان، تاجیکستان، تونس، قرقیزستان، قزاقستان، دانمارک، داغستان، فلسطین، هند، گرجستان و سوریه با کشتی‌گیران کشورمان به رقابت می‌پردازند.

■

نقاشی‌های شما

سید [illegible] اسدپور-
۱۰ [illegible]

سجاد رسولی-
کلاس پنجم از کرج

فاطمه علیزاده-
ازماکتنگان منوجان

علیرضا رباط جزی -
کلاس پنجم از کرج

سعید باقریه -
۵ ساله از فارس

عبدالحمید احمدی -
کلاس پنجم از هرمزگان

هدیه میرزازاده-
۵ ساله از تربت
حیدریه

صدیقه احمدی-۱۲ساله از هرمزگان

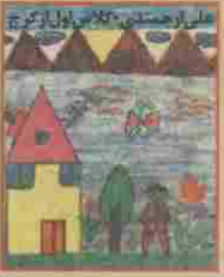
علی ارجمندی-کلاس اول ازکرج

ساسان خلیلی-
کلاس پنجم از کرج

فرشاد زهیری-۷ساله از تهران

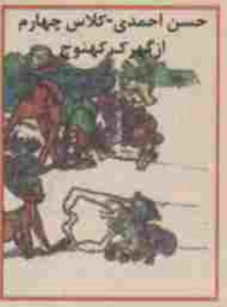
حسن احمدی-کلاس چهارم
ازگهرکرکهنوج

محمد نظری-
کلاس چهارم از کرج

حسین احمدی-ازگهرک کهنوج

فرزاد محمدی-کلاس اول ازکرج

لیدا فتحی-۱۰ساله ازلوشان

مهرداد عاشوری-
کلاس پنجم از کرج

سعیده احمدی-۶س
ازچاه شاهی‌سرنی

سجاد باقرنژاد-
از مارلیک

علیرضا باقرنژاد-
از مارلیک

عبدالجلیل احمدی-کلاس
دوم راهنمایی ازهرمزگان

مجید احمدی-کلاس چهارم ازهرمزگان

عبدالمطلب احمدی-کلاس دوم ازهرمزگان

فرهاد عباس نژاد-
کلاس اول ازکرج

امیر دینی-۱۰ساله ازتهران

مصطفی نصری-
۴ساله ازلوشان

علی جعفرزاده وزحی-
۱۰ساله ازگنبد کاووس

همدم انصاری ونی
۱۲ ساله ازکاشان

سرویس مهد قرآن
شهرضا
خداداد قاضی شهرضا -از شهرضا

حبیبه سبزواری -
از شهرضا

عماد عاطف یکتا -
ازرشت

حسین انصاری‌ونی-
۳/۵ از کاشان

مریم گلهری-۹ساله ازاهواز

یاسمن نصری -۵ساله ازلوشان

DR. KURT WOLFF
Alpecin
AFTER SHAMPOO LIQUID
•nach dem Haare wa
•aktiviert die Haarwu
•vitalisiert die Ko
Für jeden Ha
und Kopfhaut-
Nicht ausspülen
200 ml ℮
Hair Energizer
Alpecin
AKTIV SHAMPOO
Alpecin
AFTER SHAMPOO LIQUID
Alpecin
Alpecin

نام آلپسین را یک بار به خاطر بسپارید!
دیگر فراموش نمی‌کنید

روی، کافئین، نیاسیامید و
ویتامین A موجود در آلپسین
ریشه مو را فعال و پوست سر
را تقویت می‌کند

The Energy Program of Alpecin
. شامپوی مخصوص موهای معمولی
. شامپوی مخصوص موهای چرب
. شامپوی ضد شوره
. و مایع پس از شامپوی آلپسین

نمایندگی انحصاری در خاورمیان
شرکت بازرگانی سینا (چابهار) مجتمع تجاری صدف ۴۴۴۳۶۲۲ (۰۵۴۵) پست الکترونیکی: sitraco@Neda.net

جدید

Licence
BOSCH

نسل جدید جاروبرقی های پارس خزر

تحت لیسانس بوش آلمان

پارس خزر

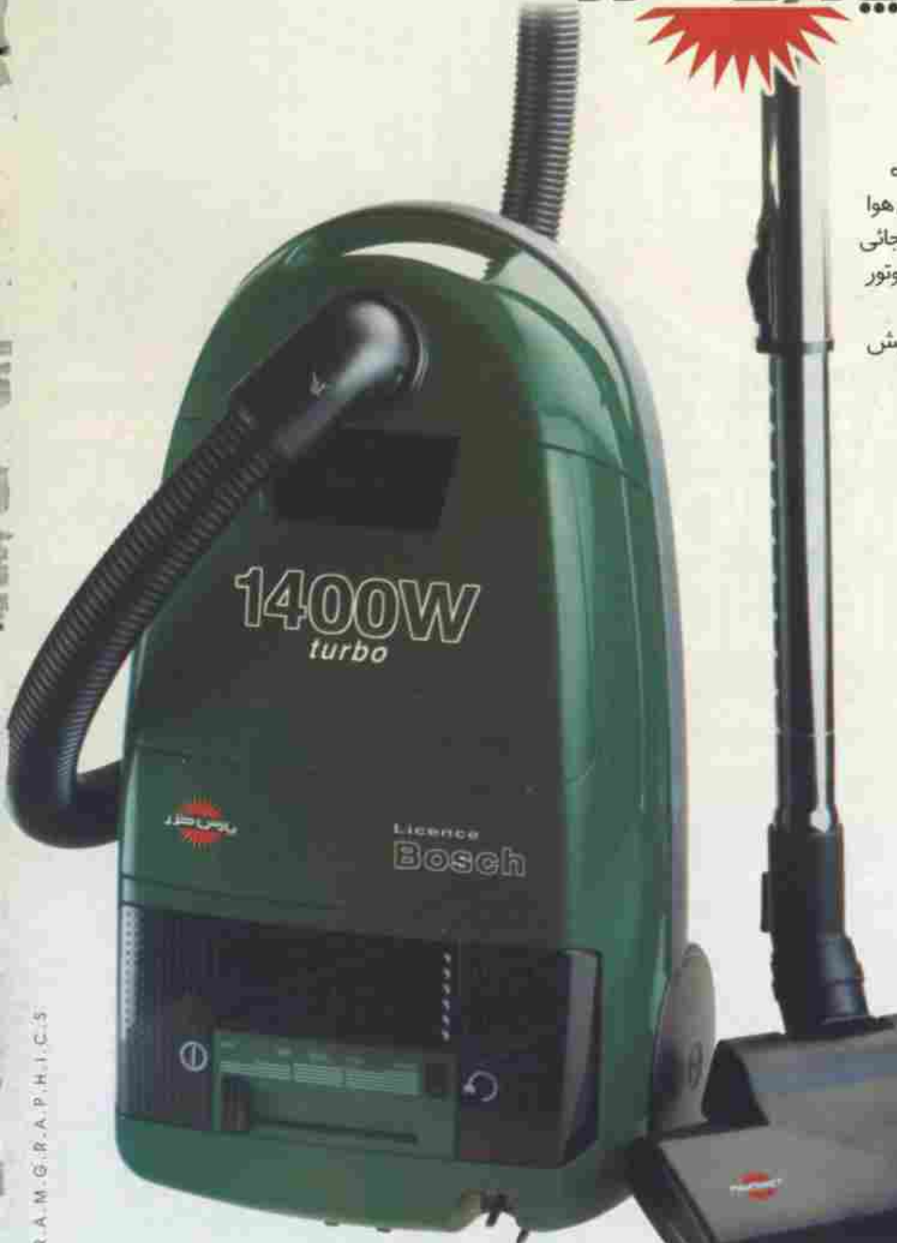

- دارای موتور پر قدرت ساخت بوش / زیمنس آلمان
- مجهز به محفظه دوجداره موتور جهت کاهش صدا
- مجهز به چراغ الکتریکی نشانگر پر شدن پاکت و گرفتگی لوله
- مجهز به سیم جمع کن اتوماتیک / برسهای مخصوص مبل و پرده
- مجهز به میکروفیلترهای مخصوص گرد و غبار ورودی / خروجی هوا
- قابلیت چرخش ۳۶۰ درجه لوله خرطومی جهت سهولت درکار و جابجائی
- دارای خازن مخصوص پارازیت گیر و مدار راه اندازی آرام الکتروموتور
- پاکت مخصوص سه لایه یکبار مصرف بهداشتی
- دارای محافظ حرارتی مخصوص برای جلوگیری از گرم شدن بیش از حد موتور
- قابلیت تنظیم قدرت از ٤٠٠ تا ١٤٠٠ وات
- قابلیت نصب موقت مجموعه برس، لوله رابط و لوله خرطومی به بدنه جاروبرقی در دو حالت پارک افقی و عمودی

۲۵
ماه ضمانت

لوازم خانگی پارس خزر برای یک عمر

پارس خزر با ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر کشور
http://www.parskhazar.com

R.A.M.G.R.A.P.H.I.C.S